اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۷۱ - چهارشنبه ۲۰ تا
چهارشنبه ۲۷ آذر ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

برزو ارجمند:

من، شبیه لیمو شیرین هستم

گزارش:

حتماً شما هم کافئین مصرف می کنید

گزارش پزشکی:

سنگریزه هایی که زندگی ما را به هم می ریزند

عارف محمدوند:

اگر استقلال می خواست، آبی می پوشیدم

گزارشی از آزمایش
طرح جدید آموزش و پرورش:

کلاس اولیها «موش» شده اند!

http://www.ETTELAAT.COM
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

LG
Digitally yours

021-2209177
Customer
Care
Center
LG

مرکز مشاوره فنی ال جی: ۲۲۰۹۱۷۷
دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران:
۸۷۳۵۳۲۷ - ۸۷۶۷۲۹۸

تلویزیونهای فلترون ال‌جی

FLATRON™ TV
100HZ
لامپ تصویر کاملا مسطح
تصویر در تصویر
مولتی سیستم
مولتی استریو
چشم دیجیتال
فیلتر صدای دیجیتالی
فیلتر شفاف کننده تصویر
تله تکست (فارسی و لاتین)
ورودی DVD
CT-29Q90IP
21"
RT-21FA310PX
29"
New
RT-29FB20 RB
21"
CT-21Q92PX
21"
RT-21FA710PX
21"
CT-21Q610PX
LG Electronics
ساخت کره

لطفا محصولات ال‌جی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری فرمائید

جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران تلفن دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران: ۸۷۶۷۲۹۸-۸۷۳۵۳۲۷

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «چاوز در منگنه مخالفین» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
گزارش هفته «شاگرد اولیها موش شده‌اند!» ۱۸
گزارش پزشکی «سنگ‌ریزه‌هایی که زندگی ما را بهم می‌ریزند» ۲۰
گزارش علمی «حتما شما هم کافئین مصرف می‌کنید» ۲۲
بازتاب ۲۴
صدای سبز بسیج ۲۵
گزارش خارجی «بزرگترین دستاورد و رخدادهای علمی در یک دهه» ۲۶
داستان زندگی ۲۸
گزارش از زندانها
«هنرمندی که زیبایی خلق نکرد!» ۳۰
خاطرات کلانتر «پارمیس... مانند ابلیس» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
خواندنیهای تاریخی ۳۶
سیری در ادبیات حماسی ۳۷
پاورقی خارجی «بانوی مرموز» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «یک اتفاق ساده» ۴۰
جنگ طنز ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
جدول ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۷۱ - چهارشنبه ۲۰ آذر ۱۳۸۱
۶ شوال ۱۴۲۳ ۱۱ دسامبر ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد از سیامک میرزائی
عکسهای صفحه ۳: مجید شادمان نژاد

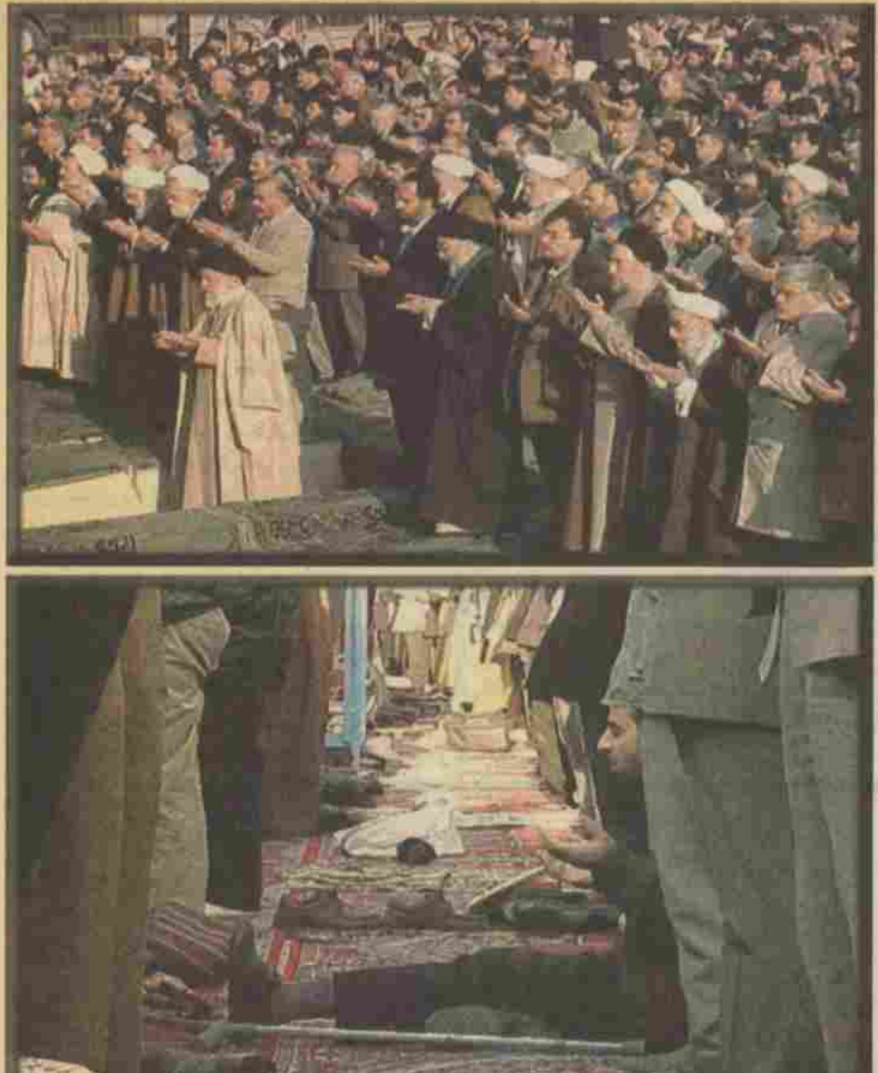

حضور مردم در نماز پرشکوه عید فطر با افزایش نسبت به سال گذشته، چشمگیر و باعظمت بود. با وجودی که امسال صحن داخلی مصلای تهران هم آماده پذیرایی از نمازگزاران شده بود، با این همه تمام صحن روباز و محوطه‌های میانی و سقف مصلا و خیابانهای جانبی محوطه دانشگاه امام خمینی و مجمع جهانی اهل بیت، از جمعیت موج می‌زد. الله اکبر. سبحان‌الله.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

چرا وزیر و وکیل می‌شویم؟

من نمی‌دانم اشاره آقای اکبر اعلمی نماینده مردم تبریز در مجلس در مورد برج‌سازی فلان نماینده و یا گرفتن سهمیه کلان قیر قبل از افزایش قیمت آن برای نماینده‌ای دیگر به چه اشخاصی و کدام نمایندگان بوده است اما اگر چنین چیزهایی صحت داشته باشد و وزیر و وکیلی در این مملکت وزارت یا وکالت را وسیله‌ای برای رسیدن به ثروت و تکاثر و مال‌اندوزی کرده باشند قطعاً از نمایندگی افتاده و صلاحیت حضور در کابینه و یا مجلس مردمی را ندارند.

بسیار متاسفم که نماینده و دوست گرامی آقای اعلمی که غیرت انقلابی قابل تحسینی هم دارد نتوانست احساساتش را کنترل کرده و از ادبیاتی استفاده کند که خود به‌کار بردن این الفاظ و ادبیات می‌تواند حجابی بر حرف حق به حساب آید و حقیقت را به مسلخ بکشاند اما گاهی وقتها انسان اهل درد یادش می‌رود که نباید داد بزند و خشونت پیشه کند گاهی وقتها هم نمی‌تواند. وقتی استخوان در گلو مانده است، دیگر تکلیفی بر لحن و مقال نیست.

برخلاف خیلی‌ها که از ملاحظه نمایش تلویزیونی درگیری لفظی صحن علنی مجلس پس از سؤال نماینده تبریز از وزیر نفت دل آزرده شده و زبان به انتقاد گشودند، نمی‌دانم چرا من به نوعی احساس رضایت کردم. دلیل آن البته خرسندی از درگیری لفظی و تشنج در مجلس نیست، دلیل آن شاید نوعی همذات‌پنداری است. احساس کردم که نماینده‌ای برخلاف عرف رایج این روزها با دل سوخته‌ای به دنبال کشف ریشه‌های فساد و از میان بردن آن و دفاع از مردم محرومی است که مدتها از بسیاری از مسوولان برای رفع مشکلاتشان قطع امید کرده‌اند.

احساس کردم که یکنفر پیدا شده و برجسازی نماینده مجلس را به محاکمه کشانده و درواقع به وظیفه اصلی نمایندگی‌اش اهتمام ویژه نشان می‌دهد. این سخن به این معنا نیست که جز او هیچ نماینده‌ای دغدغه مردم را ندارد و یا اینکه نمایندگان دیگر طرف خطاب او اهل سوءاستفاده و تخلف هستند. بلکه سخن از حفظ روح و روحیه‌ای است که به آن روحیه انقلابی می‌گویند و این روحیه بدجوری این روزها اسیر مسامحه و نسیان و توجیه و مصلحت‌اندیشی‌های متعدد شده است. سری به کوی و برزن بزنید و از مردم کوچه و بازار بپرسید و ببینید چگونه درباره مسوولان و دولت و مجلس و دادگستری صحبت می‌کنند و چگونه از اغلب آنان برای انجام دادن کاری به نفع مردم قطع امید کرده‌اند.

حال پس از این مقدمه بد نیست به یک اصل کلی هم اشاره کنیم و آن اینکه اصولاً وزارت و وکالت برای چیست و وظیفه یک وزیر و یا یک نماینده چیست؟

آیا وظیفه یک وزیر یا یک مسوول و مدیر این است که نمایندگانی چند را راضی نگهدارد؟

آیا وظیفه مسوول این است که فقط رئیس جمهور و یا مقامات و یا روحانیون محلی را از خود راضی نگهدارد؟ مگر مقامات و شخصیت‌های جمهوری اسلامی از خودشان صاحب مشروعیتی هستند و یا این مشروعیت را از مردم می‌گیرند؟ مگر غیر از این است که وظیفه اصلی یک وزیر آن است که به وظایف خویش عمل کند و در درجه نخست حافظ امانتی باشد که به‌واسطه رئیس جمهور منتخب مردم و تاءیید نمایندگان منتخب مردم دراختیارش گذارده شده تا به مردم بهتر خدمت کند؟

آیا برای او جز انجام وظیفه، سلامت نفس و کار شایسته و درخور برای مردم، چیز دیگری هم باید ملاک باشد؟

و مگر غیر از این است که وظیفه نمایندگی دفاع از حقوق مردم و برخورد با تخلفات و انحرافات اقتصادی، اجتماعی و... ا تغییر آیین‌نامه امتحانی (حتی با داشتن دو صفر با شرایط معدل ۱۲ دانش‌آموز قبول می‌شود) و...

نامه‌های بدون واسطه

فقط به خاطر سیصد هزار تومان!

پدر پیر یک شهید هستم که از غم و غصه دارم خفه می‌شوم و دردم را هم نمی‌توانم به کسی بگویم. فرزندم در جبهه به شهادت رسید و همسرم پس از یک بیماری سخت و بعد از آنکه به‌خاطر مخارج درمانش مجبور شدم تمام دار و ندارم رابفروشم سه سال است که از دنیا رفته و اکنون در یکی از شهرکهای اطراف کرج اجاره‌نشین هستم. من شما را نمی‌شناسم اما شما را به خدا واسطه شوید تا آبرو و زندگی و حیثیتم بعد از ۶۲ سال آبروداری به‌خاطر سیصد هزار تومان بدهی نرود. نامه‌ام را چاپ کنید تا شاید فرد نیکوکاری پیدا شود و به یاری یک پدر دردکشیده بیاید.

سیداحسان ـ هـ ـ کرج

کلید گنج تنهایی کتاب است

اینجانب «حسن چراغیان» ساکن روستای کوشه بردسکن استان خراسان می‌باشم. بنده حدود یک سال و نیمی هست که به سمت کتابدار کتابخانه شهدای روستایمان مشغول می‌باشم. به نظر من کتابخانه در روستای ما، یک چیز اضافی است. چرا که حتی یک جوان مخصوصاً برای کتابخوانی مراجعه نمی‌کند.

فرهنگیان و متصدیان امور کتابخانه باید با این مشکل مبارزه کنند و بایستی کاری کنند که جوانان جذب کتاب و کتابخانه شوند و این کار زیاد هم مشکل به نظر نمی‌رسد. من کتابدار که نه حق و حقوقی دریافت می‌کنم و نه هیچ مزایا و درجه‌ای نصیبم می‌شود.با برگزاری مسابقه و مراسم جشن و اعیاد خواسته‌ام به نوعی جوانان را جذب کتابخانه کنم ولی فایده‌ای نداشت. در سؤالاتی که از جوانان بعمل می‌آمد که چرا کتاب نمی‌خوانید پاسخشان این بود که کتابها، پاره و قدیمی و کهنه است که البته حق با آنها بود. ما آمدیم تعداد قابل توجهی کتاب جدید از اداره ترویج و مشارکت مردمی جهاد شهرستان بردسکن و همچنین حدود شصت جلد کتاب مذهبی از دفتر مقام معظم رهبری دریافت کردیم تا شاید جوانان با وجود کتب جدید جذب شوند ولی فایده‌ای نداشت و این مشکل از جانب خود جوانان است. پس به این نتیجه رسیدیم که کتاب جدید نیز مشکل را حل نمی‌کند. مشکل چیز دیگر است. مشکل نه در مدیریت کتابخانه است و نه در نوع کتب و موقعیت جغرافیایی و چیز دیگر. مشکل فقط عدم فرهنگ کتابخوانی در بین جوانان است.

حسن چراغیان، کتابدار کتابخانه شهدای روستای کوشه ـ بردسکن

تلنگری به آموزش و پرورش

من واقعاً در حیرتم که این درشکه ما (آموزش و پرورش) که چرخایش هم لق است، چگونه می‌خواهد به قطار سریع‌السیر آموزش و پرورش دیگر کشورهای توسعه یافته برسد؟ تیوق‌زدنهای درشکه ما را به‌خوبی می‌توانید مشاهده کنید و آثار آن را ببینید. فرار مغزها، ترک تحصیل دانش‌آموزان و نهایتاً بیکاری، اعتیاد و...

ولی همیشه مسوولین امر برای سرپوش گذاشتن بر عدم کارایی نظام آموزشی پرورش‌یافته خودشان، جهت حفظ آبرو نزد دیگر کشورها، هر روز و یا هر ماه از این کلاه جادویی (نظام آموزشی) چیزهای جدیدی بیرون می‌آورند که هیچ کدامشان به‌درد دانش‌آموختگان نمی‌خورد. از جمله مواردی که می‌توان به آن اشاره نمود، تغییر سالانه کتب درسی، تحقیر معلمین

ولی این راه را باید تا کی طی کنیم و با چه قیمتی؟

من معلم هم مجبورم (چون امینت شغلی نیست) مانند یک ماشین کوکی کارم را انجام دهم و اگر هم اعتراضی کنم، انواع توبیخ‌ها و محدودیتها نصیبم می‌شود. درست است ما در کشور آزادی بیان داریم، ولی آیا آزادی بعد از بیان هم داریم؟ آیا کسی هست که به این صداها گوش دهد و به آنها رسیدگی کند؟!

مواردی که در بالا ذکر شد شاید قشر کثیری از معلمان کشورمان را شامل شود که با نظر اینجانب موافق باشند. ولی اینجانب می‌خواهم به موردی اشاره کنم که در شهر خودمان (شهرستان شوش) با آن روبرو بوده‌ام و شاید چنین مواردی هم در دیگر شهرهای کشورمان باشد و آن مدارس دونوبته است. این امر باعث بروز یکسری مشکلات آموزشی، اخلاقی و تربیتی می‌شود. شاید برای مسوولین امر فرقی نداشته باشد. ولی برای فرزندان زیر خط فقر چه؟

فاجعه تربیتی موقعی است که اولاً یک نوبت آن پسر باشد و نوبت دیگر دختر. ثانیاً یک نوبت ابتدایی باشد و نوبت دیگر راهنمایی و... شما اگر به این مدارس بروید و به در و دیوار، میز و نیمکت و تخته کلاس نگاهی بیاندازید، انواع نوشته‌ها و نقاشیهای غیراخلاقی را می‌بینید! آیا یک دانش‌آموز ابتدایی که امانت است در دست مربیان، می‌تواند از یکسری مسائل اخلاقی خانوادگی و تربیتی سر درآورد یا خیر؟ ولی مطمئناً با دیدن این نوشته‌ها و عکسهای آنچنانی! کنجکاو می‌شود (چشم و گوش باز می‌شود) و بعداً آینده او را می‌توانید تصور کنید.

منوچهر خطیر ـ شهر شوش

دستگاههای اجرایی است؟ یک نماینده برای چه به مجلس می‌رود؟

آیا به مجلس می‌رود تا صاحب قدرت و نفوذی بشود که به وسیله آن بر ثروت و اقتدارش بیفزاید؟

بنده ابداً تاءیید نمی‌کنم که وظیفه یک نماینده فحاشی و یا زدن تهمت به یک وزیر و یا همکاران نماینده و یا به‌کار بردن الفاظ نامناسب و ادبیات غیرقابل قبول است. قدرمسلم چنین رویه و روالی حتی حرف حق آدمی را نیز به وادی بطلان می‌برد اما حرف اصلی داشتن و وجود همین دغدغه مردم و مشکلات و دردهای آنان است و فاصله گرفتن از هر بند و بست و مصالحه و توافق و معامله بر سر حقوق مردم.

سالهاست که در مورد رانت‌خواری و بلایی که بر سر نظام، انقلاب و فرهنگ جامعه آورده است صحبت می‌کنیم و سالهاست که درباره معنای سوءاستفاده از قدرت و نفوذ سخن به‌میان می‌آوریم و احساس خطر می‌کنیم، اما هنوز ریشه‌های آن را نخشکانده‌ایم.

بدون تردید اگر مسوولی بخواهد برای تثبیت خودش امتیاز خاصی دراختیار عده‌ای صاحب نفوذ حال چه امام جمعه باشد چه نماینده مجلس و چه یک شخصیت بانفوذ، بگذارد، در حقیقت رشوه داده و به مردم خیانت کرده است. هر نماینده‌ای هم بخواهد وظیفه نمایندگی خویش را فراموش کرده و با استفاده از حربه و قدرت مجلس امتیاز خاصی مطالبه کند و یا از کسی امتیازی را بپذیرد و مهر سکوت در برابر تخلف بر لب بزند و یا زبان به حمایت صاحب قدرتی برخلاف مصالح مردم بگشاید، خیانت کرده است و خشکاندن ریشه و فرهنگ رانت‌خواری هم در همینجاست.

ما نباید چنین فرصت‌هایی که ضامن حفظ حیات انقلاب است را ساده از کف بدهیم. دادگاه جزایری فرصت خوبی بود تا درس شایسته‌ای به تمام سوءاستفاده‌کنندگان از قدرت و به همه رانت‌خواران داده شود، اما متاسفانه چنین نشد. همه ما باید بدانیم که مهم حفظ انقلاب و نظام است و نه حفظ فلان وزیر و وکیل و فلان آقازاده و صاحب نفوذ. نباید کاری کنیم که مردم از نظام و از مسوولان نظام و از دولت و دادگستری و مجلس نومید بشوند و از درد به خود بپیچند.

نماینده برجساز به درد لای جرز دیوار می‌خورد. نماینده قیرفروش هم همین‌طور. خدا کند که چنین چیزهایی صحت نداشته باشد که ان‌شاءالله ندارد. اما اگر چنین باشد باید به حال انقلاب مظلومی گریست که بنیان‌گذارش تا پایان عمر اجازه نداد حتی حسینیه کوچک جماران تعمیر شود و یا چند وسیله زندگی معمولی در خانه‌اش قرار گیرد که مبادا دنیا و ظواهرش او را از خدا و خدمت به خلق خدا بازدارد و یا شاید هم آنقدر ساده زندگی کرد تا دیگر مسوولان نظام با دیدن زندگی او خجالت بکشند و جرات نکنند از قدرت خود سوءاستفاده کنند.

■

چند سطر از زندگی ما باقی است؟

آیا از اعمال خود شرمنده‌ایم یا راضی؟ آیا یادآوری گذشته ناراحتمان می‌کند یا خوشحال؟ چقدر دوست داشته‌ایم؟ چقدر، چه کسانی، چگونه، دوستمان داشته‌اند؟ اصلاً به یادشان می‌افتیم؟ یا اینکه فراموششان کرده‌ایم؟! اجازه بدهید داستان خواب خادم کعبه را در چهار سال پیش برایتان نقل کنم. ایشان محمد ابوسعید ۲۰ سال خادم کعبه بودند چهار سال پیش (۷۷) خوابی عجیب و هشدارگونه می‌بیند، خواب رسول اکرم(ص) را می‌بیند که به او می‌فرماید: ای ابوسعید پیام مرا به جهان اسلام برسان و بگو که آخرت را از دست ندهند. پیامبر می‌فرماید: [امشب تنها ۲۰۰۰ نفر مسلمان در جهان فوت کرده‌اند که از آن ۲۰۰۰ مرحوم تنها یک نفر وارد بهشت گردیده.]

این پیام کوتاه اما با کمی تاءمل در آن خود باید از خواب غفلت بیدارمان کند. پیامبر در ادامه از وضع موجود گلایه‌مند و ناراحت بودند. از حجاب خانمها، از خیانت همسران به یکدیگر، زنا، رباخواری، شراب خوردن، کفر و شرک، از تارک‌الصلاة بودن و...

شاید بعضی از شما بگویید، عجب حالی دارید، حالا چه وقت این حرفهاست؟خبرهای بنی‌اسرائیلی عیبی ندارد، حتی شما خواننده محترم این سطور هم می‌توانی نظری داشته باشی، اما...

علت طرح این مسائل، فقط بدان جهت است که چند سطر از صفحه زندگی‌مان باقی مانده است. غرض بنده هم فقط این بود که تا فرصت هست، از خودمان، اینطور سؤالات سخت را بپرسیم و سعی کنیم برایشان جواب پیدا کنیم. خواننده عزیز زندگی زیباست اما...

نادر کیانی ـ تایباد

زندگی

زندگی یعنی چه؟ اسب همت تاختن
در کنار تن به روح خویشتن پرداختن
بر توکل تکیه کردن با کمال سعی خویش
بر خدا پیوستن و غیر از خدا نشناختن
سوختن در آفتاب شعله بار رنج‌ها
در میان کوره‌های امتحان بگداختن
شمع وحدت در شبستان وجود افروختن
پرچم توحید را بر قله‌ها افراختن
رفتن و رفتن ز مرز «نقص» تا اوج «کمال»
از نهالی بوستان، وز قطره دریا ساختن

ارسالی افشین ـ س ـ بندرانزلی

■

همکار گرامی آقای جعفر گودرزی

مصیبت وارده را به شما و خانواده گرامیتان تسلیت گفته، صبر و شکیبایی برای جنابعالی و خانواده و اجر جزیل برای عزیز از دست رفته از درگاه خداوند مسئلت داریم

◆◆◆

تسلیت به همکاران

باخبر شدیم همکاران گرامیمان در مؤسسه آقایان: حسین کاتبی، محسن کشاورز، فرهاد سیف‌الله‌زاده، محمدعلی رضایی بخشمند و عباس رشیدی و نیز همکارمان سرکار خانم عبدالهی در غم از دست دادن عزیزانشان عزادار می‌باشند. ضمن آرزوی صبر برای این عزیزان، از خداوند متعال برای از دست رفتگان طلب مغفرت می‌نماییم.

سردبیر و کلیه کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تاءخیر در ارائه پاسخ به نامه‌های شما گرامیان:

○○○

● نورعلی آل‌مردان ـ دزفول

بنده هم با شما موافقم که عین بی‌انصافی است فرزندان، والدین خود را رها کنند و درست بهنگام نیاز و رسیدگی، فرزندان از آنها غفلت ورزند. بخصوص غفلت از مادر هرگز پذیرفتنی نیست.

● احمد گاری ـ بشرویه

از شنیدن خبر درگذشت مادرتان متاءثر شدم و به شما تسلیت می‌گویم. بخشی از مطلبی را که در مورد مادر نوشته بودید، چنین است:

سلام به کسی که نیست و نمی‌دانم کجاست؟ خدایا صدای ترنم امنیت در خانه‌ام کجاست؟ موسیقی دل‌نشین دل‌بستگی‌هایم و قاموس عشق و مهربانی رایحه دل‌انگیز محبت؟ کجاست لالایی‌خوان شبهای دل تنگی‌ام؟ کجاست شانه همیشه آماده و ایستایی که آرامگاه تمام غمگذاریها و تلخی‌هایم بوده است؟

● مهدی سلیمی ـ بجستان

مطلب ارسالی شما در مورد خمس با تغییراتی در آینده به‌چاپ خواهد رسید. البته قبول کنید که اسلام به ذات خود ندارد عیبی، هر عیب که هست از مسلمانی ماست.

● اشرف‌السادات غیاثی ـ تهران

نامه شما دال بر تهاجم وحشیانه و آدم‌ربایی و ضرب و شتم ایادی یک آمریکایی ایرانی‌الاصل به دستم رسید. بهرحال از آنجا که موارد مطرح شده در نامه شما در حوزه وظایف قوه قضاییه است درخواست بنده این است که مساءله را از طریق شکایت پیگیری کنید. اگر چنین چیزی صحت داشته باشد، جداً مایه تاءسف و شرمساری است که در روز روشن یک بانوی شیعه مسلمان و همسر رزمنده و بسیجی‌اش در حضور فرزندانشان مورد آدم‌ربایی و ضرب و شتم توسط عوامل یک آدم معلوم‌الحال قرار بگیرند. به هرحال اگر مایل بودید نامه شما را به مسوولان نیروی انتظامی تحویل خواهیم داد.

● کریم علی‌پور ـ ارومیه

اگر هنوز مشکل شما حل نشده و به قوت خود باقی است حتماً در نامه بعدی موضوع را با من درمیان بگذارید. به نظر من که شما شرایط کافی برای توجه و رسیدگی را دارید و فکر نمی‌کنم مشکل غیرقابل حلی وجود داشته باشد.

به هرحال برای شما آرزوی توفیق دارم و منتظر نامه بعدی شما می‌مانم.

● فریدون توحیدی ـ بندرترکمن

از اینکه به نامه شما با تاءخیر پاسخ می‌دهم پوزش می‌خواهم.

ان‌شاءالله که مجدداً به جمع خوانندگان مجله پیوسته‌اید. مشکلی که برایم در مورد عدم رسیدگی اداره بهزیستی بندرترکمن نوشته بودید اگر هنوز حل نشده است در نامه بعدی اشاره کنید.

برای شما آرزوی توفیق و سلامت و سعادت دارم.

■

یک هفته، چند نگاه

محمد سروش

قوه چهارم!

از دو هفته پیش که **آیت‌الله مشکینی** رئیس مجلس خبرگان در نماز جمعه قم از نهادی به نام «قوه چهارم» هم‌عرض قوای سه‌گانه کشور نام برد و **مجمع تشخیص مصلحت نظام** را قوه چهارم نامید، بحثی در سطح محافل سیاسی و مطبوعاتی پیرامون این موضوع شکل گرفت و برخی فعالان سیاسی در پاسخ اظهارات رئیس مجلس خبرگان و برخی دیگر درباب پدیده «قوه چهارم» که در ادبیات سیاسی دمکراتیک از آن با تعبیر «رکن چهارم» . البته با مفهومی متفاوت از آنچه آیت‌الله مشکینی اراده کرده است . اظهارنظر کردند.

آیت‌الله مشکینی در نماز جمعه قم گفته بود: «در کشور ما آنچه در راس قرار گرفته، قوای سه‌گانه است، الان من می‌گویم قوا چهارگانه شده‌اند. قوه مجریه، قضاییه و مقننه و مجمع تشخیص مصلحت نظام. اینها قابل تقدیرند و رهبری آنها را دلسوز ملت خوانده‌اند. در نظام اسلامی همه قوا محترمند و باید همه محکم و استوار در جایگاه خود باشند تا نظام حفظ شود.»

این اظهارات بلافاصله با واکنش روزنامه‌های جناح اصلاح‌طلب و شخصیت‌های سیاسی این جناح مواجه شد و درباب آن اظهارنظرهایی صورت گرفت. آنچه از سخنان آیت‌الله مشکینی برداشت شده بود و براساس آن نقدهای مطرح شکل گرفته بود، این بود که ایشان مجمع تشخیص مصلحت نظام را چونان «قوه»ای در عرض سایر قوای مشخص و رسمی کشور و به عنوان قوه چهارم قلمداد کرده است: موضوعی که در تباین آشکار با اصل ۵۷ قانون اساسی که به صراحت قوای حاکم بر کشور را «مجریه، مقننه و قضاییه» ذکر کرده است، می‌باشد. از این زاویه مجموعه‌ای از واکنش‌ها برانگیخته شد، به‌گونه‌ای که رئیس مجلس و رئیس جمهور نیز با تاخیر نسبت به آن اظهارنظر کردند.

در اولین واکنش‌ها **اکبر اعلمی** نماینده تبریز در مجلس با ارائه دو تفسیر از سخنان آیت‌الله مشکینی گفت: «درحالت خوش‌بینانه باید فرض کرد که این گفتار یک جمله معترضه است و گوینده آن در مقام اعتراض به عملکرد مجمع تشخیص مصلحت متذکر این مطلب شده است که مجمع تشخیص مصلحت نظام به‌گونه‌ای عمل می‌کند که گویی قوه چهارم است. لیکن نظر به شناختی که از جناب آقای مشکینی داریم، بعید به نظر می‌رسد که مقصود ایشان ناظر به احتمال اول باشد. می‌توانیم فرمایشات آیت‌الله مشکینی را حمل بر یک جمله خبری نماییم. در این صورت ایشان صرفاً در مقام بیان مکنونات و علایق قلبی خود بوده‌اند و درواقع با بیان چنین جمله‌ای اعلام نموده‌اند که دوست دارند مجمع نیز یکی از قوای کشور تلقی شده و در این صورت قوای جمهوری اسلامی چهارگانه شوند. در این صورت آن را باید به حساب خواسته‌های شخصی ایشان منظور نمود که فاقد هرگونه وجاهت قانونی است!»

در واکنش به اظهارات رئیس مجلس خبرگان **حسین شریعتمداری** مدیر مسوول روزنامه **کیهان** نیز ارزیابی خود را چنین بیان کرد: «منظور آیت‌الله مشکینی اشاره به اهمیت و نقش مجمع تشخیص مصلحت نظام بوده، نه اینکه آن را یک قوه در کنار سه قوه دیگر تلقی کنند.»

مدیر مسوول کیهان معتقد است: «با توجه به اینکه خود آیت‌الله مشکینی از دست اندرکاران اصلی تدوین قانون اساسی در دوره اول مجلس خبرگان بودند، قطعاً منظور ایشان افزودن یک قوه در قانون اساسی به قوای موجود نبوده است، بلکه منظور ایشان تاکید بر جایگاه و اهمیت مجمع تشخیص مصلحت نظام بوده است.»

یک نماینده مجلس از فراکسیون اقلیت مجلس هم در این باب اظهارعقیده کرد که: «ما در کشور و قانون اساسی قوه‌ای به نام قوه چهارم نداریم و مجمع تشخیص مصلحت درواقع گوشه‌ای از کار قانونگذاری از طریق رفع اختلاف مجلس و شورای نگهبان درباره مصوبات را برعهده دارد و به عنوان بازوی رهبری در تشخیص مصلحت نظام نقش ایفا می‌کند.»

روزنامه‌نگاران دو طیف اصلی فعال در عرصه سیاست داخلی هریک به فراخور بینش و نوع نگاهشان به این بحث که طی دو هفته از بحثهای اصلی مورد توجه مطبوعات بود، پرداختند و در آن زمینه نظر دادند.

ماشاءالله شمس‌الواعظین سردبیر چهار روزنامه **جامعه، توس، عصرآزادگان و نشاط** که همگی توقیف شدند، در مقام بیان نظر خود گفته است:

«نمی‌توان از ساختار حکومت، ارکان دیگری ساخت؛ چرا که ساختارهای حکومت، قوای سه‌گانه هستند. در دنیای امروز رکن چهارم، مطبوعات آزاد و مستقل هستند و چیزی به نام مجمع تشخیص مصلحت نظام در دانش سیاسی و دانش اداره امور کشور وجود ندارد، بلکه پس از ارکان سه‌گانه قوا، رکن چهارم، مطبوعاتی هستند که اصطلاحاً آخرین پناهگاه افکار عمومی خوانده می‌شوند.»

شمس‌الواعظین که سخنگوی **انجمن دفاع از آزادی مطبوعات** می‌باشد، در توضیح دیدگاه خود ابراز نظر کرده است که:

«پس از نظر منتسکیو درباره تفکیک قوای سه‌گانه، دیدگاه دیگری مبنی بر وجود قوه‌ای به اسم مجمع تشخیص مصلحت نظام وجود ندارد. رکن چهارم که رکنی اعتباری است و از جمله ارکان قوای حکومتی نیز محسوب نمی‌شود، مختص افکار عمومی است؛ یعنی مطبوعات آزاد و مستقل که ضامن استیفای حقوق مردم در برابر نهادهای حکومتی است.»

امیر محبیان هم که از روزنامه‌نگاران منتقد دولت است و در تحریریه روزنامه رسالت دبیر سرویس سیاسی است، این نظر را مطرح کرده است که:

«قوای سه‌گانه در قانون اساسی تعریف شده‌اند و هر تعریفی خارج از این چهارچوب برای آنکه وجهه قانونی بیابد، باید مراحل قانونی را طی کند و به این دلیل که این مراحل طی نشده است، صحبت از قوه چهارم جنبه قانونی ندارد.»

از میان اظهارنظرهای مختلفی که درخصوص اظهارات آیت‌الله مشکینی در جامعه طرح شد، بی‌مناسبت نیست نظر یک عضو مجمع تشخیص مصلحت نیز مورد توجه قرار گیرد.

حجت‌الاسلام مجید انصاری که هم نماینده مجلس و رئیس کمیسیون بودجه و محاسبات مجلس است و هم عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام، در این زمینه معتقد است: «سخن آیت‌الله مشکینی خلاف قانون اساسی است. ساختار قانون اساسی ما دقیقاً براساس وجود قوای سه‌گانه تدوین شده است و در آن هیچ‌گونه اشاره‌ای به قوه چهارمی نشده است و نقش مجمع تشخیص مصلحت نظام نیز تنها نقش مشورتی است و وظایف آن محدود است. مجمع تشخیص مصلحت دو وظیفه دارد؛ یکی مشورت دادن به رهبری انقلاب و دوم تدوین سیاستهای کلی و کلان نظام. ضمناً اگر هر شورا یا مجموعه‌ای در داخل نظام را بخواهیم قوه چهارم بدانیم، آن وقت دهها قوه دیگر در کنار قوای سه‌گانه مثل شورای نگهبان و شورای عالی امنیت ملی را باید قوای کشور بدانیم.»

تعطیلی یک هفته‌ای مجلس پس از ابراز سخنان رئیس مجلس خبرگان موجب شد واکنش رئیس مجلس شورای اسلامی نسبت به تلقی مجمع تشخیص مصلحت نظام به عنوان قوه چهارم با تاخیر زمانی ابراز شود؛ اما حجت‌الاسلام کروبی هرچند با یک

حجت الاسلام کروبی: اگر قرار باشد از رکن چهارم صحبت بکنیم، فردا رکن پنجم و ششم هم پیدا می شوند...

تاخیر یک هفته‌ای، اما مانند همیشه به‌طور صریح ابراز عقیده کرد: «من با حفظ حرمت بزرگان باید توضیح دهم که براساس قانون اساسی، ما سه قوه بیشتر نداریم که ضمن استقلال، زیرنظر رهبری وظایف خود را انجام می‌دهند... اما در دستور خود برای بازنگری قانون اساسی تاکید کردند که مجمع تشخیص مصلحت نظام به صورت قدرتی در عرض قوای دیگر نباشد. پس همه شخصیت‌ها توجه داشته باشند که قوای کشور سه‌تاست و قوه چهارمی نداریم. اگر قرار باشد این‌گونه حرف بزنیم، کم‌کم قوه پنجم و ششم هم پیدا خواهد شد. خود آقای مشکینی هم رئیس همه قواست، چون رئیس خبرگان است.»

حجت‌الاسلام کروبی با اشاره به آفات و برخی تبعات احتمالی آن تفکر خاطرنشان کرده است: «ممکن است بعد از ۱۲۰ سال یک فرد سیاسی در رأس مجلس خبرگان قرار بگیرد و بگوید که ما چون می‌توانیم رهبر تعیین و بر عملکرد او نظارت و حتی رهبر را عزل کنیم، پس قوه اول ما هستیم. سپاه هم می‌گوید من چون دستاوردهای انقلاب را حفظ می‌کنم، قوه اصلی من هستم. لذا استدعا می‌کنم که آقایان خودشان موضوع را اصلاح کنند.»

موضع رئیس جمهوری نیز پس از سوال یک خبرنگار این بود که: «طبق قانون اساسی سه قوه قضاییه، مجریه و مقننه بیشتر نداریم.» صراحت و شفافیتی که در سخنان رئیس مجلس بود و درخواست روشنی که ایشان از آیت‌الله مشکینی برای اصلاح مطلب بیان شده توسط ایشان در باب قوه چهارم داشت، باعث شد دو هفته پس از آن سخنان، فرزند آیت‌الله مشکینی اعلام کند:

«بکار بردن تعبیر قوه چهارم برای مجمع تشخیص مصلحت نظام توسط آیت‌الله مشکینی درحقیقت بیان اهمیت و جایگاه والای این نهاد است.»

حسین مشکینی با تاکید بر این نکته که مطلب بیان شده نظر شخصی آیت‌الله مشکینی بوده و به نوعی «برداشت اشتباه» از آن صورت گرفته، یادآور شد: «آیت‌الله مشکینی معتقدند سخن اشتباهی گفته نشده که اصلاح شود، اما ایشان برای کسانی که شخصاً رجوع کرده و خواستار توضیحاتی شدند، به تبیین نظر خود پرداختند؛ لذا به نظر می‌رسد دیگر اعلام این مطلب از تریبون نماز جمعه ضرورتی نداشته باشد.»

به نظر می‌رسد با واکنش‌های صورت گرفته و نقدهای حقوقی و مستدلی که در باب عدم امکان نظری و عملی اطلاق تعبیر «قوه چهارم» به مجمع تشخیص مصلحت نظام ارائه گردیده و نیز با توضیح فرزند آیت‌الله مشکینی، این بحث به بایگانی سپرده شود. هرچند تعبیر «رکن چهارم» همچنان در ادبیات سیاسی برای توصیف مطبوعات آزاد که از آن به عنوان رکن چهار مشروطه یاد می‌شود، باقی خواهد ماند و اهمیت رسانه‌های آزاد را به عنوان ناقدان اصلی قدرت سیاسی و تکیه‌گاه کلیدی و مهم افکار عمومی در میان چالشهای موجود در فضای جامعه مدنی نشان خواهد داد.

۱۶ آذر روز جنبش دانشجویی

از حدود نیم قرن پیش تاکنون روز شانزدهم آذرماه به عنوان روزی که جنبش دانشجویی در ایران حرکت بالنده و شورآفرین خود را آغاز کرد، ویژگی یافته است و هر ساله این روز به شکل و صورتی متناسب با شرایط زمانی آن سال گرامی و بزرگ داشته می‌شود.

در اوایل دهه ۳۰ هنگام سفر معاون رئیس جمهوری آمریکا به ایران، اعتراض دانشجویان دانشگاه تهران منجر به بروز درگیری میان ماموران نظامی و در نتیجه ورود آنان به محوطه دانشگاه و زدوخورد با دانشجویان در محل دانشکده فنی دانشگاه تهران شد. در جریان این واقعه سه دانشجو جان خود را از دست دادند؛ سه دانشجویی که مرحوم **دکتر علی شریعتی** آنان را **«سه آذر اهورایی»** نامید. از آن روز به بعد ۱۶ آذر به نماد جنبش دانشجویی در ایران تبدیل شد و هر ساله دانشجویان و دانشگاهیان با مراسمی یاد و خاطره همه جان‌باختگان جنبش دانشجویی را در طی سالیان گذشته بزرگ می‌دارند و نیرویی تازه در کالبد جنبش همیشه بالنده دانشجویی می‌دمند. پس از **دوم خرداد ۷۶** هر ساله برنامه‌های متنوعی به مناسبت این روز و با حضور رئیس جمهور به عنوان مظهر مطالبات اصلاح‌طلبانه دانشجویان برگزار می‌شد؛ اما امسال با توجه به حوادث و رخدادهای پس از صدور حکم اعدام برای **دکتر هاشم آقاجری** و با توجه به پاره‌ای ملاحظات، آقای خاتمی از شرکت در مراسم ۱۶ آذر خودداری کرد و اعلام نمود: **«ما همیشه مخلص دانشجویان هستیم و در موقع مقتضی با آنان دیدار و گفت‌وگو خواهم کرد.»**

عدم حضور رئیس جمهوری را روزنامه آفتاب یزد به عنوان «یک امتناع هشداردهنده» توصیف کرد و در مورد آن نوشت: «به نظر می‌رسد این اقدام رئیس جمهور بدون علت نیست و اگر کمی اطراف آن مورد بازشکافی قرار گیرد، شاید بهترین کار موجود باشد... این بار خصوصاً با موج جدید تحرکات دانشجویی، گریبان خاتمی رها نخواهد شد؛ مگر اینکه به برخی از پرسشها جوابی روشن و صریح بدهد، ولی خاتمی هنوز در مسیر سیاسی خود به این نقطه نرسیده است... [اما] به کدام دلیل منطقی خاتمی می‌تواند به علقه میان خود با دانشگاه و دانشگاهیان فایق آید و از آنان عذر بخواهد؟ رئیس جمهور محترم با هر نیتی که از این کار استنکاف کند، راهی برای جلوگیری از برداشتهای مختلف و متعدد وجود ندارد. قطعاً عده‌ای این سکوت را از سخن گفتن بالاتر خواهند دانست و پیامهای شفاهی از آن دریافت خواهند کرد.»

■

تیتر یک

رئیس مجلس: مردم را خفه کرده‌ایم
(همبستگی ۸۱/۹/۹)

براساس اطلاعات موثق صدام از بغداد گریخت
(اعتماد ۸۱/۹/۹)

هیات پارلمانی اروپا: فلسطینیان در اشغال ظالمانه‌ای به‌سر می‌برند
(ایران ۸۱/۹/۹)

عبایی خراسانی: تبعیض یعنی اینکه مسوولان پولهای شهرام جزایری را پس نمی‌دهند
(ابرار ۸۱/۹/۹)

در صورت ادامه روند کنونی افزایش مصرف بنزین خودروها سال ۸۲ جیره‌بندی می شود
(جام جم ۸۱/۹/۱۰)

این هفته در مجلس مطرح می‌شود: اصلاح قانون ماهواره و جرم سیاسی
(صدای عدالت ۸۱/۹/۱۰)

رایزنی واشنگتن با هشت کشور اروپایی و ترکیه درباره عراق
(انتخاب ۸۱/۹/۱۰)

باموافقت سازمان تامین اجتماعی برای مشاغل سخت و زیان‌آور، غیبت غیرموجه ۳۵ روز شد
(کار و کارگر ۸۱/۹/۱۰)

از سوی صالح نیکبخت درخواست تجدیدنظر در حکم آقاجری ارائه شد
(ایران ۸۱/۹/۱۱)

پاسخ کروبی به اظهارات رئیس مجلس خبرگان: اگر مجمع تشخیص قوه چهارم باشد، فردا قوه پنجم و ششم هم پیدا می‌شود
(آفتاب یزد ۸۱/۹/۱۱)

حمایت قاطع مجلس از جایگاه شورای شهر تهران، وزیر کشور تنها در میدان
(همبستگی ۸۱/۹/۱۱)

هاشمی رفسنجانی: تا زمانی که ما بخواهیم، خلیج فارس امن است
(جوان ۸۱/۹/۱۱)

اظهارات صاحب‌نظران: جلوگیری از خشونت سیاسی باید از حکومت آغاز شود
(صدای عدالت ۸۱/۹/۱۲)

رئیس قوه قضاییه خواستار شد: نظارت بدون تسامح بر اموال و رفتار مسوولان
(جوان ۸۱/۹/۱۲)

نخستین هشدار بازرسان: عراق تجهیزات موشکی را پنهان کرده است
(همشهری ۸۱/۹/۱۲)

رئیس کمیسیون امنیت ملی مجلس فاش کرد: ناگفته‌های قتل‌های زنجیره‌ای
(اعتماد ۸۱/۹/۱۲)

ازسوی رئیس جمهوری به یک هیات محول شد: ماموریت ویژه برای رسیدگی به پرونده متهمان نظرسنجی
(ایران ۸۱/۹/۱۳)

اولین جلسه دادگاه عبدی و قاضیان برگزار شد، پنج ساعت، قرائت یک بند کیفرخواست
(همبستگی ۸۱/۹/۱۳)

■

ایران در رادیوهای بیگانه

موضوع محاکمه و بازداشت مسوولان دو مؤسسه نظرسنجی در دادگاهی به ریاست قاضی مرتضوی و اتهاماتی که توسط دادستان به آنها زده شد، مورد توجه رادیوهای خارجی قرار گرفته و این رادیوها از زوایای مختلف به بررسی این مساله پرداختند.

اگرچه این مساله از روزی که بازداشتها صورت گرفت مورد توجه بود ولی برگزاری اولین جلسه دادگاه و قرائت کیفرخواست از سوی نماینده دادستان موضوع را جدی‌تر کرد.

رادیو صدای اسرائیل که همواره با نگاهی منفی این مسائل را مورد بررسی قرار می‌دهد، در گزارشی اعلام کرد درحالی که گزارشهای بسیار موثق حاکی از آن است که با آگاهی کامل مقامات جمهوری اسلامی تماسهای محرمانه‌ای میان نمایندگان دولت ایران با دولت آمریکا برقرار شده و طرفین به پاره‌ای تفاهم نیز دست یافته‌اند.

رادیو بی‌بی‌سی نیز در برنامه جام جهان‌نما، محاکمه عباس عبدی و مسوولان سازمان نظر سنجی و مسائل حاشیه‌ای آن را نقد کرده و در مصاحبه‌ای نظریات رمضان حاجی‌مشهدی وکیل مدافع حسین قاضیان متهم ردیف اول را جویا شده است.

وی اعلام کرده، همین که حضرات تصمیم گرفتند جلسه‌ای را به صورت علنی برگزار کنند نشان‌دهنده این است که می‌خواهند قانون را اجرا کنند و ما امیدواریم موکلین ما که به هرحال افراد تحصیلکرده و دانشگاهی و آکادمیک هستند درواقع با مدافعات ما و توضیحاتی که به دادگاه می‌دهند بتوانند قانع کنند که اقدامات و عملیات آنها جنبه مجرمانه نداشته و صرفاً مراودات و شرکت در کنفرانسهای خارجی و درواقع مراجعه به دانشگاه بوده است که قانون اساسی، اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق بین‌المللی اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل متحد که ایران هم به آن ملحق شده به هر شهروندی این اجازه را می‌دهد.

ولی **رادیو صدای آمریکا** باز هم به سراغ علیرضا نوری‌زاده رفته و به انعکاس دیدگاههای او پرداخته است. دکتر نوری‌زاده بر این مساله تاکید کرده که به نظر می‌رسد نمایشی را که آقایان درصدد برپا کردنش هستند با توجه به این که کسانی که قرار بود در این نمایش براثر پیش‌بینی‌ها نقش متهم را بازی بکنند حاضر به اجرای این نقش نیستند. خود را بی‌گناه می‌دانند و من اعتقاد دارم این محاکمه نیز نتیجه‌اش کاملاً به ضرر کسانی خواهد بود که تصمیم گرفتند آقایان عبدی، گرانپایه و قاضیان را دستگیر بکنند تا ادعا کنند بخشی از اصلاح‌طلبان با آمریکا در ارتباط بودند و تلاششان این است که به مصالح آمریکا خدمت کنند.

رادیو صدای اسرائیل در گزارش دیگری دیدگاه حجت‌الاسلام والمسلمین خاتمی رئیس جمهوری را در این رابطه پخش کرده که در یک کنفرانس خبری عنوان شده است. این رادیو اعلام کرد یک روز پس از آغاز محاکمه سه نفر از متهمان پرونده موسوم به نظرسنجی، حجت‌الاسلام خاتمی ناخشنودی خویش را از اقدام قوه قضاییه ابراز داشت.

وی در جملاتی ملایم گفت همه چیز باید براساس قانون و مقررات باشد اما معتقدم نحوه برخورد با این پرونده درست نبوده است.

در ادامه گزارش از قول رئیس جمهوری آمده است که، شخصاً دستوری برای بررسی این پرونده از سوی یک هیات ویژه داده تا مشخص شود آیا قانون اساسی نقض شده است یا نه؟ رادیو صدای اسرائیل همچنین از قول رجبعلی مزروعی رئیس انجمن صنفی روزنامه‌نگاران گفت: از اینکه چنین نگاه توطئه‌نگرانه نسبت به مؤسسات تحقیقاتی کشور وجود دارد باید متاسف بود.

گزارش رادیوها با ادامه جلسات دادگاه استمرار خواهد یافت.

بررسی اوضاع در ونزوئلا

هوگو چاوز در منگنه مخالفین

○ حسن فتحی

تشدید مخالفت‌ها با **هوگو چاوز** رئیس جمهوری ونزوئلا این سؤال را پیش آورده که این دو جناح تا چه وقت به مقاومت و تلاش ادامه داده و برای کنار زدن یکدیگر، فعالیت خواهند کرد؟

هوگو چاوز که چند ماه قبل با یک کودتای نظامی آرام برای چند روز برکنار شده بود، با یک اقدام ضدکودتا مجدداً قدرت را در دست گرفته و نشان داد که از توانایی کافی برای مقابله با مخالفین برخوردار است. او که خود یک کودتاچی مادرزاد می‌باشد به این ترتیب براین واقعیت صحه گذارد که اگر قرار است برکنار شود باید از راههای قانونی بوده و به روش دمکراتیک جای خود را به کس دیگری بدهد.

در مقابل هوگو چاوز، جناح مخالف قرار دارد که طیف وسیعی را شامل می‌شود و درصدد است رئیس جمهوری را برکنار کرده و قدرت را به کس دیگری بسپارد. این گروه که هر روزه برتعدادش افزوده می‌شود در کودتای ناموفق چند ماه قبل نقش داشته و هر روزی که می‌گذرد بر دامنه فعالیتش افزوده می‌شود.

تقابل موافق‌ها و مخالفهای هوگو چاوز به‌گونه‌ای است که اوضاع را در ونزوئلا به سوی امنیت و توقف کامل سوق داده و این کشور نفت‌خیز را به بن‌بست و ورشکستگی نزدیک می‌سازد.

تعادل قوا

شواهد امر حکایت از این واقعیت دارد که طرفین درگیری و دعوا دارای نیرو و توان یکسان بوده و هیچیک از آنها نسبت به رقیب از برتری آنچنانی برخوردار نیست که بتواند رقیب را از میدان خارج ساخته و خود به حکومت و اداره امور بپردازد. ولی این کشمکش‌ها به جای اینکه اوضاع را در ونزوئلا بهبود بخشیده و شرایط را تغییر دهد به وخامت بیش از پیش انجامیده و این کشور را در بحرانی فزاینده غرق کرده و آینده را تیره و تار کرده است.

مخالفین که برکناری هوگو چاوز را خواستارند بر انتخابات زودرس تاکید ورزیده و مدعی هستند در صورتی که در این کشور انتخابات زودرس ریاست جمهوری برگزار شود، هوگو چاوز رای نیاورده و به صورت مسالمت‌آمیز از قدرت کنار خواهد رفت، ولی چاوز که خود به این مساله موافق است و می‌داند عملکردش به‌گونه‌ای نبوده که با رضایت مردم همراه و توأم بوده باشد و در صورت برگزاری چنین انتخاباتی ناگزیر به انتقال قدرت به شخص دیگری خواهد شد، به مخالفت برخاسته و براین مساله تاکید کرده که انتخابات باید در موعد مقرر برگزار شود.

دخالت آمریکا

همین کشمکش‌ها که با درگیریها و اعتصابات همراه است مشکلاتی را برای مردم و مسوولین به‌وجود آورده و ونزوئلا را ضربه‌پذیر ساخته است.

در کودتای نافرجام قبلی که بخشی از ارتش نقش داشت، شایعاتی مبنی بر دخالت آمریکا به گوش رسید و چاوز برای مهم جلوه دادن خود مسائلی را در این رابطه مطرح کرد. اما این موارد فاقد مستندات بوده و با دلیل و مدرک همراه نبود. لذا بسیاری از کسانی که تحولات و مسائل ونزوئلا را پی می‌گرفتند نتوانستند سرنخی از دخالتهای آمریکا در کودتای مزبور به‌دست بیاورند.

البته این واقعیت را نباید نادیده گرفت که آمریکا تمایلی به ادامه حکومت چاوز ندارد و از سقوط و برکناری او استقبال می‌کند. اما به نظر نمی‌رسد چاوز آنچنان برای واشنگتن خطرناک بوده باشد که برای جابجایی او ناگزیر شود دست به اقداماتی نظیر کودتای نظامی دست زده و به اقدامات غیرمعقول متوسل شود.

چاوز که خود در زمان ریاست جمهوری «اندرس پرز» دست به کودتای نظامی زده و با بهره‌گیری از شیوه پینوشه اقدام به بمباران کاخ ریاست جمهوری کرده بود، به‌خوبی با کودتای نظامی و بافت ارتش آشنا بوده و می‌داند که چگونه باید با یک کودتای نظامی مقابله کرده و یا آن را مهار کرد. لذا برای برکناری چنین شخصی که از حمایت گروهی از مردم نیز برخوردار است نمی‌توان به روشهای غیرمعقول روی آورده و دست به اقدامات غیرمنطقی زد.

فشار به «چاوز»

فشارهای گروههای مخالف به چاوز و حامیانش سبب گردیده او نیز گهگاهی دست به اقدامات غیرمنطقی زده و برای خروج از بن‌بست حادثه‌سازی کند، که این اقدامات گاهی اوقات به ضررش تمام شده و بیش از پیش به اعتبار او درمیان مردم لطمه می‌زند که در این رابطه می‌توان به تقابل چاوز با پلیس اشاره کرد که سبب گردید او به جای پلیس در شهر کاراکاس مرکز ونزوئلا، از ارتش بهره بگیرد.

مخالفین هم که سیاست گام به گام را پیش گرفته و هر لحظه چاوز و حامیانش را تحت فشار قرار می‌دهند به اعتصابهای سراسری و عمومی دست زده و با بهره‌گیری از اعتصابات مقطعی می‌خواهند او را به زانو درآورند. در همین رابطه دور جدید اعتصابات و اعتراضات علیه هوگو چاوز آغاز شد که مطبوعات نیز در آن شرکت داشتند. به نوشته روزنامه اونیورسال بیش از ۸۰ درصد از بخشهای مختلف کشور، شامل ۱۶ میلیون نفر در این اعتصابات اعتراض‌آمیز حضور داشتند.

انجمن مطبوعات ونزوئلا این اقدام را به نشانه همبستگی با اعتصابیون اعلام کرد و بیشتر رسانه‌های ارتباط جمعی ونزوئلا مخالف چاوز هستند و از مواضع مخالفین حمایت کرده‌اند. در همین رابطه چاوز نیز بارها از وجود تبلیغات علیه دولت خود در رسانه‌ها سخن گفته و معتقد است صاحبان سرمایه، اهداف ضددولتی را با دراختیار داشتن منابع اطلاع‌رسانی در کشور به پیش می‌برند.

چهارمین اعتصاب

اعتصاب مزبور چهارمین اعتصاب سراسری در طول سال جاری برای به زانو درآوردن چاوز بود. چاوز فراخوانی مخالفان دولت به اعتصاب سراسری را اقدامی کودتاگرانه خوانده و اعلام کرده بود که این اقدام را کارلوس آندرس رئیس جمهور سابق که در

چهارمین اعتصاب سراسری در ونزوئلا ۸۰ درصد بخش‌های مختلف را به تعطیلی کشید

آمریکا به سر می‌برد هدایت می‌کند. چاوز که با بمباران کاخ ریاست جمهوری در زمان کارلوس آندرس پرز، درصدد در دست گرفتن قدرت بود، ولی موفق نشد و کودتایش با شکست مواجه شد و به همین دلیل از آندرس پرز عصبانی است.

تشکل پیمان دموکراتیک، کنفدراسیون مرکزی کارگران و اتحادیه کارفرمایان، این اعتصاب را که چهارمین اعتصاب سراسری می‌باشد علیه چاوز سازماندهی کرده بودند.

چاوز برای بی‌اعتبار کردن اقدامات مخالفین بر این مساله تاکید داشت که اخیراً پاداشهای کارگران پرداخت شده، اقتصاد کشور رو به فعال شدن می‌رود و ضریب خطر و ریسک سرمایه‌گذاری کاهش یافته است، ولی در شرایطی که او اعلام می‌کرد هیچ سازمان و فردی نمی‌تواند ونزوئلا را به تعطیلی بکشاند، مخالفت‌ها شدت گرفته و اعتصاب فراگیر همه چیز را تعطیل کرد.

در شرایطی که اعتصاب ونزوئلا را به تعطیلی کشیده بود دبیرکل سازمان کشورهای قاره آمریکا به میانجیگری برخاسته و درصدد یافتن یک راه‌حل مسالمت‌آمیز برای این بحران برآمد. او نیز اعلام کرده بود اعتصاب سراسری، مذاکرات دولت این کشور و مخالفین را بطور جدی به خطر می‌اندازد.

نقش سازمان ملل

در همین رابطه کوفی عنان دبیرکل سازمان ملل نیز از طرفین خواست بار دیگر بر سر میز مذاکره بازگردند تا بتوانند یک راه‌حل صلح‌آمیز و دموکراتیک پیدا کنند.

اما، چاوز که سخت در تنگنا قرار گرفته بود روش مقابله را پیش گرفته و دستور اخراج ۱۵ افسر ارشد نظامی را صادر کرد که از اعتصابیون حمایت کرده بودند. آنها که شامل هفت ژنرال و هشت کلنل می‌شدند، معتقد بودند استعفای رئیس جمهور می‌تواند راه را برای برگزاری انتخابات و یافتن جانشین برای چاوز هموار سازد. این افسران بخشی از گروه صد نفره مخالف چاوز هستند که از یک ماه قبل میدانی را در کاراکاس مرکز ونزوئلا اشغال کرده و علیه چاوز فعالیت می‌کنند.

چالش بین چاوز و مخالفین با انتشار اعلامیه‌ای مبنی بر برگزاری همه‌پرسی زودهنگام در روز ۲ فوریه از سوی شورای انتخابات ملی وارد مرحله جدیدی شده و حامیان دولت آن را یک کودتای انتخاباتی اعلام کردند. با توجه به این مساله که هر حرکت مخالفین از سوی چاوز و حامیانش یک کودتا تلقی می‌شود باید اعتراف کرد که ونزوئلا کودتاباران است و هر روزی در آن کودتایی صورت می‌گیرد.

حامیان چاوز هدف از برگزاری این همه‌پرسی زودرس را استعفای او از مسند قدرت عنوان کردند و معاون رئیس جمهور صراحتاً بر این مساله تاکید کرد که این تصمیم یک کودتای کوچک هم چون کودتای نافرجام ۱۱ آوریل است، بنابراین رئیس جمهور باید به آن اعتراض کند. به گفته وی حداقل چهار مقام انتخاباتی باید این همه‌پرسی را تایید کنند.

چاوز بارها این همه‌پرسی را غیرقانونی خوانده اما رهبران مخالف وی امیدوارند رای قاطع مخالفین، سبب شود چاوز ناگزیر به کناره‌گیری شود.

مخالفین معتقدند چاوز باید کنار برود زیرا وی با تبعیت از الگوی سیاسی کوبا و کاسترو، قانون تقسیم قدرت را نپذیرفته و هیچ قدم مثبتی برای رفع رکود اقتصادی کشور برنداشته است. چاوز نیز در عوض می‌گوید او قربانی نخبگان ثروتمندی است که تا انتخابات سال ۱۹۹۸ که او به قدرت رسیده از قدرت خود لذت می‌برده‌اند و پس از آن نیز با استفاده از رسانه‌های گروهی مردم را علیه وی شورانده‌اند.

در همین حال، معاون چاوز تصمیم شورای انتخابات ملی را تخطی از قانون اساسی حکومت دموکراتیک ونزوئلا دانسته ولی رهبران مخالفین هم عنوان کردند برای وادار کردن چاوز به استعفا یا تسلیم در برابر برگزاری زودهنگام انتخابات ریاست جمهوری، چهارمین اعتصاب سراسری را آغاز خواهند کرد.

تشدید مخالفتها

این کشمکش‌ها نشان از عمق مخالفت‌ها و شکاف میان چاوز و مخالفین دارد که حاضر نیستند به هیچ‌وجه با یکدیگر آشتی و سازش کنند. در این میان مخالفین که عمدتاً راستگرا می‌باشند به این واقعیت واقف هستند که در صورت برگزاری انتخابات زودهنگام، قادرند چاوز را کنار زده و بار دیگر قدرت را در دست بگیرند. چاوز نیز که از قدرت و توانمندی مخالفین آگاه است ضمن مخالفت با این انتخابات و همه‌پرسی، درصدد است تا آخرین روزها قدرت را حفظ کرده و در راه تغییر اوضاع و شرایط قدم بردارد. در شرایطی که کشمکش‌ها ادامه داشته و چاوز از طریق اعتصاب سراسری تحت فشار قرار گرفته بود دیوان عالی کشور ونزوئلا رای‌گیری غیررسمی منتفی دانست و آن را رد کرد. با این حال چهارمین اعتصاب سراسری که ۸۰ درصد بخش‌های مختلف کشور را دربر گرفته بود نشان از قدرت و توانمندی مخالفین و در اقلیت قرار گرفتن چاوز و حامیانش دانست. ادامه این روند با توجه به این مساله که طرفین میانجیگری‌ها را نپذیرفته و تن به یک فرمول برای رفع بحران نداده‌اند می‌تواند اوضاع را بحرانی کرده و طرفین را به شرایطی و وضعیتی سوق دهد که دست به اقدامات خشن و غیردموکراتیک زده و اوضاع را آشفته سازند.

ولی آنچه حائز اهمیت است این واقعیت است که چاوز طی سالهایی که قدرت را در دست داشته موفق نبوده و نتوانسته مشکلات سیاسی و اقتصادی ونزوئلا را حل کرده و آرامش را به این کشور نفت خیز بازگرداند.

شما و جهان سیاست

مهندس کورش فرمانی از: گچساران

چرا سازمانهای بین‌المللی تلاش نمی‌کنند اوج‌آلان را از زندان رها سازند؟

○ کردها در ترکیه در شرایط ناگوار سیاسی ـ اقتصادی و فرهنگی به‌سر برده و دولت ترکیه هویت فرهنگی آنها را نیز نفی کرده است، به‌طوری که برای نادیده گرفتن این گروه، آنها را ترکهای کوهستانی می‌نامیدند ولی تلاشها و مبارزات کردها در طول سالها خصوصاً تلاشهای عبدالله اوج‌آلان رهبر «پ.ک.ک» سبب گردیده جهانیان با مسائل و مشکلات این گروه آشنا شوند.

مبارزات کردهای ترکیه و فشارهای جوامع جهانی خصوصاً اتحادیه اروپا به دولت ترکیه سبب گردید تا این کشور که در تلاش است به عضویت این اتحادیه دربیاید در سیاستهای خود درقبال کردها تجدیدنظر کرده و از فشارها بکاهد.

از چند ماه پیش که مشخص گردید راه ورود اتحادیه اروپا به روی ترکیه بسته شده این کشور درصدد برآمد در برخی از سیاستهای خود تجدیدنظر کند.

اتحادیه اروپا نسبت به مساله کردها، وضعیت حقوق بشر و حضور نظامی ترکیه درقبرس، معترض بوده و تقاضای آنکارا برای عضویت در این اتحادیه را نپذیرفته است. به همین دلیل از چند ماه قبل دولت و پارلمان ترکیه در صدد تجدیدنظر در سیاستهای خود برآمدند که از جمله آنها اعطای آزادیهای نسبی به کردها بود، ولی با روی کار آمدن دولت اسلامگرای «عبدالله گل» که با پیروزی حزب عدالت و توسعه به رهبری اردوغان صورت گرفت تلاشها برای جلب رضایت اتحادیه اروپا شدت گرفت. در همین رابطه چندی پیش پس از سالها، حالت فوق‌العاده در ایالتهای کردنشین ترکیه لغو شد، که این مساله با شادی و سرور کردها و واکنش مثبت جهانیان خصوصاً اروپاییان همراه بود.

اگرچه عده‌ای معتقدند هنوز راه طولانی برای آزادی کردهای ترکیه وجود دارد، اما اگر این روند ادامه داشته باشد می‌توان امیدوار بود کردهای ترکیه نیز به عنوان شهروندان درجه یک در این کشور پذیرفته شوند.

ولی در این میان آنچه اهمیت دارد وضعیت عبدالله اوج‌آلان رهبر پ.ک.ک است که چندین سال است در زندان به‌سر می‌برد.

البته فشارهای اتحادیه اروپا و جامعه جهانی سبب گردید آنکارا در رابطه با وضعیت اوج‌آلان نیز تجدیدنظر کند.

اوج آلان در دادگاه محکوم به اعدام شده بود، ولی فشارها موجب گردید حکم اعدام او به حبس ابد تغییر کند و او باید تا آخر عمر در زندان به‌سر ببرد. کردها خواستار آزادی رهبر خود و آزادی فعالیت سیاسی هستند. اگر این مساله تحقق یابد می‌توان به برابری حقوق کردها با دیگر مردم ترکیه پی برد در غیر این صورت باید اعتراف کرد آنچه از سوی آنکارا صورت گرفته صرفاً اقداماتی روبنایی برای فریب اتحادیه اروپا بوده تا دروازه‌های خود را به روی ترکیه بگشاد.

سه گانه

کیان فولادی

سرگذشت سرمایه‌داری که به چنگ دولت افتاد

صنعت خودرو در جهان یکی از سودآورترین شاخه‌های صنعتی است و در ایران نیز به مدد شرایط ویژه‌ای که برای خودروسازان مهیا شده، عددهای بسیار بزرگی در برابر سود خالص این کارخانجات نوشته می‌شود. سودی که پس از انقلاب تنها به جیب دولت می‌رفت و بخش خصوصی هیچ روزنه‌ای برای دست یافتن به آن پیدا نکرده بود. تا اینکه یک سرمایه‌گذار ایرانی دل به دریا زد و با تمام خطراتی که در این راه قرار داشت، تمام سرمایه خویش را برای راه‌اندازی اولین کارخانه خودروساز که دولت سهمی در آن نداشته باشد، آغاز کرد. اینکه چرا این سرمایه‌گذار حاضر شد به جای انتخاب «برجسازی»، «واسطه‌گری» یا «واردات کالاهای خارجی» که به تجارتهای پرسود این روزها تبدیل شده‌اند، خودروسازی را برگزیند، البته چندان هم بی‌دلیل نبود. سیل سخنرانیها و وعده‌های مسوولین بلندپایه در تشویق خصوصی‌سازی و تعریف و تمجید از بخش خصوصی از یک‌سو و درآمد وسوسه‌کننده خودروسازان دولتی، عواملی بود که درنهایت توانست این سرمایه‌گذار را به سمت تولید خودرو مایل کند. که البته شاید امروز هم، اگر کسی با اعتماد به آنچه از سوی مدیران و تصمیم‌گیران کشور در رسانه‌ها منتشر می‌شود نگاه کند، چندان عجیب نیست اگر پس از مدتی، حاضر شود کسب و کار قبلی خود را رها کند و برای در دست گرفتن واحدهای صنعتی دولتی یا ایجاد یک واحد تولیدی دست به کار شود. چرا که در اولین روزنامه‌ای که بخواند، عکس وزیری را خواهد دید که به او لبخند می‌زند و از قول او نوشته شده تنها راه نجات صنایع کشور از ورشکستگی واگذاری آنها به بخش خصوصی است.

و به اولین شبکه تلویزیونی که نگاه کند، رئیس یک سازمان بزرگ دولتی را تماشا خواهد کرد که درحالی که دستهایش را به این طرف و آن‌طرف تکان می‌دهد، می‌گوید: «امروز مهمترین وظیفه ما این است که به کارخانه‌های دولتی اخم کنیم و به واحدهای تولیدی خصوصی (هرچند کوچک) لبخند بزنیم» و این تشویقها به اینجا هم ختم نمی‌شود، که اگر به اولین بخش اخبار در رادیوی ایران نیز خوب گوش کند، حتماً خبری درباره اعطای وامهای سنگین و تصویب قوانین مربوط به آن به تولیدکنندگان بخش خصوصی خواهد شنید و به این ترتیب گمان خواهد کرد مدیران پولی و اقتصادی ایران امروز، همگی به صف ایستاده‌اند تا به محض رویت یک تولیدکننده بخش خصوصی، وی را در آغوش بگیرند، به او وام بدهند و آنچنان از وی حمایت کنند که او هیچ تجارت پرسودی را در هیچ کجای جهان به تاسیس یک واحد تولیدی در ایران ترجیح ندهد!

و این فکر، بسیار شبیه چیزهایی بود که این سازنده اولین کارخانه تولید خودرو در بخش خصوصی، در ذهن داشت. وی در نمایشگاههای متعدد خودرو در جهان شرکت کرد، با مهندسان و کارشناسان بسیاری مذاکره کرد و سرمایه بزرگی را نیز فراهم کرد تا توانست خودرویی را توسط کارشناسان داخلی طراحی کند. برای تولید این خودروی جدید به کارخانه و زمینی نیاز داشت، در این مورد نیز آنقدر از تسهیلاتی که دولت در منطقه آزاد کیش فراهم کرده، شنیده بود که همین جزیره گرم را برای احداث خط تولید انتخاب کرد به این امید که تمام آن وعده‌ها با امکانات ویژه‌ای که در کیش برای تولید و تجارت ایجاد شده جمع گردد و نتیجه بهتری به دست دهد.

کارخانه احداث شد و تعداد زیادی از نیروهای متخصص نیز در بخشهای مختلف آن شروع به کار کردند و طی مدت کوتاهی نخستین خودروی ساخت آنها به بازار عرضه شد. خودرویی که «سیناد» خوانده شد و در ماههای نخست تولید خود، تعداد قابل توجهی از آن نیز به شکل پیش‌فروش به متقاضیان واگذار شد تا در آینده نزدیک به ایشان تحویل داده شود. این روزها، بهترین روزهای کارخانه بود چرا که زحمات چند ساله این سرمایه‌گذار به‌بار نشسته بود، مهندسان و متخصصان نتیجه دانش و تجربه خود را به روشنی و از نزدیک می‌دیدند و حتی می‌توانستند بر آن سوار شوند! و از سوی دیگر با تولید «سیناد»، همانها که این سرمایه‌گذار و دیگر سرمایه‌داران را تشویق به کار تولیدی کرده بودند، لوح واحد نمونه سال را به وی اعطا کردند. اما دریغ که این روزهای خوش، خیلی زود، پایان رسید و این مجتمع بزرگ تولیدی که به امید اخذ وامهای بزرگ از بانکها، روزبه‌روز بر تعداد کارکنان و میزان تولیداتش می‌افزود ناگهان با این خبر مواجه شد که وامهای وعده داده شده در تاریخهایی که از پیش وعده داده شده بود، آماده نخواهد شد. مدیران شرکت به تکاپو افتادند و به هر کس که می‌شناختند نامه نوشتند و روزهایی را به یادشان آوردند که هریک با اطمینان خاطر از حمایت دولت و بانکها خبر می‌دادند. اما هرچه نامه‌های بیشتری فرستاده شد، پاسخهای کمتری به دست این شرکت رسید. و این تنها بخشی از ماجرا بود. چرا که بیرون کارخانه هزاران نفر ایستاده بودند که در برگه‌هایی که در دست داشتند، تاریخ چند روز قبل نوشته شده بود و به این وسیله کارخانه به ایشان تعهد داده بود که در آن تاریخ یکی از تولیدات این کارخانه خودروساز را تحویل خواهند گرفت. اما با نرسیدن وامهایی که وعده داده شده بود، این خودروها نیز تولید نشده بود و به این ترتیب، کارخانه‌ای که توانسته بود، درمیان رقبای غول‌پیکر دولتی خود، قد راست کند، خودروی ایرانی طراحی و تولید کند و واحد نمونه سال گردد، در مدتی کوتاه به کارخانه‌ای تبدیل شد که تولیداتش به صفر نزدیک شده بود، تعداد طلبکاران پشت درش روزبه‌روز بیشتر می‌شد و به‌ناچار تمام برنامه‌های توسعه خود را نیز بایگانی کرده بود و سرمایه‌گذار و صاحب کارخانه در گفتگو با یکی از رسانه‌ها اعلام کرد که فاصله‌ای با ورشکستگی ندارد و اگر از طرف آنها که دلشان برای بخش خصوصی و تولید می‌سوزد، کمکی به ما نشود و وعده‌های داده شده عملی نگردد،

مهمترین تجربه خصوصی‌سازی در کشور که به‌طور عملی اسباب ظهور یک قطب اقتصادی قدرتمند از بخش خصوصی را در کنار دولت فراهم می‌کرد، تنها راه بقای خود را در خودفروشی! آن هم به دولت یافته است

دیگر خودرویی به نام سیناد تولید نخواهد شد.

این وضع ادامه داشت و مدتی هیچ صدایی از «کیش خودرو»، سیناد و سرمایه‌گذاران آن شنیده نمی‌شد تا اینکه یک خبر عجیب در یکی از روزنامه‌ها درباره این واحد خودروساز منتشر شد. خبر این بود که یکی از سازمانهای بزرگ دولتی، ۶۰ درصد سهام «کیش خودرو» را خریداری کرده است! در ادامه خبر هم چنین آمده بود که پس از این واگذاری، بخش بزرگی از مشکلات کارخانه برطرف شده است و مدیران این واحد قول داده‌اند به تمام تعهدات خود در برابر مشتریان عمل خواهند کرد و طرحهای توسعه شرکت با قدرت ادامه پیدا خواهد کرد.

کیش خودرو بیشتر سهام خود را به دولت واگذار کرد تا بتواند ادامه حیات بدهد و از هم‌اکنون باید منتظر بود تا این واحد خودروساز نیز مانند دیگر کارخانجات خودروساز ایرانی به یک واحد اقتصادی سودآور و پول‌ساز تبدیل شود و کارمندان و کارگران نیز با خوشحالی به سر کار برگردند و حتی دستمزدهایی بیش از آنچه پیش از این دریافت می‌کردند، به حسابشان ریخته شود و خریداران «سیناد» هم راضی خواهند بود چرا که خودروشان را حتی چند روز زودتر از موعد مقرر، تحویل خواهند گرفت. صاحبان و سرمایه‌گذاران اولیه «کیش خودرو» هم امروز شاید خود از کسانی باشند که از این اتفاق خرسندند، چرا که به هر حال از خطر ورشکستگی نجات یافته‌اند و به عنوان یکی از سهامداران بزرگ یک شرکت خودروساز به کار ادامه می‌دهند و از همه بیشتر، سازمان دولتی خریدار ۶۰ درصد از سهام این کارخانه خوشحال است که باز هم به مجموعه زیرنظر خود اضافه کرد و بر قدرت و اهمیت خود افزود، اما معلوم نیست آیا در این میان کسی هم هست که روی دیگر این اتفاق را ببیند و برای صنعت این کشور اشک بریزد. صنعتی که پس از سالها شعار خصوصی‌سازی و خروارها وعده و وعید و لعن و نفرین به شرکتهای دولتی، امروز می‌بیند که مهمترین تجربه خصوصی‌سازی در کشور که به‌طور عملی اسباب ظهور یک قطب اقتصادی قدرتمند از بخش خصوصی را در کنار دولت فراهم می‌کرد، تنها راه بقای خود را در خودفروشی! آن هم به دولت یافته است. چندی پیش سازمانی بزرگ در بدنه دولت ایجاد شد و نامش را سازمان خصوصی‌سازی گذاردند اما بزرگترین اتفاقی که پس از ایجاد این سازمان در عرصه خصوصی‌سازی صنایع کشور افتاده است، همین تبدیل یک کارخانه خصوصی خودروساز به یک کارخانه دولتی خودروسازی بوده است! برای پایان این ماجرا، یادآوری این گفته یکی از نمایندگان مجلس شورای اسلامی مناسب است که هفته پیش اعلام کرد: تمام فعالیت‌های خصوصی‌سازی در ایران به بیراهه رفته است و در بهترین شکل، کارخانه‌ها و شرکتهای دولتی به مدیران آن فروخته شده که شاید بهتر است نام این کار را خودمانی‌سازی بگذاریم تا خصوصی‌سازی!

سفر بخیر! آقایان محترم

پس از مدتها که انگلستان سفیری در ایران نداشت و ایران از پذیرش فرد پیشنهادی دولت انگلیس خودداری می‌کرد، هفته گذشته سفیر جدید انگلیس به ایران وارد و در خانه‌اش مستقر شد، سفیری که درباره‌اش نوشته‌اند فارسی را به خوبی یک ایرانی می‌داند و در ادبیات عرب هم کمتر نکته‌ای است که به او آموزش داده نشده باشد.

در همین ایام چند سفیر جدید ایران نیز به خارج اعزام شدند و البته هیچ ارتباطی میان این آمدن و رفتن‌ها وجود ندارد اما حال که هفته گذشته، هفته پررفت و آمدی برای سفیران بوده است، بد نیست این نکته جالب درباره سفرای ایران، مورد اشاره قرار گیرد که نگاهی به نام برخی سفیران ایران در کشورهای مهم جهان، این نکته را ناخودآگاه به ذهن متبادر می‌کند که وزارت خارجه ایران براساس کدام معیار و ملاک سفیران ایران را در دیگر کشورها انتخاب و اعزام می‌کند؟ از یاد نبریم که سفرا، هرچند در داخل کشور حضور ندارند، اما چنان نقش حساسی در تعیین آینده کشور دارند که به هیچ‌عنوان قابل چشم‌پوشی نیست. چندین سال قبل، زمانی که روابط ایران و اروپا وضع بسیار ناخوشایندی داشت وزارت خارجه ایران توانست رئیس جمهور رومانی را به عنوان رئیس یک کشور اروپایی به ایران دعوت کند تا به این وسیله مقدمات بهبود روابط با اروپا مهیا شود. «چائوشسکو» (رئیس جمهور وقت رومانی) به ایران آمد. چند روزی با تمام مقامات بلندپایه ایران درباره اوضاع جهانی و روابط ایران و اروپا گفتگو کرد ولی یک روز پس از بازگشت به رومانی در اثر قیام مردم، از قدرت سرنگون شد و به عنوان یک دیکتاتور مورد نکوهش مردم رومانی قرار گرفت! سفیر ایران در رومانی، از آنجا که به دلیل ناآشنایی با وظیفه‌اش نتوانسته بود شرایط آن روز رومانی را برای مسوولین ایران در وزارت خارجه تشریح کند، اولین کسی بود که سبب ایجاد چنین تصمیم‌گیری زیان‌آوری در سیاست خارجی ایران گردید.

از آن به بعد البته هیچ‌گاه چنین اتفاق ناخوشایندی در وزارت خارجه ایران روی نداد اما نگاهی به فهرست سفرا همیشه این سؤال را در ذهن باقی نگاه می‌دارد که این افراد چه مناسبت و تخصصی برای پذیرش پست سفارت در وزارت خارجه را دارند و اینکه آیا در وزارت خارجه ایران با حدود ۱۶ هزار نفر پرسنل هیچ مرکزی برای تربیت، آماده‌سازی و اعزام سفیران صاحب تخصص و تجربه وجود ندارد؟

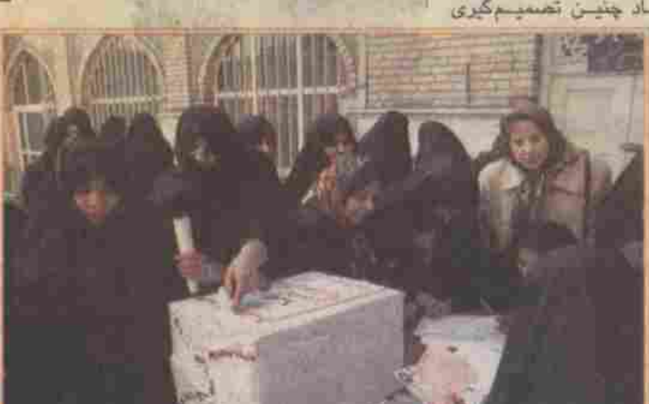

لطفاً به این فهرست بنگرید، آقای نژادحسینیان = سفیر ایران در سازمان ملل متحد (وزیر سابق صنایع سنگین)، آقای شافعی = سفیر ایران در روسیه (وزیر سابق صنایع سبک)، آقای وردی‌نژاد = سفیر ایران در چین (رئیس سابق خبرگزاری ایران)، آقای الویری = سفیر ایران در اسپانیا (شهردار سابق تهران)، آقای عادلی = سفیر ایران در کانادا (رئیس سابق بانک مرکزی)، آقای شهیدی = سفیر ایران در اندونزی (معاون سابق وزیر ارشاد)!

آیا بازهم کسی می آید؟

مجلس شورای اسلامی در یک‌شنبه قبل بار دیگر دچار تشنج شد و چند نماینده تا یک قدمی گلاویز شدن با یکدیگر پیش رفتند، در ابتدای جلسه نیز تعدادی دیگر از نمایندگان قصد خروج از مجلس و از رسمیت انداختن کار مجلس را داشتند که با پادرمیانی عده‌ای دیگر از قصد خود صرف‌نظر کردند، یک وزیر هم در صحن علنی مجلس با نمایندگان به بحث و مشاجره پرداخت و درنهایت بی‌آنکه مصوبه قابل اعتنایی در آن به تصویب برسد، ختم جلسه اعلام شد. این جلسه هیچ نتیجه‌ای برای نمایندگان نداشت جز آنکه تا چند روز، رسانه‌ها سوژه جالبی برای پیگیری به چنگ آوردند. و البته باید گفت در شرایط آرامش نیز این مجلس تاکنون نشان داده از تصویب و قانونی کردن مصوباتی که دردی را در جامعه تسکین دهد ناتوان بوده است. شورای شهر تهران نیز پس از چند سال بگومگو، کشمکش و زدوخورد این روزها به شکل نیمه‌مرده درآمده و شهر تهران درحقیقت بیش از یکسال است که بدون شورا اداره می‌شود. رئیس جمهور هم در سالروز دانشجو، درمیان دانشجویان حضور نمی‌یابد و معاونش چنین اعلام می‌کند که رئیس جمهور تا زمانی که ببیند نمی‌تواند قدمی برای عملی شدن خواستهای دانشجویان بردارد، درمیان ایشان حاضر نخواهد شد.

نهم اسفندماه انتخابات شوراهای کشور برگزار می‌شود، اما بر اساس نتیجه‌ای که مردم در انتخابهای اخیر خود گرفته‌اند، باید از امروز بسیار نگران بود که آیا آنها هیچ انگیزه‌ای برای ایستادن در صفهای بلند رای‌گیری خواهند داشت؟

■

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۳۵۰

بیماری نوزاد

ماجرای وحشتناک زندگی من از هفت ماه پیش با به‌دنیا آمدن دخترم آغاز شد. دختری زیبا و دوست داشتنی. پس از سه روز از تولدش به منزل آوردیمش و ناگهان دچار زردی شد.

پس از معالجات، زردی او رفع شد، سه هفته بعد متوجه شدیم که او میلی به غذا ندارد و شیر مرا هم برمی‌گرداند. دکتر ما معتقد بود که شیر من از نظر تغذیه‌ای مشکل دارد و به اندازه کافی مقوی نیست. درنتیجه بچه مبتلا به سوءتغذیه شده است. بچه را بستری کردند و پس از آزمایشهای مختلف، تشخیص دادند که مغ او رشد نکرده است. پس از مخارج زیاد در بیمارستان، سرانجام گفتند که او مبتلا به هیدروسفالی است و نمی‌شود کاری کرد. اکنون علائم مختلفی هم در او دیده می‌شود، دستش را محکم مشت می‌کند که من به زحمت می‌توانم باز کنم. چشمانش نمی‌بیند و اندازه دور سرش به ۵۷ سانتی‌متر رسیده است و سرش را نمی‌تواند تکان دهد.

لطفاً هرچه در مورد این بیماری می‌دانید شرح دهید، چرا که هیچ پزشکی تاکنون برای من علت دقیق این مرض را نگفته است. دوران بارداری من هم کاملاً طبیعی بود و هیچ ضربه‌ای به شکم یا سر من وارد نشد و آزمایشها نشان داده که ژنتیکی نیست. لطفاً راهنمایی کنید.

مادری نگران و ناامید: ر. نژادی

✓پاسخ:

امید و تلاش

هیدروسفالی یا اگر با نام علمی بخواهیم آن را توضیح دهیم Hydrocefalus (هایدروسفالوس) عبارت است از افزایش غیرعادی مایع در نخاع توأم با افزایش خارج از رویه در حفره‌های داخل سلولهای مغز. یکی از علائم آن هم بزرگ شدن جمجمه سر می‌باشد. البته اکنون درمانهایی روی این نوع بیماری صورت می‌گیرد که بیشترشان جدید و در خارج از کشور می‌باشند. یکی از آنها استفاده از «روغن لورنزو» است که انحصاراً در کشور ایتالیا تولید می‌شود. اینکه چگونه کسی به این بیماری مبتلا می‌شود، دلایل متعددی دارد که عوامل ژنتیکی یا ارثی یکی از آنهاست.

عفونتهایی هم که بتواند خون مسموم را به مغز برساند در ابتلا به این بیماری مؤثر هستند. بیماریهایی مانند آنژین‌های چرکی یا اوریون البته این بیماریها باید در مادر اتفاق افتاده باشد تا به جنین برسد؛ چرا که جنین از مایع نخاع مادر (Cerebrospiwal Fluid) هم برای رشد استفاده می‌کند. البته به غیر از عامل ژنتیکی، بقیه عوامل بسیار محدود هستند. راجع به عامل ژنتیکی هم باید این توضیح داده شود که حتماً نباید پدر و مادر دارای مشکل باشند، بلکه از جد و پدر و مادر بزرگهایی که حتی به ام اس مبتلا بوده‌اند و یا اقوام نزدیک دیگر نیز ممکن است بیماری منتقل شود.

نکته‌ای که مهم است اینکه شما هرآنچه امکان داشت، برای فرزندتان انجام داده‌اید و شاید از این نظر خود را سرزنش کنید. شما باید امید داشته باشید و به معالجات ادامه دهید. ناامیدی و یاس شما را روحاً و جسماً خسته می‌کند، بنابراین با اعتماد به نفس و امید کامل به معالجات ادامه دهید. سعی نکنید فقط به دنبال این باشید که این بیماری چگونه و از کجا آمده است، چرا که علم هم در مورد این نوع بیماری هنوز مطمئن نیست، شما فقط روی درمان و آنچه باید انجام دهید تمرکز کنید. فراموش نکنید که با نوزاد خود با صدایی آرام حرف بزنید و در گوش او نجوا کنید. حفظ آرامش شما در این مورد بسیار کلیدی است.

✓یک پاسخ

سرکار خانم خ از تهران

متاسفانه امکان پست کردن پاسخ به نشانی شما نیست و من پاسخ شما را بدون درج نامه‌تان استثنائاً درج می‌کنم.

به نظر می‌رسد که نفع شما در این است که کل ماجرا را فراموش کنید و به زندگی عادی خود بازگردید. دنبال کردن ماجرا و پس گرفتن عکس و نامه و امثال آن شما را دوباره به درون جریانی می‌اندازد که جز ننگ و بدبختی حاصلی ندارد. شما تاکنون هم بخت یارتان بوده که بلایی بر سرتان نیامده آنچه راجع به او گفته‌اند و یا شنیده‌اید، احتمالاً درست است، چرا که چه کسی این‌گونه اعمال را مرتکب می‌شود؟ شما باید خیلی خوشحال باشید که در خاتمه این ماجرا به غیر از مسائل روحی که با زمان حل خواهد شد، آسیب دیگری ندیده‌اید. هیچ نگران خواستگارها و یا نقشه‌های آینده خود برای ازدواج نباشید. برای شما باید از امروز مانند این باشد که دیگر هیچ اتفاقی نیفتاده و فقط از این تجربه به عنوان یک آموزش برای زندگی استفاده کنید. شما مگر چه گناهی کرده‌اید که باید خود را با چنین انسانهایی تلف کنید؟

آنچه گذشته برای شما یک کابوس بوده که باید فراموشش کنید. حال نه‌تنها باید آن شخص را فراموش کنید، بلکه آنچه مرتبط با اوست مانند برادر یا دوستان و اقوام او و هر کس دیگری را که با آن جریانات ارتباط داشته باید به دست فراموشی بسپارید.

آنچه روح خسته شما را شفا می‌دهد، این است که به زندگی عادی خود مانند همه انسانهای عاقل و مسوول بازگردید و سعی کنید که برای خود، خانواده و اجتماع یک فرد مفید باشید. اگر هم آرتیست‌بازی دوست دارید، بروید و به صورت منطقی در کلاسهای ورزشی یا هنری ثبت‌نام کنید، نه اینکه خود را درگیر ماجراهایی کنید که باعث مشکل شما و خانواده‌تان شود.

اگر به خودتان رحم نمی‌کنید به افراد خانواده رحم کنید به برادرتان رحم کنید که برای خاطر شما قدعلم کرد. آیا واقعاً یک آدم لات متناسب شماست؟ به ندای وجدان خود گوش دهید و اگر پاسخ این سؤال مثبت است، پس حرفی نیست؛ اما اگر منفی است، باید به‌خود آیید و زندگی آرام و بی‌دغدغه‌ای را درپیش بگیرید. اصلاً سراغ عکس و نامه هم نروید و تصور کنید آنها وجود خارجی ندارند.

شما باید رابطه ذهنی، عاطفی و جسمی خود را با آن ماجرا کاملاً قطع کنید و به زندگی خود بازگردید. هرچه زودتر همه ماجرا را به دست فراموشی بسپارید. سریع‌تر هم از نظر روحی به انسانی سالم تبدیل می‌شوید. اگر به آنچه گفته‌ام عمل کنید، مطمئن باشید که این ماجرا در آینده شما هیچ نقشی نخواهد داشت و هیچ لطمه‌ای هم نخواهد زد، بلکه همیشه از خودتان راضی خواهید بود که چه به‌موقع خود را نجات دادید و این، اعتماد به نفس شما را دوچندان می‌کند. پس صلاح شما در این است که از همین لحظه همه چیز را فراموش کنید. شما نه آن شخص را دیگر می‌شناسید و نه چیزی نزد او دارید و نه اصلاً در ماجرایی دخالت دارید و مطمئن هستم که ندای وجدان، شما را از این مخمصه آزاد خواهد کرد؛ چرا که خمیره یک دختر خوب و باشخصیت را در شما احساس می‌کنم.

موفق و پیروز باشید.

دکتر بهمن بهروزی

مشاور حقوقی

وکیل پایه یک دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد

دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۴۳۵

☐ **پرسش**: به موجب یک قولنامه در تاریخ ۸۱/۴/۸ یک دستگاه آپارتمان را از شخصی خریداری کردم. سپس، فروشنده همان ملک را به موجب سند رسمی به دیگری واگذار کرده است. مراجعه‌ام به فروشنده و خریدار بعدی سودی نداشته و آنها حاضر به قبول حق و مالکیت من نیستند. برای گرفتن حق خود و مالکیت بر آپارتمان چه باید بکنم؟

حسین . ت . رشت

● **پاسخ**: اگر فروشنده عالماً و عامداً آپارتمانی را که پیشتر به شما فروخته، به دیگری واگذار کرده باشد، مرتکب جرم «انتقال مال غیر» گردیده است. لذا ضرورت دارد با طرح شکایت کیفری مبنی بر انتقال مال غیر و کلاهبرداری با استناد به ماده یک قانون راجع به انتقال مال غیر ناظر به ماده یک قانون تشدید مجازات مرتکبین اختلاس و ارتشاء و کلاهبرداری از فروشنده شکایت نمایید. وی حق نداشته آپارتمانی را که به شما فروخته، به شخص دیگری واگذار کند. علاوه بر این و در صورت عدم تسلیم فروشنده به دعوی کیفری، می‌توانید با اقامه دعوی حقوقی التزام فروشنده به تحویل آپارتمان و تنظیم سند رسمی را خواستار گردید.

☐ **پرسش**: چهار سال پیش به عقد دائم مردی درآمدم که متاهل و از همسر قبلی خود دارای دو بچه بود. در آن هنگام ادعا داشت که رضایت همسر اولش را برای ازدواج مجدد به دست آورده و ازدواج من با ایشان هیچ مشکل قانونی و یا اخلاقی به‌وجود نخواهد آورد.

از پارسال متوجه شدم که شوهرم نسبت به من سرد شده و مسوولیت‌هایی که در ارتباط با زندگی زناشویی دارند انجام نمی‌دهد. از جمله اینکه از تمدید قرارداد استیجاری منزل مشترک و پرداخت نفقه من خودداری می‌نماید. او مدعی است که من فقط یک سال در عقد موقتش بوده‌ام و هرگز مرا به عقد دائم درنیاورده و سند ازدواج به وسیله من جعل گردیده است. با اطمینان از اینکه این سند توسط سردفتر صادر و به من داده شده و مرتکب هیچ عمل غیرقانونی نشده‌ام و از طرفی برای تامین هزینه‌های زندگی دچار مشکلات اساسی هستم، تقاضای راهنمایی دارم!

● **پاسخ**: برای کشف حقایق درخصوص نوع ازدواج و اعتبار یا بی‌اعتباری سند نکاح دائم که شما دراختیار دارید، استعلام از دفترخانه مزبور ضرورت دارد. به نظر می‌رسد که در شرایط فعلی طرح شکایت کیفری نفقه مفید باشد؛ زیرا از یک‌طرف حق شما مطالبه می‌شود و از سوی دیگر چنانچه شوهرتان بر ادعای خود مبنی بر جعل سند پافشاری نماید، دادگاه درخصوص مجعولیت آن سند و تعیین جاعل نیز اقدامات قضایی به عمل می‌آورد و حقیقت را کشف خواهد کرد.

خانه‌تکانی روحی:

ساقیا، آمدن عید مبارک بادت

فرزانه صداقت

انسان در ماه ضیافت از برآوردن بسیاری نیازهای جسمی و روحی دست می‌کشد تا به نیازهای والاتری واقف شود. به عنوان تسریع‌کننده در رسیدن به نیازهایی بهتر که باعث شکوفایی است، نخست باید متجاوزان به نیازهای برتر شناخته شوند. چند نیاز نابهنجار که باعث پسرفت و عقبگرد است از این قرارند:

۱. نیاز به محبت و تصدیق: قرار نیست که همه افراد دنیا ما را مورد تصویب و تایید و محبت خود قرار دهند. شاید آنچه را که ما در خود به صورت حسن می‌بینیم، برای شخصی خاص با روحیات و تربیت خاص اصلاً حسن به نظر نیاید و یا بنابه دلایلی نخواهد و نتواند به ما محبت و تصدیق لازم را برساند.

پس بهتر است از این نیاز به‌طور کلی دست بشوییم تا مجبور نشویم به دنبال نگاه و زبان دیگران برای قدری محبت و تصدیق باشیم.

۲. نیاز به پشتیبان: پشتیبان همه خداست و هموست که همه‌جانبه در مواقعی که می‌دانیم یا نمی‌دانیم، حمایتمان می‌کند، قویتر و پایدارتر از همه و همه. بنابراین از این نیاز که باید اطرافیان از ما پشتیبانی کنند، چشم بپوشیم و برای همیشه به او توکل کنیم. چه‌بسا پشتیبانی و حمایت دیگران از ما با چشمداشت باشد (که اغلب موارد نیز این‌طور است) و یا حمایت دیگران جز ضرر چیزی برایمان نداشته باشد (که باز هم اکثر موارد این‌طور است)!

۳. نیاز به کمال و انتقاد ناپذیری: اصولاً کمال‌طلبی سرخوردگی و غم و غصه می‌آورد؛ زیرا هیچ چیز کامل نیست و «صددرصد» هرگز دست یافتنی نیست و حقیقتی برتر از آن این است که متوسط بودن جرات و شهامت می‌خواهد و کسب هنر «متوسط رو به بالا شدن» باعث احساس خوشبختی، آرامش و انبساط خاطر است. می‌توانید از نیاز به کمال مطلق دست بشویید و در جاده کمال به سوی متوسط و بالاتر از آن بروید تا ببینید که انسان چقدر می‌تواند از راه هدف خود نیز لذت ببرد. در ضمن ما تا ابد جای انتقاد داریم. نقد کردن یعنی چیزی را یا شخصی را از موقعیتی به موقعیت برتر سوق دادن و این موضوع باید سبب خوشحالی ما شود، نه اینکه هر انتقادی ما را از جا دربیرد!

۴. نیاز به پیروزمندی: شکست یعنی هنوز راههای دیگری برای موفقیت و پیروزی وجود دارد و همچنین یعنی اینکه ما فقط، به نتیجه‌ای که مدنظرمان بوده، هنوز نرسیده‌ایم، ولی سعی کرده‌ایم و نزدیک شده‌ایم. نیاز به همیشه پیروزمند بودن یک نیاز کاملاً عصبی و غلط است. آن را از ذهن بزدایید و عدم موفقیت‌ها را نیز با آغوش باز بپذیرید، بررسی کنید و از آن پلی برای پیروزی بسازید.

۵. نیاز به تحسین و تمجید: عجیب است که بعضی از افراد ارزش هنرشان و حرفها و کارهایشان را فقط به میزان تحسین و تمجید دیگران می‌بینند، نه به کمال هنر و اندیشه خود!

نیاز دائمی به تحسین و تمجید و تقویت مثبت دیگران را از امروز به‌تدریج از خود دور کنید و این تحسین و تشویقها را درونی کنید. «خودتشویقی» شیوه افراد موفق است.

این نیازهای عصبی دست و پای شما را می‌بندد و باعث درگیری درونی و عدم بهداشت روانی شما می‌شوند. شما باید اول روی فاصله گرفتن و جدایی از این نیازها تمرکز کنید و این متجاوزان به بهداشت درونی را بشناسید و با آنها مبارزه کنید تا بتوانید پا در جاده درخشان سیر کمال معنوی بنهید و به مراحلی فراتر از آنچه اکنون هستید؛ دست یابید و به او که کمال مطلق است، تقرب جویید. از هم‌اکنون به امید او شروع کنید و افسوس اوقات از دست رفته را نخورید و با توجه به پیشنهادهای داده شده دست به کار شوید.

حافظ در این باره می‌گوید:

گر فوت شد سحور، چه نقصان؟ صبوح هست
از می کنند روزه‌گشا طالبان یار

گمشده

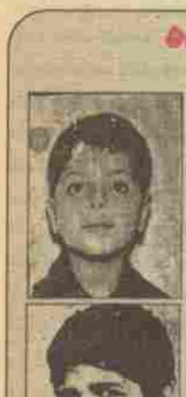

فروردین سال ۱۳۴۵ من (بیژن) پنج ساله بودم و برادرم سه ساله که کنار کاخ دادگستری رها شدیم. اکنون هریک خانواده‌ای تشکیل داده‌ایم و موفق هستیم؛ اما خوشبختی‌مان وقتی کامل می‌شود که خانواده‌مان را پیدا کنیم.

از کسانی که خبری از خانواده این هموطن دارند، خواهشمندیم در ساعات اداری با شماره ۲۲۲۶۲۲۶ تماس بگیرند.

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چرامین پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۲۸ تماس بگیرید.

مقدمه‌ای بر یک کابوس

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

> ...آدی،
> خود را هنرمند
> می‌دانست؛ یک نقاش
> بزرگ و جامعه را به دلیل آنکه
> او و هنر و استعدادش را درک
> نکرده بود، بی‌عدالت و خشن
> تصور می‌کرد و سرانجام تصمیم
> گرفت از جامعه انتقام بگیرد...

کلارا و تولد چهارم:

کلارا از لحظه‌ای که با آلویس ازدواج کرده بود، یک روز خوش ندیده بود. آلویس دائم‌الخمر بود و در میان‌سالی هنوز نتوانسته بود تا شغل ثابتی برای خود دست و پا کند. کلارا دیگر از شوهرش قطع امید کرده بود و فقط می‌خواست فرزندی داشته باشد تا دلش را به او خوش کند و تمام امید خود را در او جستجو نماید؛ حتی در این مقوله نیز کلارا با بدبختی یکی پس از دیگری مواجه می‌شد. «گوستاو» نام نخستین نوزادی بود که کلارا با هزاران امید و آرزو به‌دنیا آورد؛ اما او تنها دو سال عمر کرد. «آیدا» طفل دیگری بود که او هم تنها دو سال دوام آورد و از دنیا رفت. طفل سوم «اوتو» تنها چند روز در جهان زندگی کرد. «آدی» چهارمین طفل بود که در سال ۱۸۸۹ در زمانی که کلارا و آلویس در شهر لینز واقع در اتریش زندگی می‌کردند، متولد شد.

پس از آدی، پنج سال بعد «ادموند» به دنیا آمد که تنها شش سال عمر کرد و سرانجام «پائولا» آخرین فرزند کلارا بود که عقب‌مانده بود؛ بنابراین کلارا تمام امیدش معطوف به آدی بود که سالم و سرحال به نظر می‌رسید و کلارا در چشمان روشن او آینده‌ای درخشان می‌دید. بنابراین تمام مهر و محبت خود را نثار پسرش کرد. درحالی که آلویس همچنان دائم‌الخمر، تنبل، فقیر و خشن در هر فرصتی هم مادر و هم پسرک را به باد کتک می‌گرفت.

دوران کودکی:

در چنین محیطی آدی دوران کودکی را سر کرد. او در شش سالگی تحصیل در دبستان را آغاز کرد. مادرش -کلارا- آنقدر به او امید داشت که سعی می‌کرد هرگونه زمینه را حتی علی‌رغم فقری که با آن دست به گریبان بود، برای آدی فراهم آورد؛ او را به کلاس موسیقی فرستاد و سپس دو سال هم او را در کلاس آواز ثبت‌نام کرد. آدی چندان شاگرد باهوشی نبود، او حتی یک سال هم در مدرسه درجا زد، اما از طرف دیگر چندان هم کم عقل و کم‌هوش نبود. در برابر کارهایی که دوست داشت، طبیعتاً فراگیری بهتری نشان می‌داد و در برابر اموری که چندان علاقه‌ای به آنها نداشت کلاً بی‌توجه بود؛ اما شیطنت‌هایی هم داشت. در مدرسه چند بار درحین انجام مراسم مذهبی مسوولان مدرسه او را به‌خاطر اینکه با آیینه در دستش نور به چشم معلم‌ها و کشیش‌ها می‌انداخت، تنبیه کرده بودند و حتی نزد مادرش شکایت کرده بودند، اما کلارا همچنان این تنها فرزند سالم خود را می‌پرستید و هرآنچه مهر و محبت داشت، نثارش می‌کرد و در نقطه مقابل، آلویس -شوهرش- بود که در هر فرصتی حتی بی‌جهت، پسرک را زیر مشت و لگد می‌گرفت. آدی از همان کودکی خصوصیت درگیری را نیز از خود نشان داد، او استعداد عجیبی در گردآوری بچه‌ها و رهبری کردن آنها برای اقدامات شرورانه داشت. آدی پس از آنکه چند بار این کار را انجام داد، به‌صورت طبیعی مقبول بچه‌های شر و دردسرساز قرار گرفت و آنها هرآنچه آدی می‌خواست انجام می‌دادند؛ اما کلارا همه این اعمال را فقط بازیهای بچگانه تصور می‌کرد و در مقابل شکایات همسایگان و مسوولان مدرسه، پاسخ می‌داد که: «آدی بچه پرانرژی و شادی است و این اعمال را برای تخلیه خود انجام می‌دهد!»

دوران بلوغ:

در سال ۱۹۰۳ هنگامی که آدی فقط ۱۴ سال داشت، پدرش براثر مصرف بی‌رویه الکل درگذشت و کلارای فقیر را با آدی و دخترک عقب‌افتاده‌اش پائولا تنها گذاشت. کلارا با زرنگی توانسته بود در طول سالها، دور از چشم شوهرش که همواره به دلیل مصرف الکل از خود بی‌خود بود، مقدار زیادی پول کنار بگذارد و اکنون زمان آن رسیده بود که از آن پولها برای خرج تحصیل آدی و همچنین مداوای پائولا استفاده کند. آدی هم وارد دوران بلوغ شد و آهسته آهسته خصوصیات اخلاقی‌اش روشن‌تر و پابرجاتر می‌شد. او چندان علاقه‌ای به دوست یا دوستان نداشت، بیشتر متمایل بود تا بر پسرهای دیگر فرمانروایی کند و روی آنها اثر بگذارد. او تنهایی را بیشتر دوست داشت و غالباً حتی در خانه از شرکت در گفتگوها خودداری می‌کرد. رفتار آدی تا حدودی شورشی به نظر می‌رسید. وی سعی می‌کرد تا در برابر هر موضوع و یا بحثی، موضع مخالف بگیرد. در همین زمانها، آدی که هنرهای مختلف را به لطف اصرار و کمکهای مادرش آزمایش کرده بود و در هیچ‌کدام استعدادی نشان نداده بود، خود را شیفته نقاشی یافت و استفاده از کلاس و استاد را در نقاشی آغاز کرد. علاقه او به نقاشی و ترسیم سبب شد تا در اواسط دوران دبیرستان، ترک تحصیل کند و به دنبال اهداف جدید خود باشد.

به‌سوی وین:

در سال ۱۹۰۶ آدی که هفده ساله شده بود، برای نخستین بار تصمیم گرفت تا خانه را ترک کند و در آکادمی وین به تحصیل نقاشی، نقشه‌کشی و معماری بپردازد. این درحالی بود که کلارا به علت ابتلا به سرطان سینه شدیداً بیمار بود و حتی مورد عمل جراحی قرار گرفته بود. آدی وارد وین شد و در یک خانه اتاقی برای خود اجاره کرد و با امید فراوان عازم آکادمی وین شد تا نامنویسی کند. اما آکادمی از پذیرفتن او خودداری کرد. این امر چنان بر وی گران آمد که تنفر شدیدی در او نسبت به مسوولان و نهادهای دولتی ایجاد کرد؛ اما او اجازه نداد تا مادرش از نپذیرفتنش در آکادمی آگاه شود، چرا که می‌دانست کلارا از چنین خبری شدیداً دلشکسته می‌شود. اما آدی چندان نیازی به پنهان کردن این خبر نیافت، چرا که کلارا در دسامبر سال بعد درحالی که پسر عزیزش ۱۸ ساله شده بود، درگذشت.

آدی که تنها انسانی را که در این جهان به او علاقه داشت و او را عزیز می‌دانست، از دست داده بود، دلشکسته و مغموم به لینز بازگشت تا در مراسم خاکسپاری مادرش شرکت کند. پس از آن دوباره به وین بازگشت، درحالی که نزد خود سوگند خورده بود که آرزوی مادرش را مبنی بر اینکه آدی به انسان مهمی تبدیل شود، برآورده کند. او به‌خود نهیب زده بود که «اگر در این جهان باقی بمانم، فقط به نحوی خواهد بود که بتوانم مؤثر و در تعیین سرنوشت‌ها دخیل باشم!»

فقر:

آدی که نپذیرفتن خود را در آکادمی یک فاجعه قلمداد می‌کرد، اکنون با موقعیت تازه‌ای مواجه شده بود. کلارا خود در فقر درگذشته بود و مالی برای آدی باقی نگذاشته بود. ضمن آنکه «پائولا» نیز در یکی از مراکز دولتی پذیرفته شده بود و در آنجا از او نگهداری می‌کردند و این امر خیال آدی را از مسوولیت درقبال خواهرش راحت کرده بود؛ اما این فقط جزئی از مشکلات آدی بود. او بدون هیچ‌گونه درآمد مالی با فقر مطلق دست به گریبان بود. او ساعتها در خیابانهای وین پرسه می‌زد و سعی می‌کرد تا در گذرگاهها بنشیند و چهره رهگذران را بکشد و پولی جزئی در برابر این خدمت به دست آورد؛ این تنها درآمد آدی بود. خیلی زود او ناچار شد تا به دلیل فقر، اتاقی را که اجاره کرده بود ترک کند و شبها در نوانخانه‌های وین اقامت کند. این روزها بدترین روزهای زندگی آدی بود و او مسوولان شهر وین و زمامداران اتریش را برای این‌گونه زندگی که گریبان او را گرفته بود، سرزنش می‌کرد. این سرزنش خیلی زود به تنفر تبدیل شد.

آدی خود را نقاش بزرگی می‌پنداشت و یک هنرمند واقعی می‌دانست و جامعه و گردانندگان آن را به دلیل آنکه هنر و استعداد او را باور نکرده بودند، بی‌عدالت و خشن تصور می‌کرد. او تصمیم گرفته بود تا در فرصت مناسب از جامعه انتقام بگیرد.

آدی در مکانهایی که غذای خیریه می‌دادند و غالباً به وسیله کلیساها اداره می‌شد و اصطلاحاً به آنها «آشخانه» می‌گفتند، نیازهای غذایی‌اش را برآورده می‌کرد. او دوباره و چندباره سعی کرد تا در آکادمی نامنویسی کند، اما هر بار از پذیرفتن او به دلیل فقدان استعداد خودداری می‌کردند. آدی برای اینکه استعداد را در خود بپروراند، مطالعه بسیار می‌کرد و در کتابخانه‌ها زمان بسیاری صرف می‌کرد. او حافظه خوبی داشت و محتویات صدها کتاب را در ذهن خود جای می‌داد. سرانجام آدی در خانه‌ای برای هنرمندان جوان خارجی و فقیر شروع به اقامت کرد و در آنجا به نقاشیهای خود ادامه داد و یک واسطه نقاشیهای او را

درخیابان به قیمت نازل می‌فروخت و این تنها درآمد وی بود.

جنگ جهانی اول:

سال ۱۹۱۴ فرا رسید و همراه با آن جنگ جهانی اول آغاز شد. آدی که در فقر مطلق به‌سر می‌برد، بدون فوت وقت عازم پادگان شد تا در ارتش نامنویسی کند؛ اما در اولین آزمایش به دلیل ریه‌های ضعیف از ثبت‌نام او خودداری شد. این امر خشم شدیدی در او ایجاد کرد. او احساس می‌کرد که جنگ می‌توانست نقطه مطلوبی برای تغییر سرنوشتش تلقی شود. ضمن آنکه در ارتش و جنگ می‌توانست به خشونتی که تمام ذهنش را فرا گرفته بود و سبب شده بود تا آدی از زمین و زمان متنفر باشد، پاسخ بدهد و خود را با کشتن دشمن تخلیه کند. بنابراین برای بار دوم و سپس بار سوم برای نامنویسی به پادگان رفت؛ اما باز هم از پذیرفتن او خودداری می‌شد. سرانجام در بار چهارم که مسوول پذیرفتن سربازان دیگر کلافه شده بود، آدی را به عنوان پخش‌کننده آب در جبهه در ارتش مشترک اتریش و آلمان پذیرفت و آدی عازم میدانهای جنگ شد.

مامور آب، شغلی نبود که آدی را در جبهه‌ها ارضا کند. او همواره به دنبال فرصتی بود تا بتواند لیاقت خود را به فرماندهان گروه اثبات کند و ماموریت انگیزه‌دارتری به دست آورد. سرانجام در جریان یکی از نبردهای معروف جنگ جهانی اول او این فرصت را به دست آورد و در زمانی که تمام مدافعان یک سنگر جان خود را از دست داده بودند، آدی به‌تنهایی از سنگر دفاع کرد و آن را نگهداشت. این شجاعت از چشم فرماندهان پنهان نماند و آدی بلافاصله به درجه سرجوخگی نائل آمد و ماموریتهای مهمتری به او واگذار شد.

آدی اکنون دیگر برای اولین بار احساس رضایت می‌کرد. او هم احترام همراهان و بزرگترهای خود را بدست آورده بود و از جانب دیگر خشونتی که وجودش را فراگرفته بود با ولع خاصی تخلیه می‌شد. آدی بیش از حد خود را درگیر نبردهایی می‌کرد که حتی فرماندهان را به هراس انداخته بود. سرانجام در سال ۱۹۱۷ آدی در یکی از نبردها که باز هم شجاعت فراوانی در آن از خود نشان داده بود، زخمی شده و با دریافت مدال شجاعت از صحنه جنگ خارج گردید.

ذهنیت جدید:

در خاتمه جنگ آدی سعی کرد تا باز هم به هنر و نقاشی بازگردد. او شهر مونیخ در آلمان را برای زندگی انتخاب کرد. شرکت در جنگ جهانی اول باعث شده بود تا آدی بیشتر از اینکه خود را اتریشی تلقی کند، خود را یک آلمانی تصور کند. او معتقد بود که اتریشی‌ها همه از نژاد آلمانی هستند، پس همه آلمانی می‌باشند. با این ذهنیت های جدید، آدی باز هم به دنبال راهیابی به آکادمی هنر بود و باز هم نتیجه همان بود، چرا که گردانندگان در آدی استعداد هنری نمی‌دیدند تا او را برای تعلیم قبول کنند.

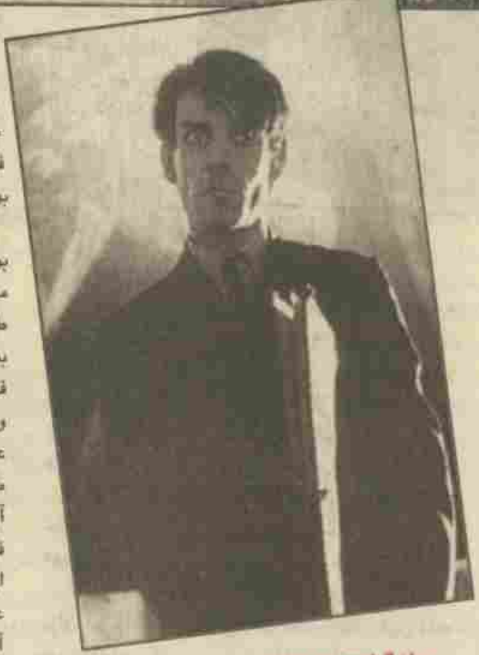

بازگشت به وین:

در سال ۱۹۱۹ آدی یکبار دیگر تغییر مکان داد. او به وین بازگشت، شهری که پس از جنگ تغییرات زیادی کرده بود. شکست آلمان و اتریش در جنگ و پیمان ننگ‌آمیز ورسای که بر شکست‌خوردگان تحمیل شده بود، طعم بسیار تلخی در آدی باقی گذاشته بود. او حتی دیگر میل به زندگی را از دست داده بود. اما تنها همین خشم و نفرت بود که او را سرپا نگه می‌داشت. آدی اکنون سی ساله شده بود و خود را تمام شده می‌پنداشت. او به دنبال آخرین زمینه‌های نمایان شدن استعداد و هنر خود بود. علی‌رغم همه خشم و نفرتی که وجودش را فراگرفته بود، هنوز خود را هنرمند می‌دانست. اما او هنوز هم استعداد عجیبی در گردآوردن دیگران درخود داشت و سخنانش آتشین و جذاب بود. آدی آهسته آهسته احساس می‌کرد که غیر از هنر در مورد دیگری قدرت جذب کردن دیگران به خود را دارد و آن سیاست است. پس از دوران جنگ و ویرانی و اقتصاد ورشکسته‌ای که باقی مانده بود، زمینه باز شده بود تا مردم به هر تفکری که احساس می‌کردند ممکن است تغییراتی ایجاد کند، روی بیاورند.

آدی چند بار در محافل میهن‌پرستان و محافظه‌کاران به نطق‌های آتشین و کوتاه‌مدت دست زد و مورد استقبال قرار گرفت. او جمعیت را حرکت می‌داد و خودش هم از این استعداد ذاتی به‌وجد می‌آمد؛ اما هنوز هنر و مشهور شدن به عنوان یک هنرمند، هدف اول او بود. او از اینکه قدرش را گردانندگان کنسرواتورها و آکادمیهای هنری نمی‌دانستند، بشدت شاکی بود و از اینکه آثار نقاشی‌اش به هیچ‌یک از گالریها راه نمی‌یافتند، شدیداً از مسوولان آنها متنفر شده بود.

این امر سبب شد تا آدی آنها را که غالباً یهودی بودند، در نطق‌ها و سخن‌های آتشین خود مورد حمله قرار دهد. بسیاری از جمعیت‌های سیاسی به‌ویژه در آلمان خواهان او بودند. اما ناگهان آدی فرصتی به دست آورد تا به عشق زندگی خود که هنر بود به‌شکل جدی ادامه دهد.

یکی از مقامات وزارت فرهنگ که با او آشنا شده بود، یک توصیه‌نامه به آدی داد تا به نزد آلفرد رولر مسوول اپرای سلطنتی وین برود تا در آنجا به عنوان طراح و آرایشگر صحنه استخدام شود. از طرف دیگر بسیاری از دوستان تازه او از وی می‌خواستند تا برای فعالیت‌های سیاسی و ایستادن در برابر معاهده ننگین ورسای با آنها عازم آلمان بشود و رهبری آنها را به عهده بگیرد. اما آدی دیگر آنچه را که تمام عمر جستجو می‌کرد یافته بود. کار در اپراخانه وین می‌توانست آرزوی هر هنرمندی باشد و آدی نمی‌خواست تا این فرصت را پس از یک عمر شکست از دست بدهد و با اینکه ندای دوستان سیاسی او هنوز در گوشش بود عازم دفتر مسوول اپرای وین شد. او به جلوی در اتاق آلفرد رولر رسید و دست خود را بلند کرد تا انگشت بر در بزند و داخل شود؛ اما ندایی در درون او اجازه نمی‌داد. این ندای خشم او بود که می‌خواست آدی برای تنفر و خشم خود به انتقامجویی و انتقام‌گیری بپردازد. او قدمی عقب گذاشت. اما باز هم تصمیم خود را گرفت و به در نزدیک شد و برای بار دوم عقب نشست.

یک بار دیگر او مصمم شد تا وارد اتاق شود و باز دست خود را به چند سانتی‌متری در رساند تا ضربه‌ای بر در وارد آورد؛ اما این بار ندای درونی و قویتر او را مخاطب قرار داد: «آدی، هنر را رها کن. تو باید هرآنچه را که مسوول این همه بدبختی برای تو و نژاد آلمانی شده، از صفحه روزگار محو کنی.» این بار آدی نگاهی به نامه کرد و سپس درحالی که آن را پاره می‌کرد، برای همیشه از هنر و هنرمندی فاصله گرفت. او تصمیم خود را گرفته بود و دنیایی دیگر را در انتظار خود می‌دید، دنیایی که آتش، خون و ویرانی جزء لاینفک آن می‌بود.

○○○

هیچ‌کس نمی‌داند. اما اگر در آن روز آدولف هیتلر (یا همان‌آدی) وارد اتاق مسوول اپرای وین می‌شد، تاریخ تا چه اندازه متفاوت رقم می‌خورد!

محبت فقط بخشی از ماجراست

از: راشین مختاری

باور نمی‌کنید که برای حفظ این زندگی چقدر تلاش کرده‌ام. هر کاری از دستم برمی‌آمد انجام دادم. خودم را خوار و ذلیل کردم. به هر کس و ناکسی التماس کردم. فقط خدا عالم است که چه کارهایی که نکردم. اما درست نشد که نشد. مهم خودش بود که نمی‌خواست زندگی کند. یک کلام می‌گفت: **«من طلاق می‌خواهم.»**

هرچه نصیحتش می‌کردم فایده‌ای نداشت. بزرگ و کوچک خانواده را واسطه می‌کردم، باز فایده‌ای نداشت. به خاطر او شغلم را عوض کردم. دربه‌در یک لقمه نان شدم باز سر حرف خودش بود. گاهی این بزرگترها هم کارهایی می‌کنند که تا عاقبت هم برای خودشان لعن و نفرین می‌خرند. تقصیر آقاجونم بود. مدام می‌گفت دخترعمویت است. به غیر از او کی را می‌خواهی بگیری؟ من از همان اول می‌دانستم که مریم وصله تن من نیست، او کجا و من کجا. دانشگاه رفته بود، من که تا سوم راهنمایی بیشتر درس نخوانده بودم.

این حرفها را از وقتی مریم سیزده، چهارده سالش بود می‌زدند. پدرم و عمویم آرزو داشتند ما دوتا با هم ازدواج کنیم. چند سال قبل خواهرم با برادر مریم عروسی کرده بود. عمو انتظار داشت حالا من هم دخترش را بگیرم. اما از همان بچگی ما دوتا خیلی با هم فرق داشتیم.

دیوار به دیوار هم بودیم. با هم بزرگ شدیم. پدرهایمان یک میوه‌فروشی شریکی داشتند. از چهل سال پیش که از تبریز به تهران آمده بودند، پابه‌پای هم کار کرده بودند. از شاگردی شروع کردند تا بالاخره این مغازه را خریده بودند. من بچه شیطان و بازیگوشی بودم. اهل درس و مدرسه نبودم برای همین به محض اینکه آقاجونم حس کرد مدرسه جای من نیست، مرا برد وردست خودش. میوه‌ها را می‌چیدم، گاهی به حساب و کتابها می‌رسیدم، مغازه را جارو می‌کردم، خلاصه کارم بد نبود. خدا را شکر، روزی همه ما خوب بود، اما مریم، بچه خیلی درسخوانی بود، هر سال شاگرد اول می‌شد. دوران دبیرستانش را هم رفت مدرسه تیزهوشان درس خواند. شانزده سالگی دیپلم گرفت و رفت دانشگاه. خوب می‌دانستم که مریم من را دوست ندارد، چون حتی جواب سلامم را هم درست و حسابی نمی‌داد.

ولی مادرم می‌گفت، این هم از روی علاقه‌اش است. همین شد که وقتی ۲۴ سالم شد و مریم نوزده سال داشت، به خواستگاری‌اش رفتم. البته همه حرفها توی مغازه بین پدر و عمویم ردوبدل شده بود، خواستگاری فقط تشریفاتی بود. چند شبی بود که صدای داد و فریاد عمو را می‌شنیدم. توی خانه‌شان سروصدا بود. می‌دانستم که مریم مخالف عروسی است. اما عمو اصرار می‌کرد که بپذیرد. یک روز به عمو گفتم که مجبورش نکند، شاید کس دیگری را بخواهد. همین حرف من باعث شد که مریم سه روز و سه شب توی خانه حبس شود و آنقدر کتک بخورد که دیگر نای حرف زدن نداشته باشد و بالاخره بله را گفت.

خدا می‌داند که من راضی به این کارها نبودم. هم زن برای من فراوان بود، هم شوهر برای مریم. اما بزرگترها اینطوری می‌خواستند. اما به خودم قول داده بودم که تمام تلاشم را بکنم که مریم خوشبخت شود. عقد کردیم. من مدام برایش هدیه می‌خریدم ولی از هیچ‌کدام از آنها خوشش نمی‌آمد. بعد کم‌کم خودش را بردم بازار تا انتخاب کند. انگار ننگش بود که با من توی خیابان راه برود. برای همین تیپ لباس پوشیدنم را عوض کردم. توی آن لباسها راحت نبودم ولی به خاطر مریم می‌پوشیدم. تا اینکه بالاخره عروسی کردیم. برای مریم خانه مستقلی رهن کردم. بهش قول داده بودم که هر کاری دوست داشته باشد من انجام می‌دهم. از صبح می‌رفت دانشگاه. شبها هم کتاب و دفترهایش را پهن می‌کرد و تا نیمه‌های شب درس می‌خواند.

مادرم از این وضع خیلی ناراحت بود ولی نمی‌گذاشتم دخالتی بکند. یک روز متوجه شدم که مریم از شغل من خیلی ناراحت است و اصلاً به دوستانش نمی‌گوید که شوهرش چکاره است. برای همین به آقاجون گفتم دیگر نمی‌آیم سر کار و رفتم سراغ شغل مناسب‌تری. کاری برای من که پیدا نمی‌شد. نمی‌دانید دربه‌در شدم تا اداره‌جاتی بشوم اما نشد. رفتم سراغ چند تا از رفیق‌هایم که بوتیک داشتند تا شاید توی کار یا کلاس بیفتم. اما آنها با مسخرگی به من می‌گفتند که این کاره نیستم.

یک روز بی‌خبر رفتم دنبال مریم. دیدم موجی از دختر و پسر از کلاس بیرون آمدند. دیدم دوتا از پسرها دارند با مریم حرف می‌زنند. جزوه ردوبدل کردند و مریم با روی خوش داشت با آنها حرف می‌زد. نمی‌دانید چه حالی شدم. دلم می‌خواست زمین باز شود و می‌مردم. دست مریم را گرفتم و به خانه آمدیم. آن شب حسابی کتکش زدم. خسته شده بودم. از اینکه هر تلاشی می‌کردم تا محبتش را به‌دست بیاورم و بی‌فایده بود، دیگر کلافه بودم آن وقت می‌دیدم با پسرهای غریبه چقدر راحت حرف می‌زند. بالاخره مریم از زیر دستم فرار کرد و رفت خانه عمو. فردا صبح عمویم با صورتی برافروخته و عصبی آمد سراغم. نمی‌توانستم درددلم را به او بگویم. او هم از اینکه دخترش را کتک زده بودم سخت عصبانی بود. آن روز رفتم یک النگو خریدم تا از مریم دلجویی کنم. اما حتی نیامد که من ببینمش. عمو گفت، مریم می‌خواهد چند روز اینجا بماند. خوب من هم چاره‌ای نداشتم قبول کردم. اما مادر که زن عاقل‌تری بود فهمید که مریم دیگر نمی‌خواهد به خانه من برگردد. دو، سه روزی گذشت. آقاجون و مادر رفتند خانه آنها. عمو باز همان حرف را تکرار کرده بود.

جر و بحثها بالا گرفته بود و بالاخره آقاجون با دلخوری و دست خالی برگشت. چند ماهی گذشت. نمی‌دانید چند نفر را فرستادم میانجی‌گری کنند اما فایده‌ای نداشت. حتی عمو هم توی کار دخترش مانده بود. مریم طلاق می‌خواست. باورم نمی‌شد. توی خانواده ما سابقه نداشت زنی به این آسانی طلاق بگیرد، اما مریم این کار را کرد. یک روز بدون اطلاع عمویم آمده دادگاه و تقاضای طلاق کرده. احضاریه‌اش هم برای من آمد. نمی‌دانید چه حالی شده بودم، اما مجبور شدم بیایم. برای قاضی آنقدر حرف زد که قاضی هم سر تکان داد و گفت:

«این بزرگترها هر دوی شما را بدبخت کرده‌اند. آخر چه اصراری بود دختری را به زور به همسری بگیری؟»

حق با قاضی بود. مریم حتی لباس عروسی را با اشک و آه پوشید. اما همیشه فکر می‌کردم محبت می‌تواند همه چیز را درست کند، اما حالا می‌فهمم که خیلی چیزها هست که فقط با محبت کردن درست نمی‌شود.

خواب می‌بینم

پرواز

در چند ساله اخیر، چندین بار خواب پرواز دیده‌ام که یکی از آنها را شرح می‌دهم. روزی برای خرید از منزل بیرون رفته و به صورت پرنده سنگینی که می‌خواهند پرواز کنند، حالت جهش به‌خود گرفته و سپس از روی زمین بلند شدم و پس از بال زدن در ارتفاع سه تا چهار متری زمین شروع به پرواز کردم و خود در تعجب بودم که میان این همه مردم کوچه و بازار چرا فقط من پرواز می‌کنم؟ آنگاه سرعتم افزایش یافت و به صورت مارپیچ از میان درختان و سیم‌های برق عبور کرده و سپس تا بالای ساختمانهای چندطبقه اوج گرفتم. احساس شادی و غرور می‌کردم و پس از چند دقیقه مثل هواپیما روی پاهای خود فرود آمدم و آنگاه از خواب، بیدار شدم. لطفاً تحلیل کنید.

محمد حاجی‌زاده ـ ۴۴ ساله و متأهل

تحلیل معانی مختلف پرواز

جناب آقای محمد حاجی‌زاده؛

خواب پرواز یکی از معمول‌ترین خوابها درمیان انسانها است. دلیل آنهم این است که در بخش ناخودآگاه انسان همواره تمایل دارد تا به اهداف خود در کمترین مدت و بدون فوت وقت دست یابد. و همچنین انسانها به اهدافی فکر می‌کنند که در عالم بیداری، دستیابی به آنها بر ایشان ممکن نیست. پس در خواب به عملی غیرممکن، یعنی پرواز دست می‌زنند تا به غیرممکن‌ها برسند. اصولاً خواب پرواز اگرچه بسیار تجربه شود به معنای چرخشی مثبت و خوب در زندگی است که از نقطه نظر اقتصادی و نیز سایر موارد به معنی پیشرفتهای اوست.

اما خواب پرواز یک معنای عام دیگر نیز دارد و آن مشغله ذهنی زیاد است و با توجه به اینکه شما صاحب سه فرزند هستید، این امر با خوابهای شما مطابقت دارد. اما آنچه که شما خودتان از نظر شخصیتی باید به آن توجه کنید، این است که حرکت شما در زندگی تاکنون مثبت بوده و مثبت هم خواهد بود، تنها باید کمی عجله را کنار بگذارید و به آنچه برایتان رخ می‌دهد، رضایت کامل داشته باشید.

خواب شما نشان می‌دهد که جستجوی شما در مقوله زندگی بهتر برای خود و خانواده‌تان برخی اوقات سرعت گمراه‌کننده‌ای پیدا می‌کند. کمی باید صبور بوده و با تأمل و دیدی باز و تحلیلگر به دنبال بهبود شرایط زندگی خود باشید. یکی دیگر از نکات خواب شما هم نشان می‌دهد که ممکن است با یکی، دو مشکل مواجه شوید، اما آنها را به آسانی پشت سرّ می‌گذارید.

مورد دیگری که باید برایتان توضیح دهم و آنهم به جهت تعداد زیاد، خوابهای همراه با پرواز می‌باشد معانی مختلف خواب پرواز البته به اختصار است. توجه کنید:

ـ خواب پرواز در فضا = مشکلات زناشویی که قابل حل است.

ـ خواب پرواز با ارتفاع کم = ناراحتی و مشکلات موقت که در مدت کمی از آنها به سلامت عبور خواهید کرد.

ـ خواب پرواز از روی آب = باید بیشتر به زندگی خصوصی و فردی خود دقت کنید.

ـ خواب پرواز بر فراز محیط سبز و درختان = خجلت زندگی کوتاه‌مدت و سپس سیل رزق و روزی و شرایط خوب زندگی.

نکته آخر: و سرانجام اگر در هنگام پرواز و قبل از فرود از خواب بیدار شوید به معنای آنست که آنچه را که از دست داده‌اید و باعث تأسف شما شده است، به دست می‌آورید. موفق و پیروز باشید.

یک نامه ـ یک پاسخ

جناب آقای محسن ذوالفقاری:

۱. از لطف شما سپاسگزاریم.

۲. ما فقط خواب را تفسیر می‌کنیم و به فال قهوه و سایر موارد به جهت عدم اعتقاد و در نتیجه فقدان تخصص پاسخ نمی‌دهیم.

۳. یادتان باشد که اصول همیشه پابرجا هستند، یعنی اگر حتی پزشکی که خود سیگاری است، اما به شما می‌گوید سیگار برای شما مضر است، به شما بیراه نگفته است. صرف کشیدن سیگار توسط پزشکان، این اصل را که سیگار برای انسان مضر است، تغییر نمی‌دهد.

۴. متأسفانه شرح خوابی از شما را الکنون در دست نداریم. اگر ممکن است به اختصار و در چند جمله یک خواب خود را برایمان بنویسید.

۵. دوست عزیز متن پیش‌بینی هفته آینده را بنده نمی‌نویسم. اما اگر سؤالی دارید حتماً با قید «پیش‌بینی هفته آینده» روی پاکت برای مسوول بخش مذکور بفرستید.

۶. ما بارها توضیح دادیم و یکبار دیگر به شما دوست عزیز توضیح می‌دهیم که هدف از مطلب خواب، پردازشهای شخصیتی است و نه پیشگویی، پیش‌بینی و غیب گویی! خواب با فال قهوه تفاوت فاحش دارد. خواب به نوعی به انسان پیوسته است و جزئی جدانشدنی از ما می‌باشد و با اعمال روح و جسم ما مرتبط است، نه شانسی است و نه بدون ارتباط با ما. خواب برخاسته از ذهن ما است. حال آنکه یک فنجان قهوه هیچ‌یک از این شرایط را ندارد و اشکالی که در آن به‌وجود می‌آیند فقط و فقط تابع وضعیتی است که ما فنجان را در دست نگاه می‌داریم و مهمتر از همه اینکه از نظر علمی ارتباط آن با روحیات و تفکرات انسان کاملاً مردود است. البته اسباب و ابزاری برای کسب درآمد شده است اما با این واقعیت، قهوه را به یک عنصر مهم در تحلیل شخصیت انسان تبدیل نمی‌کند.

دکتر بهمن بهروزی

هفته بعد شما

فروردین: یکی از دوستان راز قلبی‌اش را پیش شما فاش می‌کند و شما را در تعجب می‌گذارد. در کانون خانوادگی درباره خرید یک چیز قیمتی یا درخصوص امر خیری گفتگوهایی به میان می‌آید که ناچار برای ایجاد وضع جدید دست به کار می‌شوید. این هفته منتظر یک رویداد خوش باشید.

اردیبهشت: اگر کمی تأمل نمایید، همه چیز به نفع شما تغییر می‌کند. تحول این هفته را هرچند به ظاهر موافق میلتان نباشد، باز هم بپذیرید. در محیط کار کمی آرام باشید و ناراحتی‌های کوچک را درنظرتان زیاد بزرگ ننمایید. تا چند روز دیگر کار موردنظرتان روبراه می‌شود.

خرداد: به زودی درباره موضوعی که برایتان اهمیت دارد، خبر جالبی می‌شنوید و آرامش خاطر می‌یابید. در تلاشهای روزانه شریک خوبی پیدا می‌کنید و از همکاری او نتایجی عالی عایدتان می‌شود. یک مسافر خوش خبر وارد می‌شود. روز چهارم هفته برایتان از نظر مالی بسیار خوب است.

تیر: در مورد مشکل زودگذر ضعف و ناتوانی نشان دادن به هیچ‌وجه سزاوار نمی‌باشد. ایستادگی و قوت قلب همیشه پیروزی می‌آورد و پولی را که درخواست کرده بودید، با کمی تأخیر فراهم می‌شود و به‌زودی بدستتان می‌رسد.

مرداد: از رنجشی که پیش آمده، هیچ نگران نباشید، چون شما می‌توانید با کمی ملایمت و رفع علل کدورت، وضع را دوباره به‌حال صلح و صفا برگردانید. روز دوم هفته از موانعی که سر راهتان بوده، با موفقیت می‌گذرید. برخلاف روزهای گذشته این هفته را با آرامش می‌گذرانید.

شهریور: در دنیای احساسی یک تغییر ناگهانی نباید شما را دلواپس یا مأیوس نماید. قبول کنید که سراسر راه زندگی پر از فراز و نشیب است. روز دوم و سوم منتظر لحظات خوشبختی‌آور باشید. با پادرمیانی یکی از نزدیکان سالمند اختلاف موجود برطرف می‌شود. با ورود یکی از نزدیکان برنامه‌تان تغییر می‌کند. در مصرف پول رسیده مواظب ولخرجی بیهوده باشید.

مهر: ایام سعادت‌آور شما تا چند روز دیگر آغاز می‌شود. در میهمانی این هفته با اشخاص فوق‌العاده‌ای آشنا می‌شوید که در گسترش آثار ذوقی و هنریتان بسیار مؤثر می‌افتند. نامه‌ای شما را از نگرانی و بن‌بست نجات می‌دهد.

آبان: روز دوم عزیزترین شخص را ملاقات می‌کنید. با سخنان منطقی خود اطرافیان را تحت تأثیر قرار می‌دهید. با فراهم شدن پول درخواستی، برنامه سازندگی‌تان به مورد اجرا درمی‌آورید و پایه‌های آسایش خود و خانواده را پی‌ریزی می‌نمایید.

آذر: ظهور یک ستاره خوشبختی‌آور و درخشان برایتان پیش‌بینی می‌شود. نسبت به صداقت کار یکی از اطرافیان بدگمان می‌شوید. در محیط کار به فداکاری و صداقت شما توجه خاصی خواهد شد و برای فعالیت‌های شما پاداش شایسته‌ای درنظر گرفته خواهد شد.

دی: به یک مناسبت خوش به شما شادباش گفته خواهد شد. برای رفع سوءتفاهم به دیدار چند نفر می‌روید. روز دوم یک پیشنهاد جالب کاری برایتان مطرح می‌شود که در رد و قبول آن دچار تردید می‌گردید. تا چند روز دیگر از نتایج مثبت تلاشهای هفته گذشته‌تان باخبر می‌شوید.

بهمن: در این هفته یک کار تازه و شاید هم کمی از رشته‌های هنری توجهتان را به خود جلب خواهد کرد. در خانواده‌ای نزدیک به شما دورنمای جشن عروسی یا تولد نوزاد دیده می‌شود. مقدمات تغییر خوشایندی خواه مالی یا معنوی برایتان فراهم می‌شود.

اسفند: در زمینه دستیابی به خوشبختی آرزو شده، فرشته اقبال به روی شما لبخند می‌زند و شما را به زندگی آینده امیدوار می‌سازد. شما دوست دارید که نسبت به اطرافیان خود تا حدی که می‌توانید فداکاری نمایید، البته این خصلت پسندیده‌ای است؛ اما این امر باعث می‌شود که شما از خوشبختی خود غافل باشید.

گزارشی از
آزمایش طرح
جدید آموزش
و پرورش بر
دانش‌آموزان
پایه اول
ابتدایی

کلاس اولیها «موش» شده اند!

○ گزارش: سپیده‌شیده لالمی
سید داوود علوی

○ عکس: مجید شادمان‌نژاد

تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۶۵

کتابهای جدید برای بچه‌های جدید

بیش از دو ماه از آغاز سال تحصیلی می‌گذرد و دانش‌آموزان کلاس اولی و معلمانشان دیگر به سیستم جدید خو گرفته‌اند. سیستم جدید آموزشی که با ورود کتابهای «بخوانیم و بنویسیم» به جای کتابهای فارسی خواسته یا ناخواسته بر کلاس اولی‌های هفت ساله و معلمانشان تحمیل شد.

این روزها دیگر نام دهان پرکن «بخوانیم و بنویسیم» سر زبانها نمی‌چرخد. بلکه مشکلات تازه‌ای که این کتابها با خود به همراه آورده‌اند و کمبود وسایل کمک آموزشی مکمل این کتابها است که موضوع اصلی گفتگوهای معلمان و مدیران را در زنگهای تفریح تشکیل می‌دهد و هنوز نگرانیهای آنها که در واپسین روزهای شهریور ماه با این کتاب آشنا شده‌اند بر سر کلاس اولی‌های تازه‌وارد سنگینی می‌کند اما کلاس اولی‌ها از کتابهای جدید و قدیم سر درنمی‌آورند. حتی اسم دقیق وسایل کمک آموزشی را هم که از برکت ظهور این کتابهای جدید راهی در مدارس باز کرده را هم نمی‌توانند درست تلفظ کنند. آنها هر روز کتابهای تازه را ورق می‌زنند و جلو می‌روند غافل از اینکه هنوز بسیاری از معلمان با نحوه تدریس این کتابها بیگانه‌اند!

صدای بچه‌هایی که تاشیانه توپ بسکتبال کوچکی را بر زمین می‌کوبند و چند دقیقه بعد هم با همه توان خود آن را به سمت مربعی که بالای دیوار شرقی مدرسه کشیده شده پرت می‌کنند، سکوت مدرسه را درهم می‌شکند.

ریحانه دختر کوچکی است که امسال تازه به مدرسه آمده است. لحظاتی بازی را فراموش می‌کند تا مرا به کلاس ۱/۲ برساند. کلاسی که در این ساعت درس تازه‌ای از کتابهای «بخوانیم و بنویسیم» در آن تدریس می‌شود. معلم این کلاس ۲۲ سال سابقه تدریس کلاس اول را در کارنامه خود دارد اما به گفته خودش هنوز با شیوه تدریس این کتاب جدید آشنا نشده است. او می‌گوید:

پاسخ سؤالات بچه‌ها را نمی‌دانم!

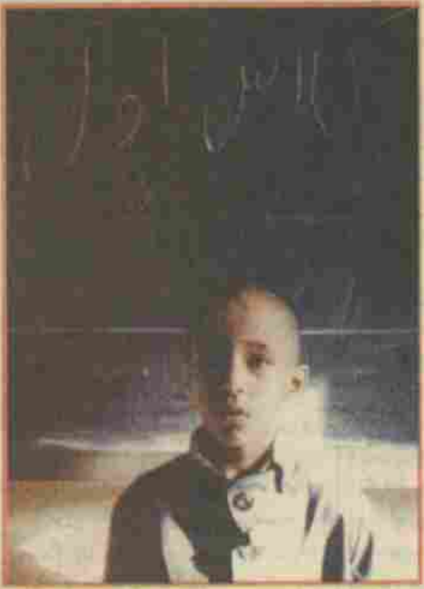

کتابهای جدید ویژگیهایی دارند که کتابهای قبلی نداشتند، از جمله اینکه در طراحی آنها سعی شده از وسایل کمک آموزشی استفاده شود. نمادها و نشانه‌ها هم برای همین منظور مورد استفاده قرار می‌گیرند. این کارتها که برای هر درسی به‌طور جداگانه طراحی شده‌اند، باید خلاقیت دانش‌آموزان را بارور کند و ارتباط آنها را با محیط پیرامونشان افزایش دهد، ولی ما هنوز نمی‌دانیم باید چگونه با آنها کار کنیم و قواعد این کتابهای تازه را به دانش‌آموزان بیاموزیم. این خیلی بد است که بچه‌ها از من سؤال می‌کنند و من نمی‌دانم که به بعضی از سؤالات آنها چه پاسخی باید بدهم. کلاسهای کمک آموزشی هم که بیش از شروع مدارس برای توجیه این طرح گذاشته بودند اثرات قابل توجهی نداشت و من فکر می‌کنم مسوولان در جایگزین کردن این کتابها عجله کردند.

ش.محمودی یکی دیگر از معلمان کلاس اول این مدرسه که ۲۶ سال سن دارد و کار تدریس کلاس اول را برای اولین بار تجربه می‌کند. او نیز می‌گوید:

یک ماه از سال گذشته بود که تعدادی از نگاره‌ها و نشانه‌ها به دست ما رسید. نگاره‌هایی که مربوط به درسهایی بود که ما آنها را با هر مصیبتی بود تدریس کرده بودیم. من نمی‌دانم وقتی مسوولان ادعا می‌کنند که این کتابها حاصل سالها مطالعه و تحقیق است، چرا در اجرا کردن طرح آنها با این همه مشکل مواجه می‌شویم، یعنی کارشناسان آنها نمی‌دانند تدریس کتابی که از ابتدا براساس وسایل کمک آموزشی طراحی شده بدون وجود این وسایل امکان‌پذیر نیست؟!

اعتراضات معلمان را نمی‌توان نشنیده گرفت. افرادی که مسوولیت تدریس کتابهایی را برعهده دارند که هنوز در مورد بخش‌هایی از آن هیچ چیز نمی‌دانند آن هم برای دانش‌آموزانی که اولین سال تحصیلی زندگی خود را می‌گذرانند. مدیر یکی از مدارس منطقه سه تهران با اظهار تاسف از جایگزینی کتابهای جدید بدون آماده کردن پیش‌شرطهای لازم آن می‌گوید:

«بخش عمده کلاسهای توجیهی این کتابها برای مدیران برگزار شد. کسانی که به‌واسطه مدرک تحصیلی که دارند هرگز تجربه تدریس کلاس اول را نچشیده‌اند. طبیعتاً چنین کسانی نمی‌توانند مشکلات معلمان کلاس اول را در زمینه تدریس این کتاب پیش‌بینی کنند و در کلاسهای توجیهی درصدد رفع اشکال آنها برآیند. البته این کتابها مزایای زیادی دارند و اگر درست تدریس شوند خلاقیت دانش‌آموزان را بارور می‌کند، اما تا جایی که من می‌دانم درحال حاضر نحوه تدریس معلمان با ایده‌آلی که باید باشد خیلی فاصله دارد و من خیلی متاسفم که فرزندان هفت ساله ما در اولین تجربه تحصیلی خودشان باید فشارهای ناشی از کمبودهای کتابهای جدید را تحمل کنند.»

کتابها برای مناطق مرفه شمال شهرند!

او نمونه‌ای از کتابهای «بخوانیم و بنویسیم» را جلویم می‌گذارد و می‌افزاید: تعدادی از وسایل کمک آموزشی را خودمان تهیه کردیم اما با این وجود هنوز در این زمینه مشکل داریم در صورتی که اغلب معلمان ما با سابقه هستند. به این ترتیب من نمی‌دانم مناطق دورافتاده‌ای که از سرباز معلم‌ها استفاده می‌کنند، چطور می‌خواهند این کتابها را تدریس کنند؟ در آخرین صفحات این کتابها ۵۲ جلد کتاب برای ترویج کتابخوانی معرفی شده است که معلم موظف است ۲۲ جلد از آنها را برای دانش‌آموزان بخواند و مسوولان گفته‌اند که ۳۰ جلد بقیه را هم والدین این بچه‌ها باید برای آنها تهیه کنند. حالا با توجه به تعداد مناطق محرومی که در کشور ما هست و دانش‌آموزان با کتابهای کرایه‌ای درس می‌خوانند چطور می‌توانند ۳۰ جلد کتاب اضافه تهیه کنند و اصلاً این امکان وجود دارد که تمام مدارس ما به ۲۲ جلد کتاب موظف که دانش‌آموزان باید بخوانند مجهز شوند؟ من فکر می‌کنم این کتابها بیشتر برای تدریس در چند منطقه مرفه شمال شهر و مدارس غیرانتفاعی نوشته شده باشد!

والدین: ما اصلاً از این کتابها چیزی نمی‌فهمیم

از مدیران و معلمان که می‌گذریم صدای اعتراضات والدین هم بلند می‌شود. غلامرضا اسدی که دخترش امسال به کلاس اول رفته است، می‌گوید:

مدیر کل آموزش ابتدایی: معلم‌ها می‌توانند نگاره‌ها را خودشان بسازند. آنها می‌توانند به شاگردان بگویند با جوراب در محوطه آزاد راه بروند و بعد تمام چیزهایی که به جورابشان چسبیده را تشریح کنند. این خودش یک جور نگاره‌سازیست!

من بر اثر تجربه فهمیده‌ام که قدری محرومیت برای بروز خلاقیت مفید است ولی ما الان همه چیز را برای معلم و دانش‌آموز آسان می‌کنیم!

مادر یک دانش‌آموز کلاس اولی: معلمان به ما می‌گویند اگر بچه‌ها درباره درس سؤالی کردند، جوابشان را ندهید. بگویید فردا از خود ما بپرسند!

ما اصلاً از این کتابهای جدید چیزی نمی‌فهمیم. حداقل اگر قرار است تغییری صورت بگیرد باید به خانواده‌ها اطلاعاتی در این زمینه داده شود. تلویزیون برنامه‌های آموزشی و توجیهی داشته باشد. من از مسوولان آموزش و پرورش سؤال می‌کنم جواب سؤالات دخترمان را چگونه باید بدهیم؟ معلمانشان می‌گویند شما به بچه‌ها جواب ندهید بگویید روز بعد از ما بپرسند. مگر در یک کلاس ۴۰ نفری که در روز دو ساعت بیشتر به این درس نمی‌پردازند معلم می‌تواند به تمام این سؤالات پاسخ بدهد. ما که خیلی نگران هستیم.

نگرانی‌ها هنوز ادامه دارد، نگرانی برای تدریس کتابهایی که باید در کلاسهای ۱۵ نفره تدریس شود و اکنون کلاسهای ۵۰ نفره پذیرای مطالب آن هستند و حالا در میان همه این نگرانیها و ابهاماتی که در مورد کتابهای جدید وجود دارد، زمزمه‌های دیگری به گوش می‌رسد که دیگر هیچ‌کس را یارای شنیدن آن نیست. زمزمه‌های برداشتن آزمونهای کلاسهای اول و دوم و یکسره کردن کلاسها تا سوم دبستان!

یک معلم کلاس اول: این خیلی بد است که بچه‌ها سؤالاتی می‌کنند که من هیچ جوابی برای آنها ندارم

یکی از مدیران منطقه هفت تهران که در این مورد اطلاعات بیشتری دارد، می‌گوید:

قرار است دانش‌آموزان با معلم کلاس اولشان تا سال سوم دبستان پیش بروند. آزمونی هم در بین این سالها برگزار نمی‌شود و معلم براساس برداشتی که در طول سال از عملکرد دانش‌آموزان دارد با انتخاب یکی از چند گزینه: عالی، ضعیف و متوسط میزان توانایی دانش‌آموزان را ارزیابی می‌کنند.

جوابهایی جالب‌تر از سؤالها

و در برابر تمام ابهامات و عجایب این طرح جدید، آقای «حاج آقالو» مدیرکل آموزش و پرورش عمومی کشور، در مورد جزئیات این طرح می‌گوید:

ما تا به امروز درصد موفقیت دانش‌آموزان را با نمره ارزیابی می‌کردیم درحالی که به فرایند یادگیری بی‌توجه بودیم درصورتی که تلاش برای یادگیری یک چیز است و نتیجه یادگیری چیز دیگری است. براساس همین انتقادهایی که به نظام آموزشی ما وارد بود شورای عالی آموزش و پرورش در سالهای گذشته آیین‌نامه‌ای را تصویب کرد که برطبق آن نظام امتحانات کشور تغییر کرد و چند درصد از نمره نهایی دانش‌آموزان به مجموع فعالیت‌های آنها در کلاس اختصاص یافت که مسوولیت قضاوت در مورد آن به معلمان هر کلاس محول شده بود. طرح «ارزیابی توصیفی» هم شکل کامل شده همین طرح است.

نتایج بررسی‌های ما در «پژوهشکده تعلیم و تربیت» نشان داده است که استفاده از این شیوه خلاقیت دانش‌آموزان را بارور می‌کند و آموزش از حالت انفعالی که درحال حاضر بر آن حاکم است، به پویایی می‌رسد. افزایش ارتباط نزدیک معلم با دانش‌آموزان، مهمترین ویژگی این طرح است، دانش‌آموزان پوشه‌هایی دارند با نام «پوشه کار» که مجموع فعالیت‌های آنها در آن نگهداری و ثبت می‌شود و در پایان هر سال معلم آن را ارزیابی می‌کند و نظر خودش را برای ادامه تحصیل دانش‌آموز اعلام می‌کند.

☐ یعنی این ارتباط در کلاسهای ما با جمعیت فعلی هم به این نتایج مطلوب منتهی می‌شود؟

شما بحث‌های قدیمی را مطرح می‌کنید. البته ما عادت کرده‌ایم که همیشه مسائلی را پیش بکشیم که کمکی به اصلاح روشها نمی‌کند. به هرحال نظام اقتصادی کشور به ما اجازه نمی‌دهد که امکانات بیشتری در اختیار مدارس بگذاریم و در ۵۰ سال اخیر، همیشه گفته‌ایم که تراکم بالای دانش‌آموزان مانع پیشرفت آنها است و تمام سیاستهای ما در راستای کاهش تعداد دانش‌آموزان در کلاس بوده است، اما در طرح جدید ما دنبال روشهایی هستیم که در کلاسهای پرتراکم هم جوابگو باشند.

☐ اما کتابهایی که در راستای سیاستهای طرح جدید تغییر کرده‌اند، به گفته بسیاری از کارشناسان برای تدریس در کلاسهای ۱۵ تا ۲۰ نفره مناسب هستند؟!

معلمین می‌توانند برای رفع این مشکل کلاس را به ۱۰ تا ۱۵ گروه تقسیم کنند و با گسترش کار گروهی مشکل را حل کنند. به هرحال ما باید به نوعی با این مشکلات کنار بیاییم. هر طرح جدیدی مشکلاتی را هم با خود به همراه دارد. معلمین الان ممکن است که وسایل کمک‌آموزشی نداشته باشند یا اینکه ما به هر دلیلی نتوانسته باشیم دراختیار آنها بگذاریم اما هر کدام از آنها می‌توانند نگاره‌هایشان را تولید کنند. من مثال ساده‌ای می‌زنم معلم می‌تواند به شاگردانش بگوید که با جوراب در محوطه آزاد راه بروند و بعد تمام چیزهایی که به جورابشان چسبیده را تشریح کنند. این کار خودش یک جور نگاره‌سازی است!

☐ یعنی شما از سرباز معلم‌هایی که کلاسهای دوس مناطق محروم را اداره می‌کنند هم انتظار این ابتکارات را دارید و همه چیز را به عهده خودشان می‌گذارید؟

فعلاً که این طرح به صورت مقدماتی و مطالعاتی مطرح است و در چند مدرسه به صورت آزمایشی اجرا می‌شود اما از سالهای آینده که شکل سراسری به خود می‌گیرد امیدواریم که این مشکلات حل شده باشد. از طرفی اگر ما سرباز معلم‌ها را از این مناطق جمع کنیم اشخاص دیگری را نداریم که جایگزین آنها کنیم. بنابراین ناچاریم که با همین وضعیت ادامه بدهیم. اما ما به این نتیجه رسیده‌ایم که این طرح بدون امکانات هم جواب می‌دهد.

☐ اما شما غیر از وسایل کمک آموزشی ۵۲ جلد کتاب اضافه در صفحات آخر کتابهای جدید معرفی کرده‌اید که ۳۲ جلد از آنها الزاماً باید سر کلاس خوانده شود، درحالی که امکان تهیه این کتابها برای بسیاری از مدارس محروم ما وجود ندارد!

به هرحال تا طرحی به وجود نیامده لوازم آن هم تعریف نشده است و ما به‌تدریج تمام این مشکلات را مرتفع می‌کنیم. درحال حاضر هم برنامه‌هایی داریم که مدارس ابتدایی را به این ۵۲ جلد کتاب مجهز کنیم، این حداکثر توان ما است. حالا شما می‌گویید که ما چکار کنیم؟ البته همان نگرانیهایی را که شما دارید، ما هم داریم ولی نتایج تحقیقات ما نشان داده که حذف آزمون جواب می‌دهد.

☐ علت این همه شتاب در جایگزینی این کتابها چه بود؟ هنوز بسیاری از معلمان با روشهای تدریس این کتابها آشنا نیستند!

من از همه این مشکلات باخبر هستم و به همین دلیل است که ما هنوز این طرح را سراسری نکرده‌ایم و تنها تعدادی از استانها که این شرایط را دارا بودند به این سیستم مجهز شدند و مدارس دیگر هم تا زمانی که شرایط مطلوب را پیدا نکنند تحت پوشش این طرح نمی‌روند.

بقیه در صفحه ۴۱

همه چیز درباره کلیه و بیماریهای مربوط به آن

سنگ ریزه هایی که زندگی ما را بهم می ریزند

☑ گزارش: سیده فریبا زواره‌ای
☑ عکس: مجید شادمان‌نژاد
☑ تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۲۶۹

در قسمت نخست گزارش پزشکی، دکتر عبدالعلی لهراسبی جراح و متخصص کلیه و مجاری ادرار به پاره‌ای توضیحات درباره بیماریهای کلیه پرداخت. حال در این شماره به صورت بسیار گذرا به چند مورد دیگر از مشکلاتی که ممکن است یک کلیه سالم را به کلیه بیمار تبدیل کند اشاره خواهیم داشت که نخستین مورد آن...

سنگ کلیه است

☐ از دکتر لهراسبی می‌پرسیم که سنگ کلیه چگونه تشکیل می‌شود؟

✓ کلیه‌ها مواد زائد بدن را دفع می‌کنند. حال اگر ادرار یک روز کامل فردی را جمع کنیم، متوجه می‌شویم که حدود چهار تا پنج سانتی‌متر رسوبات املاح در آن وجود دارد.

اما این رسوب چیست؟ مواد غذایی مورد مصرف ما هر کدام رسوبات و ضایعات خاص خود را دارند که با دفع آنها نوع تغذیه فرد معین می‌شود. برای مثال کله‌پاچه و آبگوشت حاوی مقدار فراوانی کلسیم است که قطعاً پس از مصرف، مازاد آن از طریق ادرار دفع می‌شود. و در این میان وظیفه کلیه‌ها آن است که مازاد این املاح را دفع کنند، اما این املاح به‌واسطه مهارکننده‌ای که در کلیه‌ها ترشح می‌شود، به هم نمی‌چسبند، هرکدام جداگانه همراه ادرار دفع می‌شوند. حال اگر این مهارکننده به میزان اندک ترشح شود و یا اصلاً ترشح نشود، رسوبات به هم چسبیده و تشکیل سنگ می‌دهند. البته عامل دیگری هم باعث تشکیل سنگ می‌شود و آن وجود هر نوع انسداد یا تنگی مادرزادی یا عارضی در کلیه و مجاری ادرار است، که باعث می‌شود عمل دفع ادرار به شکل طبیعی صورت نگیرد و به‌تدریج سنگ کلیه تشکیل شود.

البته عفونتهای مکرر هم باعث تشکیل سنگ و تشکیل سنگ باعث عفونت می‌شود و در نتیجه سیکل معیوبی بوجود می‌آید.

چهارمین علت تشکیل سنگ کلیه به نوع تغذیه بیمار برمی‌گردد. طبعاً وقتی رژیم غذایی فردی به مدت طولانی، سرشار از املاح باشد، کلیه‌ها نمی‌توانند تمام آنها را دفع کنند، در نتیجه املاح در کلیه‌ها رسوب کرده و تشکیل سنگ می‌دهند.

☐ اصولاً چند نوع سنگ داریم؟

✓ به‌طور کلی چهار نوع سنگ کلیه وجود دارد، شایع‌ترین آنها نوع حاوی کلسیم است.

سنگ عفونتی که به علت عفونت دستگاه ادراری ساخته می‌شود و در آنها منیزیم و آمونیم وجود دارد. سنگ اسید اوریکی که در اثر اسیدی بودن بیش از حد ادرار بوجود می‌آید و مصرف زیاد گوشت باعث آن می‌شود.

☐ بیماری که مبتلا به سنگ کلیه باشد با چه علائمی به پزشک مراجعه می‌کند؟

✓ بسته به مکان قرار گرفتن سنگ علائم متفاوت است. اگر سنگ در مکانهای حساس قرار گرفته باشد و مانع جریان آزاد ادرار شود، انسداد با شروع درد و حتی گاهی با تحریک عصبی، باعث از هوش رفتن بیمار می‌شود. اگر سنگ به داخل مثانه رانده شده باشد، به جای درد احساس سوزش شدید در مثانه بوجود می‌آید. اگر سنگ به داخل مجرای ادرار راه پیدا کرده باشد، بیمار هنگام تخلیه مثانه، احساس بسته بودن مسیر را می‌کند و ادرار به صورت باریک و با فشار کم و بریده بریده دفع می‌شود و گاهی هم انسداد کامل است و بیمار با انسداد کامل مجاری ادرار، به اورژانس منتقل می‌شود تا ادرار با وسایل کمکی از مثانه خارج شود. سنگ‌هایی که در مسیر حساس قرار نگرفته باشند و انسداد ایجاد نکنند، دردزا نیستند.

البته اندازه سنگ هم مهم است. سنگهای کمتر از دو تا سه میلی‌متر بدون مسدود کردن مسیر ادرار به بیرون از بدن رانده می‌شوند و بدون علامت هستند. سنگهای چهار تا پنج میلی‌متر ضمن اینکه امکان دفع آنها زیاد است، اما به علت انسداد مسیر به هنگام دفع دردهای شدید کلیه را به وجود می‌آورند.

اگر سنگ بزرگ باشد!!

☐ روش درمان سنگ کلیه چیست؟

✓ خوشبختانه بین ۷۰ تا ۸۰ درصد سنگهای ادرار خودبه‌خود و بدون درمان معمولاً ظرف ۴۸ ساعت بعد از شروع علائم دفع می‌شود. البته درمانهای کمکی برای کنترل درد و حالات همراه ضروری است. سنگهای قابل درمان دارویی که به وسیله دارو حل می‌شوند سنگهای اسیداوریکی و سیستینی هستند. این سنگها معمولاً قطر سه تا پنج میلی‌متر دارند. وقتی بیماری به پزشک مراجعه می‌کند در درجه اول هدف پزشک حفظ کلیه است. سنگهای کوچک معمولاً تا شش هفته برای کلیه ضایعه ایجاد نمی‌کند. بنابراین پزشک فرصت دارد تا با درمان بوسیله دارو، سنگ را دفع کند. بنابراین ابتدا به‌وسیله دارو، جلوی رشد سنگ را می‌گیرد، بعد بوسیله دارو، حالب را گشاد کرده و به دفع سنگ کمک می‌کند. سپس با تجویز نوشیدن مایعات به میزان فراوان و تحرک بیشتر، منتظر دفع سنگ می‌ماند.

اما اگر سنگ بزرگ باشد، برای حفظ کلیه دیگر نباید زمان را از دست داد. بنابراین پزشک یا از طریق سنگ‌شکن و یا جراحی اقدام به خارج کردن سنگ می‌کند.

> علائم اصلی سرطان کلیه وجود خون در ادرار، احساس درد در ناحیه پهلو، ایجاد توده قابل لمس و احساس کشش و سنگینی در این ناحیه است

☐ دستگاه سنگ‌شکن چگونه عمل می‌کند؟

✓ در اوایل دهه ۸۰ میلادی، این دستگاه توسط آلمانیها اختراع و تغییر عمده‌ای در درمان سنگهای ادراری بوجود آورد و در بیش از ۹۰ درصد جایگزین عمل جراحی شد. این دستگاه با امواج صوتی در فرکانس‌های بالا، بر روی بافتهای بدن عمل می‌کند و چون مقاومت بافتهای بدن در مقابل این امواج با مقاومت آب، چندان متفاوت نیست چنانچه بدن در آب قرار گرفته باشد. امواج تولیدشده در آب، بدون مقاومت وارد بدن می‌شوند و از آن عبور می‌کنند. حال اگر سنگی در کلیه باشد، به دلیل آنکه متراکم و جامد است، مقاومت آن با محیط اطراف یعنی ادرار و بافت کلیه تفاوت زیادی دارد. اما اگر امواج به صورت ضربه‌ای تولید و مستقیماً به روی سنگ فرستاده و متمرکز شوند، انرژی تولید شده سبب ازهم‌گسیختگی ساختمان کریستالی سنگ و متلاشی و خرد شدن آن می‌شود. البته سنگ‌شکن سبب حل شدن سنگ نمی‌شود، بلکه آن را به قطعات کوچک تقسیم می‌کند. درست مثل ضربه یک چکش روی یک کلوخ. این قطعات کوچک به‌تدریج در مسیر ادرار شسته و دفع می‌شوند که حدود ۱۲ هفته طول می‌کشد.

سنگ‌شکن به صورت سرپایی و بدون بیهوشی

مردم حتماً باید به رنگ ادرار خود توجه کنند و هیچ‌گاه ورمی را سرسری نگیرند، بخصوص ورم مچ پا یا زیر پلک‌ها

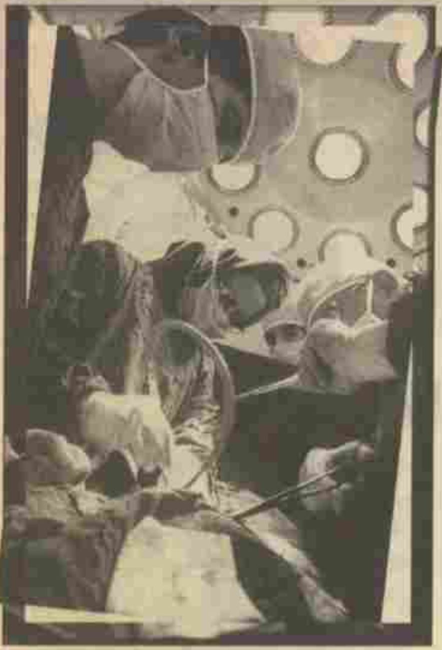

انجام می‌شود و گاهی هم به بیمار مسکن‌های قوی تزریق می‌شود و او پس از سنگ‌شکن حتماً باید مایعات فراوان مصرف کند. سنگ‌شکن عوارض چندانی ندارد جز آنکه بیمار باید مرتباً پیگیر باشد تا تمام ذرات دفع شده باشد چرا که اگر تکه‌ای از سنگ باقی بماند، مجدداً سنگ تشکیل خواهد شد. البته دستگاههای جدیدی وارد شده که امواج اولتراسونیک مستقیماً به سنگ ضربه می‌زنند. نوع دیگری نیز وجود دارد که بوسیله اشعه ایکس سنگ را از میان می‌برد.

دستگاه لیزر هم از طریق مثانه و یا از پهلو وارد و سنگ را خرد و سپس با ساکشن (مکش) تمام سنگها را خارج می‌کند.

البته در تمام این موارد، موفقیت صددرصد نیست بلکه گاه به علت نوع سنگ یا محل قرار گرفتن و یا اندازه سنگ، دستگاه سنگ‌شکن قادر به از میان بردن سنگ نیست و باید به جراحی متوسل شد و اینجاست که باید پرسید، شما می‌دانید...

جراحی تونلی چیست؟

□ این جراحی چگونه انجام می‌شود؟

✓ جراحی از راه پوست، به جراحی تونلی معروف است. با این تونل، از راه پهلو، دسترسی به کلیه و سنگ درون آن فراهم می‌شود و با ابزارهای مخصوص از طریق این تونل سنگ در داخل کلیه مشاهده و برحسب مورد خارج یا خرد می‌شود و بعد خارج می‌شود. گاهی هم از راه مجرا با استفاده از مسیر طبیعی خروج ادرار انجام می‌گیرد. با استفاده از یک لوله بلند که امکان روشنایی و حرکت مسیر را به جراح می‌دهد. پس از عبور از مثانه، سوراخ حالب سمت سنگ مشخص و از طریق مجرای حالب به محل قرار گرفتن سنگ دسترسی پیدا کرده و می‌توان آن را خارج و یا خرد و محل را شستشو داد.

گاهی هم درمان سنگ به وسیله جراحی «لاپاروسکوپیک» انجام می‌شود که با شکافهای کوچک روی شکم و پس زدن احشا به وسیله تزریق گاز، سنگ را از کلیه خارج می‌کنند.

البته امروزه کمتر از جراحی برای دفع سنگ استفاده می‌شود، مگر اینکه فرد دچار ناهنجاریهای مادرزادی هم باشد و پزشک مجبور باشد برای برطرف کردن این ناهنجاریها به عمل جراحی دست بزند.

جراحی باز از طریق شکاف در پهلو و زیر دنده‌ها انجام می‌شود. پس از عمل نیز لوله‌هایی در محل زخم گذاشته می‌شوند که به کیسه وصل می‌شود و ترشحات و ادرار تا چهار یا پنج روز از این طریق خارج می‌شود، اما همه مردم با نگرانی می‌پرسند.

سنگ دوباره شکل می‌گیره؟

□ آیا پس از دفع سنگ، امکان تشکیل مجدد آن وجود دارد؟

✓ بله، چرا که اگر سنگ به علت عدم وجود مهارکننده تشکیل شده باشد، این علت همچنان پابرجاست. برای همین می‌گویند کلیه سنگ‌ساز همیشه سنگ می‌سازد. بنابراین بیمار باید مادام‌العمر تحت نظر باشد و هر شش ماه یک بار برای اطمینان از عدم تشکیل سنگ به پزشک مراجعه کند. اگر تا ده سال بیمار به سنگ کلیه مبتلا نشد دیگر مبتلا نمی‌شود. که البته باز ده درصد از این افراد سنگ می‌گیرند.

□ اگر کسی کلیه چپ یا راستش سنگ‌ساز باشد آیا کلیه دیگرش هم سنگ‌ساز خواهد بود؟

✓ بله، چرا که هر بیماری که یکی از کلیه‌هایش را مبتلا کند، دیگری را هم مبتلا خواهد کرد. برای مثال عدم وجود مهارکننده یکی از دلایلی است که هر دو کلیه را دربر می‌گیرد.

□ امکان عود مجدد درد و عوارض بیماری در کدام درمانها کمتر است؟

✓ معمولاً در جراحی‌ها به واسطه اینکه کلیه کاملاً از سنگ پاک می‌شود، امکان عود مجدد کمتر وجود دارد.

□ بیماران مبتلا به کلیه سنگ‌ساز، چه نکاتی را باید مدنظر داشته باشند و پزشکان به این بیماران چه توصیه‌هایی می‌کنند؟

✓ پس از دفع سنگ و تعیین نوع آن، بیمار را از خوردن زیاده از معمول مواد غذایی حاوی آن املاح منع و تحت رژیم غذایی خاص قرار می‌دهیم. ضمن آنکه به بیمار توصیه می‌کنیم که در هر ساعت حداقل ۱۰۰ سی‌سی یعنی معادل نصف لیوان ادرار تولید کند که در شبانه‌روز حدود دو لیتر و نیم می‌شود. بنابراین نوشیدن مایعات را به او توصیه می‌کنیم. مایعات باید به حدی باشد تا ادرار غلیظ دفع نشود و رنگ ادرار در حد بی‌رنگ باشد. اگر ادرار زرد یا نارنجی باشد مبین این نکته است که میزان آب کم و در مرحله خطر قرار دارد و باید به میزان مایعات خود افزوده تا رنگ ادرار به زرد کهربایی و یا بی‌رنگی برسد تا خاصیت سنگ‌سازی و رسوب نمودن ادرار از بین برود. ضمن آنکه بیمار با کلیه سنگ‌ساز باید هر شش ماه یکبار به پزشک مراجعه کند، چرا که گاهی عود مجدد سنگ بدون درد بوده و بیمار تا مدتها از تشکیل سنگ بی‌خبر است.

البته این بیماران بهتر است آب را بجوشانند و از آن استفاده کنند و یا آب را از صافی‌های مخصوص عبور دهند تا املاح آن کمتر شود.

□ یکی دیگر از بیماریهای کلیه که به آن اشاره داشتید سرطان بود. لطفاً در این مورد توضیحاتی بدهید.

✓ سرطان کلیه فقط سه درصد از کل سرطانهای بالغین را تشکیل می‌دهد و بیشتر در دهه پنجم و ششم زندگی اتفاق می‌افتد و مردان را بیشتر مبتلا می‌کند و کمتر به صورت ارثی است. علت سرطان کلیه هم مثل بقیه سرطانها ناشناخته مانده است، اما تعدادی فاکتور خطر وجود دارد که از جمله آنها: کسانی که سیگار می‌کشند دو برابر شانس ابتلا به بیماری را دارند. تماسهای شغلی با عوامل سمی مثل کادمیوم، محصولات نفتی، کفاشی، دباغی، استفاده بیش از حد از مسکن‌هایی که حاوی فناستین و آسپرین هستند که باعث نارسایی کلیه شده و خطر سرطان کلیه را افزایش می‌دهند.

افراد چاق، کسانی که به بیماری کیستیک اکتسابی کلیه دچارند، بیماران دیالیز که کیست کلیه پیدا می‌کنند، کسانی که اختلالات ژنتیکی دارند، کسانی که فشار خون بالا دارند، رادیوتراپی و بیماران پلی‌کیستیک درمعرض خطر سرطان کلیه هستند.

علائم اصلی این سرطان شامل وجود خون در ادرار، درد در پهلو، توده قابل لمس، احساس کشش و سنگینی در کلیه است.

پزشک با آزمایش ادرار و بعد عکس رنگی، سونوگرافی، سی‌تی‌اسکن، آنژیوگرافی و ام.ار.آی برای تشخیص اقدام می‌کند تا متوجه شود که با یک توده خوش خیم مواجه است یا سرطان. اگر متوجه تومور سرطانی شد، بلافاصله باید جهت درمان اقدام نماید.

روش جراحی هم به این صورت است که ابتدا شکم را شکافته و پس از عبور از چربی کلیه ابتدا سرخرگ و سیاهرگ را قطع کرده تا سلولهای سرطانی به مناطق دیگر نفوذ نکنند، سپس کلیه، در صورت لزوم حالب، چربیها و غدد لنفاوی را خارج و محیط را پاکسازی می‌کنیم.

لطفا ورق بزنید

سنگ ریزه هایی که...

بقیه از صفحه قبل

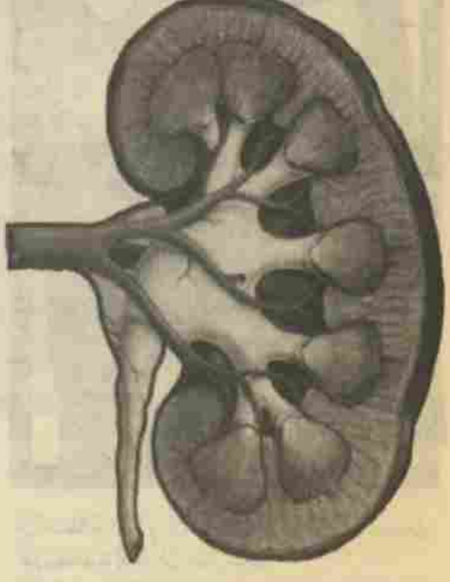

□ آیا ممکن است پس ازمدتی کلیه دوم هم به سرطان مبتلا شود؟

✓ بله! این احتمال وجود دارد. البته اخیراً دستگاهی ابداع شده که میزان پیشرفت سرطان در کلیه را نشان می‌دهد در نتیجه پزشکان این امکان را خواهند داشت تا باقیمانده سالم کلیه را برای بیمار نگهدارند.

بیمار مبتلا به سرطان پس از عمل جراحی باید هر سه ماه به پزشک مراجعه کند و اگر بعد از یکسال مشکلی برایش پیش نیاید این پیگیریها طولانی می‌شود.

□ طول عمر این بیماران چند سال خواهد بود؟

✓ این مورد بستگی به میزان پیشرفت سرطان دارد. اگر سرطان محدود به کلیه باشد، طول عمر پنج ساله پس از عمل حدود هشتاد تا صددرصد است و هرچه بیماری پیشرفته باشد این میزان کمتر است ولی متاسفانه در بیماری که سرطان به نقاط دیگر بدن تهاجم کرده باشد، طول عمر پنج سال، کمتر از ۲۰ درصد است.

یک کلیه پر از کیست!

□ کیست‌های کلیه چگونه تشکیل می‌شوند؟

✓ تعدادی از کیست‌ها به علت کهولت سن ایجاد می‌شود. تعدادی از کیست‌ها به علت نگهداری از سنگ در منزل و انگلی که از آن به انسان منتقل می‌شود، تشکیل می‌شود. برخی کیست‌ها مادرزادی است. شایع‌تر از همه کلیه‌های پلی‌کیستیک است. این بیماران کلیه بسیار بزرگ دارند که پر از کیست است.

این بیماران به شدت باید مراقب سلامت کلیه خود باشند. اگر عفونت دارند، باید درمان کنند. اگر سنگ دارند باید درپی دفع آن باشند. فشارخونشان را مرتب کنترل کنند. اما گاهی داخل کیست‌ها سنگ رشد می‌کند، گاهی تومور رشد می‌کند. در این موارد بیمار باید هر شش ماه یک بار سونوگرافی کند. اما اگر کیست بزرگ شود و یا تومور و سنگ مشکل ایجاد کنند، کلیه باید عمل شود تا بیمار از مشکل نجات پیدا کند. و در صورت وخامت اوضاع بیمار باید به فکر خارج کردن کلیه‌ها باشند. و در این صورت است که...

بیمار دیالیز می‌شود!

□ آیا در این صورت بیمار می‌تواند به زندگی عادی برگردد؟

✓ قطعاً اگر کلیه‌ها خارج شوند، بیمار تا قبل از پیوند به دیالیز نیاز دارد. این بیماران می‌توانند زندگی عادی خود را داشته باشند و فقط در هفته دو مرتبه دیالیز شوند. اینها هیچ مشکل خاصی ندارند مگر آنکه داروهایی را مصرف کنند که از لخته شدن خون جلوگیری کند و نیز تحت رژیم غذایی خاصی قرار داشته باشند.

□ اصولاً چه عواملی باعث از کار افتادن کلیه‌ها و دیالیز می‌شود؟

✓ گاهی موارد هنگام اعمال جراحی، ناگهان بیمار دچار افت فشار خون و در نتیجه از کار افتادن کلیه‌ها می‌شود، در نتیجه بیمار نیاز به دیالیز پیدا می‌کند. البته در برخی موارد پس از چند مرتبه دیالیز، کلیه‌ها به کار می‌افتند. گاهی هم براثر نارسایی کلیه‌ها، که آنهم به علت کلیه‌های پلی‌کیستیک است، بیمار دیالیز می‌شود. بیمارانی هم براثر آنژین‌ها، عفونت‌های مکرر، عفونت دندان، لوزه‌های عفونی، کورک، عدم معالجه قطعی یک عفونت، کلیه‌هایشان کوچک و دچار نارسایی کلیه می‌گردد، در این موارد، ابتدا گوشت کلیه و بعد رگهای عروقی کوچک می‌شوند، که گاه به اندازه یک گردو یا نارنگی کوچک می‌رسند، که در این موارد باید بیمار تحت عمل قرار گیرد.

همچنین بیماری قند یا همان دیابت هم کلیه‌ها را از کار می‌اندازد و کلیه بیمار باعث ایجاد فشار خون می‌شود، به این صورت که ماده‌ای سمی از کلیه ترشح می‌گردد که این ماده باعث می‌شود عروق تحت تاثیر قرار گرفته و بیمار دچار فشارخون شود. گاهی هم برعکس ابتدا عروق کلیه تنگ شده و فشارخون ایجاد می‌کنند. کلیه بیمار دچار فشارخون، بسیار کم‌کار است و اگر این تنگی و در نتیجه فشارخون درمان نشود گاه حتی کلیه بیمار از کار می‌افتد. در صورتی که این تنگی با یک جراحی ساده یعنی برداشتن قسمت تنگ و پیوند دو قسمت تنگ و پیوند دو قسمت دیگر بیمار بهبود پیدا می‌کند.

و اما پیوند کلیه...

□ عمل پیوند کلیه به چه صورت انجام می‌شود؟

✓ وقتی کلیه از کار بیفتد، مواد زاید سمی بدن و مایعات اضافی که معمولاً توسط کلیه سالم به صورت ادرار دفع می‌شوند در بدن جمع شده و قسمتی از این مواد به کمک دیالیز تصفیه می‌شود ولی دیالیز کارهای مهم دیگری را که به عهده کلیه‌هاست انجام نمی‌دهد. کلیه‌ها نقش مهمی در خون‌سازی دارند به همین دلیل کسانی که دچار نارسایی کلیه هستند از کم‌خونی هم رنج می‌برند. همین‌طور احساس ضعف بیمار و مشکلات استخوانی از مواردی است که بیمار را آزاد می‌دهد و عمل پیوند به تمام این ناراحتی‌ها پایان می‌دهد.

آنچه در عمل پیوند مهم است آن است که عضو پیوند شده بتواند در بدن جدید به‌کار خود ادامه دهد چراکه غشا سلولهای بدن دارای مواد پروتئینی است که مخصوص همان بدن بوده و با مواد مشابه خود در یک بدن دیگر بکلی متفاوت است. بنابراین سلولهای هر بدن برای سیستم دفاعی همان بدن آشناست. به همین دلیل اگر سلولهای یک فرد وارد بدن فرد دیگری شود، این سلولها به عنوان بافت غریبه شناخته شده و سیستم دفاعی بدن قوای خود را برای از بین بردن عنصر متجاوز بسیج می‌کند. در این صورت باید این سیستم سرکوب شود که به این تکنیک **«سرکوب ایمنی»** می‌گویند به همین جهت سعی می‌شود به کمک آزمایش خون فرد کلیه‌دهنده و گیرنده بهترین، مناسب‌ترین و نزدیک‌ترین فرد از نظر ترکیب بافتی، برای پیوند انتخاب شود. و هرچه پیوند خویشاوندی دهنده و گیرنده نزدیک باشد، واکنش دفاعی کمتر است. در این مورد، ابتدا دوقلوها، سپس خواهر و برادرها و نیز پدر و مادر و فرزند و سایر بستگان خونی در اولویت قرار دارند. البته درحال حاضر از دهنده غیرفامیل هم کلیه پذیرفته می‌شود. عمل پیوند بسیار ساده است. با شکافی در پایین شکم، حالب کلیه پیوندی به مثانه و شریان و ورید کلیه به سرخرگ و سیاهرگ وصل می‌شود. این عمل حدود دو ساعت طول می‌کشد و بلافاصله پس از پیوند شریان و ورید و شروع جریان خون در کلیه معمولاً ترشح ادرار، شروع می‌شود و کلیه پیوندی کار خود را شروع می‌کند.

البته گاهی در یکی - دو هفته اول بعد از پیوند، کلیه‌ها به‌طور کامل یا نسبی از کار می‌افتند که با درمانهای لازم مجدد شروع به کار می‌کنند.

عوارض پیوند بسیار نادر است. اما گاهی مشکلی در پیوند عروق ایجاد می‌شود و در نتیجه کلیه از دست می‌رود و باید کلیه از بدن خارج شود. گاهی هم در محل پیوند حالب به مثانه ادرار نشت می‌کند که در این صورت بیمار مجدد عمل می‌شود.

البته در این میان داروهای سرکوب‌کننده ایمنی بلافاصله پس از عمل پیوند شروع و تا آخر عمر باید مصرف شوند.

> پس از دفع سنگ، اگر تا ده سال، کلیه سنگی نسازد، دیگر نخواهد ساخت

توصیه‌های سلامتی

□ چه توصیه‌هایی برای مردم دارید؟

✓ به رنگ ادرار خود توجه کنند. اگر ادرار پررنگ بود به دکتر مراجعه کنند تا علت مشخص شود. عفونت‌ها را جدی بگیرند و تا بهبود کامل دارو مصرف کنند.

کسانی که قند و فشارخون و نارسایی کلیه دارند، مرتب تحت نظر پزشک باشند. حتی در صورت سلامت کامل هر شش ماه یک بار با پزشک خانوادگی خود در ارتباط باشند. و از سلامت کلیه خود مطمئن باشند. **هیچ‌گاه هیچ ورمی را سرسری نگیرند، بخصوص ورم مچ پا و زیر پلک چشم‌ها.**

و در صورت بروز هر نوع مشکل تا اطمینان از برطرف شدن کامل آن دارو و درمان را پیگیری کنند.

حتماً شما هم کافئین مصرف می‌کنید

از: دکتر مرتضی روحانی
تنظیم: سرویس گزارش
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

فقط زیاده‌روی نکنید

مسلماً شما هم یکی از مصرف‌کنندگان «کافئین» می‌باشید. این ماده به‌طور طبیعی در ۶۳ نوع گیاه مختلف وجود دارد که معروف‌ترین آنها: قهوه، چای، کاکائو و دانه‌های کولاست.

کافئین مورد مصرف جهانی دارد و تجربه نشان داده که استفاده متعادل از آن زیانی در بدن ندارد، ولی زیاده‌روی در مصرف مواد کافئین‌دار باعث افزایش فشارخون، افزایش ادرار، افزایش فعالیت سیستم اعصاب مرکزی و زیاد شدن اسید معده و سبب درد و ناراحتی آن می‌شود، حتی مصرف قهوه‌های بدون کافئین که در ایالات متحده آمریکا و اروپا شناخته می‌شود، نیز عوارضی به‌وجود می‌آورد و باید به‌طور متعادل از آن استفاده کرد.

پزشکان هنوز رابطه‌ای بین حمله قلبی و مصرف قهوه پیدا نکرده‌اند، ولی شک نیست که زیاده‌روی در نوشیدن قهوه و چای پررنگ، کاکائو و مصرف شکلات زیاد و نوشابه‌هایی نظیر کوکاکولا و پپسی‌کولا و نظایر آن که حاوی «کولا» می‌باشند سبب تپش قلب و ضربان زیاد آن می‌شود.

ثابت شده کسانی که بیش از شش فنجان قهوه در روز می‌نوشند، ۲/۵ برابر بیشتر در معرض وقفه ماهیچه‌های قلب قرار می‌گیرند. قهوه و زیاده‌روی در مصرف کافئین باعث بالا رفتن چربیهای خون و کلسترول می‌شود گرچه تاکنون هیچ رابطه‌ای بین نوشیدن قهوه و سرطان به ثبوت نرسیده است. اما آنچه مسلم است «کافئین» محرک سیستم عصبی است و کسانی که به آن حساسیت دارند دچار بی‌خوابی، اضطراب، افسردگی، التهاب و فشارخون و تپش قلب موقت می‌شوند.

مواد کافئین اعتیاد شدید ایجاد نمی‌کند و امروزه میلیاردها انسان در سراسر جهان یکی از محصولات کافئین‌دار را مصرف می‌کنند

مواد کافئین‌دار سبب اعتیاد شدید نمی‌شود ولی چای و قهوه و غیره اعتیاد مختصری می‌آورند که مصرف‌کنندگان همیشه و به‌موقع طالب نوشیدن آنها هستند.

امروزه میلیاردها نفر در سراسر جهان یکی از محصولات کافئین‌دار را مصرف می‌کنند.

بد نیست اشاره‌ای هم به تاریخچه و نوع گیاههای رایج کافئین‌دار بنماییم که یکی از آنها محصولی است به نام...

چای

چای برگ درختی است که در حدود دو متر ارتفاع دارد و در نواحی شمال ایران بخصوص (لاهیجان) به‌عمل می‌آید. در کشورهای چین، هندوستان و سریلانکا و بعضی نقاط آسیای جنوب شرقی کشت آن رایج است.

مصرف آن بیشتر در چین، هندوستان، کشورهای آسیای جنوب شرقی، کشورهای عربی و ایران یک عادت سنتی و ملی به حساب می‌آید. در سالهای اخیر در کشورهای اروپایی بخصوص (انگلستان) و در آمریکا هم مورد مصرف زیادی دارد. وجود هزاران قهوه‌خانه سنتی که باید به آنها چایخانه گفت هم مؤید این نظریه است که هر روز از تعداد مصرف‌کنندگان قهوه کاسته شده و به استفاده‌کنندگان از چای افزوده می‌شود، بخصوص در چین که با خواص بسیار باارزش چای سبز اغلب مردم از آن استفاده می‌کنند و به جز بعضی قبایل عقب‌مانده در آفریقا و هندوستان و پیروان تعدادی از مذاهب مثل فرقه‌ای از دراویش که چای نمی‌نوشند، بقیه مردم جهان همیشه و یا گاهی از این نوشابه مفید لذت می‌برند.

می‌گویند چینی‌ها از ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح آن را شناخته و این گیاه از چین به ژاپن و سپس به هندوستان آورده شده است و امروزه در دامنه‌های کوهستان هیمالیا و در نواحی دارجلینگ (که بهترین چای را دارد) همچنین در سریلانکا (سیلان) این گیاه کاشته می‌شود.

چینی‌ها ۲۵۰ ماده مختلف را در گیاه چای شناسایی کرده‌اند، به همین دلیل خاصیت ضدسرطانی آن و جلوگیری‌کنندگی‌اش از سکته‌های قلبی و مغزی و رقیق‌کنندگی خون و آرام‌بخش بودن و رفع خستگی‌اش به‌اثبات رسیده است. البته باید توجه داشت در مصرف چای نیز چون قهوه زیاده‌روی نکرده و از مصرف خیلی پررنگ آن با شکم خالی اجتناب کرد. همچنین از نوشیدن چای بسیار داغ که سبب سوختگی حلق و مری می‌شود خودداری کنیم.

مطالعات اخیر نیز نشان داد که مصرف چای در روده‌های انسان ویتامین «ب» می‌سازد که خود یک ویتامین سودمند برای هضم غذا و تقویت‌کننده اعصاب است. ولی حالا نوبت محصولی دیگر از این نوع است. محصولی به نام...

قهوه

گیاه قهوه نیز درختی است به ارتفاع پنج تا شش متر. این گیاه در مناطق گرمسیر می‌روید و گونه‌های مختلف دارد. قهوه دو نوع است: سبز و بوداده که نوع اول قابل مصرف نیست. قهوه بوداده با عطر و بوی خود سبب نشاط می‌گردد. قهوه دارای کافئین و مواد دیگری است که نباید در مصرف آن زیاده‌روی کرد. در «جزایر جاوه و سوماترا» و نقاط مختلف اندونزی از برگ آن که خشک و پودر می‌شود استفاده می‌کنند و آنها معتقدند برگ آن خواص بیشتری دارد، ولی هرگز آن عطر و بوی قهوه معمولی را ندارد.

مصرف زیاد قهوه سبب «کافئیسم» می‌شود و علائم آن بی‌خوابی شدید، تپش قلب، سرگیجه، وزوز گوش، لرزش، کم شدن میل جنسی، ضعف عمومی و بخصوص درد معده است که با کم کردن آن و ترک قهوه این علائم از بین می‌روند، اما...

راجع به کاکائو چه می‌دانید

کاکائو دانه درختی است که در کشور ما نمی‌روید و اصل آن از آمریکای مرکزی است. دانه کاکائو مثل بادام است و از گرد آن استفاده می‌شود.

کاکائو برای تهیه شکلات، شیرینی‌ها، تهیه شیرکاکائو و بخصوص در فرانسه به‌نام «شوکولا» مورد مصرف دارد که زیاده‌روی در آن به‌خاطر کافئین همان عوارض قهوه را دارد. اخیراً کشف ماده‌ای به‌نام «کاتچین» در شکلات ثابت شد. شکلات از بیماریها و سکته قلبی جلوگیری می‌کند. در کودکان زیاد خوردن شکلات سبب بروز حساسیت جلدی و در بزرگترها تشدید دردهای میگرن (که یک نوع سردرد شدید و مزاحمتی است) می‌گردد.

و اما کولاها

درختان کولا بیشتر در نواحی آفریقا و بعضی نقاط آمریکای جنوبی و جزایر آمریکای مرکزی (کارائیب) می‌رویند. دانه‌های آن یکی از محصولات صادراتی مهم است و مردم آفریقا عادت به جویدن دانه‌های تازه کولا دارند. ماده موجود در میوه این گیاه مقوی قلب، نیرودهنده و ضداسهال است. ولی به‌خاطر وجود کافئین باید در مصرف نوشابه‌هایی نظیر کوکاکولا، پپسی‌کولا (به شرطی که در تهیه آنها کولا مصرف شده باشد!) قدری ملاحظه کرد که زیاده‌روی نگردد، چرا که ممکن است مصرف بیش از حد و دائمی نوشابه‌های گازداری نظیر کولاها سبب بالا رفتن فشارخون و تشدید بیماریهای معده و حتی زخم آنها شود. ■

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

فرم نظرسنجی از جوانان

جوانان عزیز و ارجمند! از آنجا که دیدگاه هر قشری برای جامعه و برنامه‌ریزان محترم است و سهم و دیدگاه جوانان یک کشور مسلماً برای دست‌اندرکاران مهمتر است و حیاتی، سؤالاتی مطرح شده و در چهار گزینه جوابهایی برای آن درنظر گرفتیم. برای دستیابی به یک تحقیقات میدانی و آگاهی از نظرات شما جوانان عزیز اولین فرم نظرسنجی پیرامون مبحث آزادی و فرهنگ با بیست سؤال دراختیار شما قرار گرفته است. مستدعی است با درنظر گرفتن علایق و سلایق خود و بدون هیچ‌گونه ذهنیت کاذب، به این پرسشها پاسخ دهید و جواب پرسشنامه را تا پایان دی ماه به دفتر مجله صفحه بازتاب به آدرسی که در صفحه سوم مجله درج شده است، ارسال فرمایید.

شایان توضیح است، در صورتی که چند جواب مدنظر شماست می‌توانید چند خانه را پر کنید. ضمناً اگر موضوعات و سؤالات دیگری هم در ذهنتان موجود است، به پیوست جواب پرسشنامه مرقوم فرمایید.

با تشکر: بازتاب

۱. به نظر شما رابطه جوان ایرانی با مسائل دینی و معنویات چگونه است؟

الف ـ بسیار خوب است ☐

ب ـ خوب است ☐

ج ـ معمولی است ☐

د ـ جوان با مسائل دینی بیگانه است ☐

۲. آیا تقسیم‌بندی نیازهای هر انسانی بخصوص جوانان به دو دسته نیازهای حقیقی (صادق) و نیازهای غیرحقیقی (کاذب) صحیح است؟

الف ـ کاملاً صحیح است ☐

ب ـ کاملاً غلط است ☐

ج ـ تقریباً صحیح است ☐

د ـ همه نیازهای جوان حقیقی است و باید برآورده شود ☐

۳. به نظر شما چه مقدار از نیازها و خواسته‌های جوانان ایرانی برآورده می‌شود؟

الف ـ تمام نیازهای آنها برآورده می‌شود ☐

ب ـ برخی از نیازهای صادق و حقیقی آنان برآورده می‌شود ☐

ج ـ هیچ‌کدام از نیازهایشان برآورده نمی‌شود ☐

د ـ نظری ندارم ☐

۴. به نظر شما کدام‌یک از نیازهای زیر برای جوانان ایرانی در اولویت قرار دارد؟

الف ـ نیاز به تفریح و نشاط ☐

ب ـ نیاز به اشتغال، مسکن، ازدواج ☐

ج ـ نیاز به آزادی بدون ایجاد مشکل از سوی مسوولان ☐

د ـ نیاز به دین، معنویت و اعتقادات مذهبی ☐

۵. به نظر شما امروزه جوانان به کدام‌یک از این نیازها بیشتر توجه دارند؟

الف ـ نیازهای مادی و غریزی ☐

ب ـ نیاز به آزادی بیان و قلم ☐

ج ـ نیاز به آموزش و تربیت ☐

د ـ نیاز به احترام به شخصیت آنها و درک آنان در اماکن مختلف ☐

۶. از نظر شما آزادی چه تعریفی دارد؟

الف ـ در تمام دنیا دارای تعریف مشخص و واحدی است و آن اجرای خواسته‌ها و انجام فعالیت‌ها بدون هیچ قید و بند است ☐

ب ـ معنای آزادی در هر کشور به فرهنگ آن کشور بستگی دارد و در هر کشوری دارای تعریف مجزایی است ☐

ج ـ آزادی براساس برخی از سلیقه‌ها و اعمال نظر شخصی دولتمردان تعریف می‌شود ☐

د ـ اصلاً چیزی را به اسم آزادی قبول ندارم. آزادی مطلق وجود ندارد ☐

○سوای مطالب فوق نظر من این است که ....

....

۷. به نظر شما مظهر آزادی چیست؟

الف ـ آزادی بیان و قلم ☐

ب ـ آزادی عمل به اعتقادات ☐

ج ـ آزادی در مسائل اجتماعی و اخلاقی ☐

د ـ آزادی در انتخاب راه، روش، تیپ و الگو ☐

۸. چقدر با عبارت زیر موافقید؟

«آزادی ایده‌آل و موردنظر من در جامعه امروز ایران محقق شده است.»

الف ـ کاملاً موافقم ☐

ب ـ موافقم ☐

ج ـ تا حدودی موافقم ☐

د ـ اصلاً موافق نیستم و آزادی موردنظر من به هیچ‌وجه در جامعه تأمین نشده است ☐

۹. «آزادی را حکومتها تعریف و تبیین و القا می‌کنند».

الف ـ با این جمله کاملاً موافقم ☐

ب ـ تا حدودی موافقم ☐

ج ـ کاملاً مخالفم ☐

د ـ در برخی از موارد جامعه از آزادی موردنیاز خود محروم می‌شود و علتش همین امر است ☐

۱۰. «قسمت زیادی از فرهنگ غرب، منحط و مبتذل و فسادانگیز است».

الف ـ من با این جمله کاملاً موافقم ☐

ب ـ تا حدودی می‌شود فرهنگ غرب را تحمل کرد اما قبول دارم قسمت زیادی از فرهنگ غرب مبتذل است ☐

ج ـ آنچه ما از دشمن و غرب به عنوان نقاط ضعف بزرگ‌نمایی می‌کنیم مفاسد فرهنگ آنهاست. به نظر من فرهنگ غرب در بسیاری از موارد سازنده و خوب است البته مقداری هم مفاسد در آن وجود دارد ☐

د ـ اصلاً با این جمله موافق نیستم. فساد در هر فرهنگی می‌تواند وجود داشته باشد ☐

۱۱. «فرهنگ ایرانی ـ اسلامی ما دارای نقاط قوت فراوان است و توانایی مقابله با تهاجم فرهنگی را دارد».

الف ـ کاملاً با جمله فوق موافقم ☐

ب ـ فرهنگ امروز ایرانی ـ اسلامی توان مقابله را ندارد ☐

ج ـ اگر به فرهنگ خود پایبند باشیم و به آن تعهد داشته باشیم تا حدودی می‌شود امیدوار بود ☐

د ـ فرهنگ غرب فرهنگ جهانی است، دیر یا زود در جهان ریشه می‌دواند، مقاومت بی‌فایده است و سودی ندارد. ☐

۱۲. «فرهنگ غرب می‌تواند دارای نکات مثبت و ارزنده‌ای باشد که با انتقال آن به فرهنگ ایرانی اسلامی خود و ممزوج کردن نقاط مثبت این دو فرهنگ می‌توانیم بهره فراوان ببریم».

الف ـ با این عبارت کاملاً موافقم ☐

ب ـ اصلاً فرهنگ غرب از اول تا انتهایش ابتذال است و هیچ نقطه مثبتی ندارد ☐

ج ـ تا حدودی موافقم ☐

د ـ نظری ندارم ☐

۱۳. به نظر شما علت عدم پیشرفت و توسعه فرهنگی و علمی کشورمان در چیست؟

الف ـ عدم دموکراسی و آزادی ☐

ب ـ مشکلات اقتصادی و محاصره اقتصادی ☐

ج ـ سودجویی و منفعت‌طلبی فردی ☐

د ـ عدم وجود استراتژی مشخص برای توسعه ☐

۱۴. به نظر شما میزان موفقیت برنامه‌های رادیو و تلویزیون در جهت جذب مخاطب و مقابله با مفاسد فرهنگی چقدر بوده است؟

الف ـ صدا و سیما در سالهای اخیر بهتر عمل کرده است و تا حدودی موفق بوده است ☐

ب ـ مخاطب امروز، مخاطب ده سال قبل نیست، صدا و سیما هنوز با خواسته‌های مردم فاصله فراوانی دارد ☐

ج ـ با این برنامه‌ها هرگز نمی‌تواند در مقابل مفاسد فرهنگی بایستد ☐

د ـ اصلاً هیچ توفیقی در جهت افزایش مخاطب در صدا و سیما نمی‌بینم ☐

۱۵. آیا محدودیتهای تصویری در ایران برای شما قابل قبول است؟

الف ـ در سال ۲۰۰۲ این‌گونه سانسورها واقعاً بی‌مورد و غیرمنطقی است ☐

ب ـ لازم است تا حدودی از پخش تصاویر مبتذل در رسانه‌های جمعی جلوگیری شود اما در حد زیاد قابل قبول نیست و مجموعه را بی‌معنی می‌کند ☐

ج ـ محدودیتهای تصویری به شرط جایگزینی برنامه‌های متنوع و تفریحی مناسب و ارائه راهکارهای

ساعتهای درخشان

ساعتهای تریسر یا همان ساعتهای نورانی توانسته‌اند توجه بسیاری از مردم را به خود جلب کنند. این ساعتها به دلیل هزینه کم و دوام و سبکی و مواد شفافی که در ساختـــانش به‌کـــار رفته، در نزد کوچک و بزرگ به محبـــوب‌ترین انواع ساعتها تبدیل می‌شوند.

درباره سه ساعتی که در عکس مشاهده می‌کنید باید این توضیح را اضافه کنیم که در بالای تصویر ساعت مذکور با بدنه‌ای از پولیمر و یک باتری ۴۰ ماهه ساخته شده است. در وسط ساعتی قرار دارد که بدنه‌اش از نوع فلز ضدزنگ (استین‌لس استیل) تشکیل یافته، و این ساعت هم دارای باتری با دوام ۴۰ ماهه است.

و در پایین هم ساعتی است که بدنه‌ای از تیتانیوم دارد و شیشه‌اش کبود و باتری آن هم از جنس لیتیوم است که تا هشت سال دوام دارد.

همه این ساعتها از قطعات نورانی در داخل نیز تشکیل شده‌اند.

نقشه دیجیتال

دیگر گم شدن و پیدا نکردن یک نشانی مشکلی برای انسان امروز نخواهد بود. تولیدکنندگان در ناومن به طراحی یک نقشه دیجیتال دست یافته‌اند. این نقشه دیجیتال و کاملاً رایانه‌ای طراحی شده است. خطوط و جاده‌های در نقشه هنگامی که عملاً به آن جاده‌ها وارد می‌شود به رنگ سبز روشن می‌شوند و اگر از مقصد خود دور شوید یا به خطا روید، آن جاده‌ها و خطوط ارتباطی به رنگ قرمز در نقشه به نمایش درمی‌آید. این نقشه‌ها برای تاکسی و خودروهای حمل و نقل برای مراکز دولتی و خصوصی مناسب می‌باشد و می‌توان آن را به صورت پرتابل یا قابل حمل تهیه کرد و یا می‌توان آنها را در داخل خودرو یا موتورسیکلت و حتی دوچرخه تعبیه کرد.

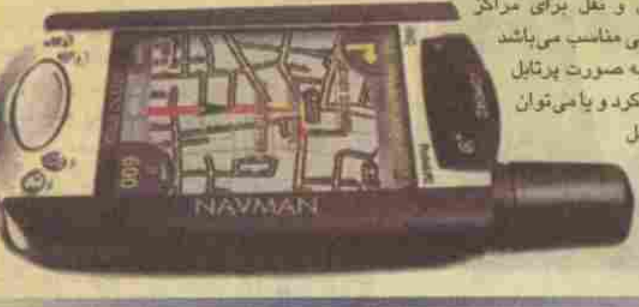

طراحی زیبا از سلسله اعصاب

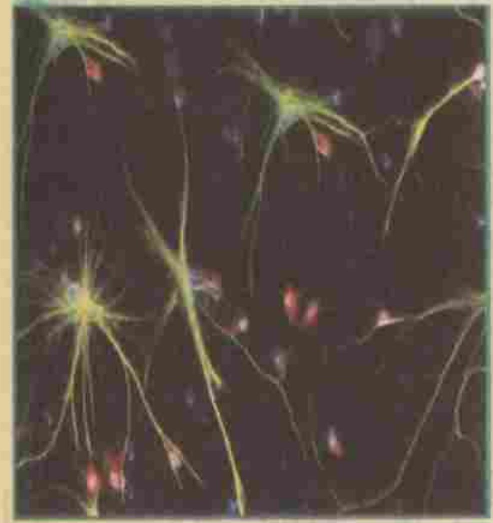

همه ما از اعصاب متشنج خود شاکی هستیم و همواره از فشارهای عصبی می‌گوییم. همه این گفته‌ها سبب شد تا دستگاه اعصاب برای ما چندان زیبا جلوه نکند. اما اخیراً دانشمندی توانسته تا با به دست آوردن نقشه دستگاه سیستم اعصاب با رایانه آن را به شکل زیبایی تزئین کند.

آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید، بخش سلولهای نرون در نخاع می‌باشند. خطوط سبز رشته‌های عصبی و نقطه‌های قرمز، مراکز عصبی مهم را در این بخش از نخاع نشان می‌دهد. با نگاهی به این تصاویر، برای یک لحظه هم که شده به‌جای انتقاد می‌توانیم از دستگاه اعصاب به نیکی یاد کنیم!

آتش‌سوزی در آمازون

آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید، جلوه‌ها یا حقه‌های عکاسی نیست، بلکه تصویری از یکی از سواحل رود آمازون در ۲۰ سال قبل (دوبه‌لات) و امروز (تصویر چپ) می‌باشد. حضور بشر، هتل‌ها و کارخانه‌های مختلف در جنگل‌های آمازون باعث شده تا یکی از قیمتی‌ترین و باارزشترین داشته‌های طبیعت در روی کره زمین با خطر مواجه شود. استفاده از مواد صنعتی باعث شده تا آتش‌سوزیهای بی‌شماری براثر باد سنگین و یا طغیان در آمازون رخ دهد که فردای آتش‌سوزی قسمت عظیمی از جنگل را به ویرانه تبدیل کند. با از میان رفتن آمازون یکی از گلخانه‌های اصلی کره زمین نابود می‌شود و محیط زیست ما را با خطری عظیم مواجه خواهد کرد و چاره کار هم فقط در دست بشر است که در حفظ و نظیف نگهداشتن آمازون اقدام قاطع به عمل آورد.

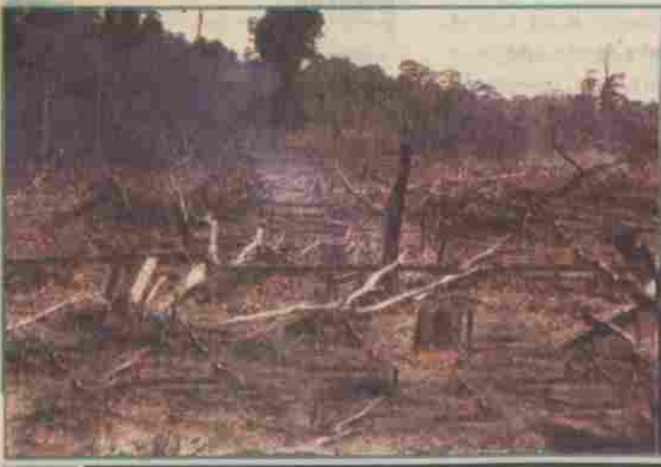

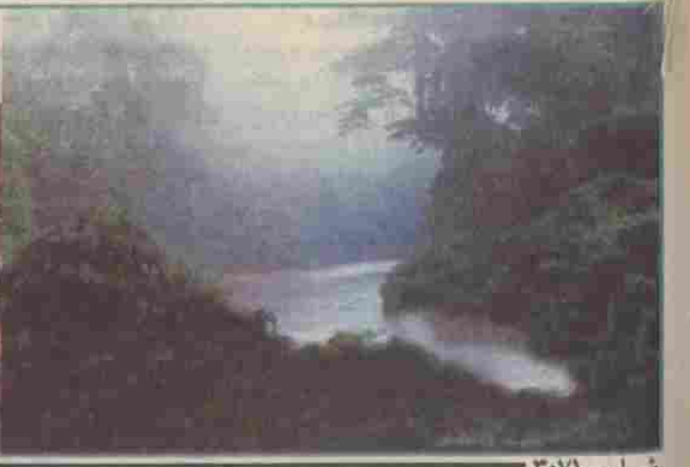

در پایان سال مسیحی ۲۰۰۲ از سوی مجله «فوکوس» عنوان شد:

بزرگترین دستاوردها و رخدادهای علمی در یک دهه

☑ برگردان: بهروز بهرامی

حرکت عظیم علم

مانند تمام نشریات مهم جهان که در پایان سال مسیحی به بررسی وقایع سال گذشته و طبقه‌بندی مهمترین‌ها و برترین‌های گذشته می‌پردازند. مجله اروپایی فوکوس نیز در پایان دهمین سال انتشار خود به بررسی دستاوردهای علمی در طول یک دهه گذشته پرداخته است، که نتیجه کار، مقاله‌ای جالب، آموزنده و خواندنی از تلاش خستگی‌ناپذیر بشر برای دستیابی به لبه‌های دوردست و پرشکوه علم و فن‌آوری می‌باشد.

قابل توجه آنکه این دستاوردهای علمی برمبنای اثری که روی زندگی تک تک افراد عالم گذاشته و باعث پیشرفت و گسترش نحوه زندگی و تفکر در نوع بشر شده است، تنظیم گردیده و از انتخاب این دستاوردها از خیل عظیم پیشرفت‌های علمی حیرت‌انگیز، فراگیر بودن آنها و مؤثر بودنشان در اعتلای جسم و روح آدمی، مدنظر بوده است. اکنون به معرفی ده دستاورد علمی که دهه تازه پایان یافته را تکان داد، می‌پردازیم:

۱ـ تکمیل نقشه‌های آماری از فضا

پس از دهها سال انتظار، سرانجام اکنون دانشمندان علوم فضایی و نجوم می‌توانند به آمار و اطلاعات دقیق در مورد جهان و کهکشان دست یابند.

در سال ۱۹۹۲ پژوهشگران در ناسا با توجه به اطلاعاتی که از ماهواره مخابراتی «کوبه» به دست آورده بودند، توانستند نقشه کامل آماری مربوط به منظومه خورشیدی و کهکشانهای همسایه را ترسیم کنند. در نتیجه این دستاورد عظیم تمام ذرات کوچکتر از اتم باقیمانده از هنگام انفجار، براساس تئوری انفجار بزرگ (مهبانگ = Big Bang)، تاکنون محاسبه شده‌اند. در بهار سال ۲۰۰۰ نیز دو دانشمند فیزیک اتمی از نقشه همراه با جزئیات نقاط به اصطلاح حساس در فضا پرده برداشتند و این مهم را توسط تلسکوپ انجام دادند.

مطالعه این اطلاعات اکنون می‌تواند به دانشمندان ستاره‌شناس کمک شایانی در بررسی اوضاع داخل کره زمین به‌ویژه محیط زیست بکند. اینکه عمر تمام جهان هستی چقدر است؟ «۱۴ میلیارد سال» پاسخ آن است و شکل هندسی جهان چگونه است؟ که «صاف و بی‌نهایت» پاسخ آن می‌باشد. و به این سؤال که داخل آن را چه اجسامی تشکیل داده است؟ پاسخ داده شده که این مواد پروتون، نوترون و الکترون می‌باشند. همچنین کاشف به عمل آمده که ۹۵ درصد جهان هستی را اجسام تیره و تاریک و ساخته شده از مواد ناشناخته تشکیل داده است. حال قدم بعدی ایجاد روند منطقی برای کشف‌ها و محاسبات به دست آمده مذکور است.

۲ـ ظهور شبکه جهانی اطلاعات

به وضوح باید اعتراف کرد که مهمترین پیشرفت فناوری در ده سال گذشته ظهور بانک جهانی اطلاعات بوده است.

یک دانشمند انگلیسی به نام تیم برنرزلی از سال ۱۹۸۹ روی پروژه‌ای کار می‌کرد که هدف آن دسترسی همه انسانها به اطلاعات در همه جا و در مورد همه چیز بود. بسیاری معتقدند که ایجاد این شبکه بزرگترین دستاورد در گسترش اطلاعات پس از اختراع چاپ توسط گوتنبرگ در سال ۱۴۵۰ میلادی بوده است. اگرچه برنرزلی به‌درستی به عنوان آغازگر این راه شناخته می‌شود، گسترش انفجاری آن به وسیله نتیجه تحقیقات دو دانشمند آمریکایی به نام اندرسن و «بینا» بوده است. (اریک بینا از پدر ایرانی متولد شده است).

تا آن زمان هر کسی که تمایل داشت تا از شبکه جهانی اطلاعات استفاده کند، فقط می‌توانست به وسیله کامپیوترهای دانشگاهی و یا دولتی با شبکه ارتباط برقرار کند. اما با وسیله‌ای که اندرسن و بینا اختراع کردند، این ارتباط حتی به وسیله کامپیوترهای شخصی و خانگی نیز امکان‌پذیر شد و پس از آن بود که مصرف‌کنندگان شبکه جهانی اطلاعات به نحوی انفجاری افزایش یافته و اکنون میلیونها انسان قادر به استفاده از این شبکه هستند.

۳ـ برخورد ستاره دنباله‌دار با مشتری

اگرچه این اتفاق یک دستاورد علمی بشر نیست اما کشف و آثار آن تحولی غول‌آسا در علم و بخصوص شناسایی جهان هستی به‌وجود آورد.

پس از آنکه سالها، دانشمندان فضایی درباره برخورد ستاره‌های دنباله‌دار با کرات در منظومه خورشیدی هشدار می‌دادند، سرانجام این اتفاق در اندازه‌های خارق‌العاده رخ داد. در ماه ژوئیه ۱۹۹۴ ستاره دنباله‌داری به نام شومیکر (کفش‌دوز) که خود ستاره عظیمی بود، با چنان قدرتی به بزرگترین کره منظومه شمسی یعنی مشتری اصابت کرد که ذرات حاصله از این برخورد تا فاصله دویست هزار کیلومتری از مشتری برپا خاسته بود. انرژیی که این برخورد ایجاد کرد، برابر با پنجاه هزار بمب اتمی از نوعی بود که به شهر هیروشیما در ژاپن در پایان جنگ جهانی دوم اصابت کرد!

آثار و تخریبی که این برخورد بر سطح کره مشتری وارد آورد، به اندازه حجم کره زمین بود. چنین نتایجی، نشان داد که این برخورد اگر روزی برای کره زمین رخ دهد، بدون تردید فاجعه عظیمی ایجاد می‌کند و همین امر سبب شد که دولتهای اروپایی و آمریکا یک گروه مخفی از کارشناسان را تشکیل دهند تا استراتژی واحدی درخصوص برخورد با چنین تهدیدی اتخاذ کنند؛ اما هنوز به نظر می‌رسد که راه‌حلی پیدا نشده باشد.

۴ـ کشف نخستین سیاره در منظومه دیگر

در اکتبر ۱۹۹۵ دانشمندان و پژوهشگران در رصدخانه ژنو ـ واقع در سوئیس ـ به کشف نخستین سیاره خارج از منظومه خورشیدی نائل آمدند. این سیاره هم مانند سیاره‌های منظومه ما به گرد یک کره خورشید مانند در حرکت است، اما از آنجا که تنها هشت میلیون کیلومتر از آن فاصله دارد، سیاره‌ای داغ محسوب می‌شود و احتمال وجود حیات در آن صفر است. نام سیاره کشف شده را «۵۱ـ پگاسی» گذاشته‌اند و فاصله آن از زمین ۴۰ سال نوری تخمین زده شده است

پس از اولین کشف، تاکنون یکصد سیاره دیگر که به گرد خورشیدهای خود حرکت می‌کنند، کشف شده‌اند و سرانجام در ژوئن گذشته، پژوهشگران آمریکایی به کشف شبیه‌ترین منظومه به منظومه خورشیدی نائل آمدند، آنهم تنها با ۴۱ سال نوری فاصله از زمین. خورشید متعلق به این منظومه تقریباً شبیه و به اندازه مشتری است. گفته می‌شود که حضور چنین سیستم‌هایی به احتمال بسیار قوی نمایانگر وجود نوعی حیات در آنها خواهد بود.

۵ـ اثبات قدیمی‌ترین قضیه ریاضی

در سپتامبر ۱۹۹۴ یک ریاضیدان انگلیسی به نام اندرو وایلز موفق به اثبات یک قضیه ۳۵۰ ساله شد. این قضیه که «تئوری فرما» نام دیگر آن است،

از برخورد یک ستاره دنباله‌دار به مشتری تا به‌وجود آوردن دالی اولین حیوان تمام آزمایشگاهی و از ایجاد شبکه جهانی اطلاعات تا شکست کاسپاروف در برابر کامپیوتر در یک مسابقه شطرنج، به بررسی ده دستاورد بزرگ علمی در یک دهه گذشته می‌پردازیم

نخستین بار در سال ۱۶۳۷ از جانب یک ریاضیدان فرانسوی به نام فرما ارائه شد.

قضیه فرما چنین می‌گوید: «ثابت کنید که غیرممکن است تا یک عدد کامل (اول) را پیدا کرد که اگر به هر توانی (قوه‌ای) برسد که بیشتر از عدد دو باشد و سپس به یکدیگر اضافه شوند، نتیجه یک عدد کامل دیگر باشد که به همان توان رسیده باشد.»

فرما خود در آن زمان گفته بود که یک اثبات و راه‌حل مناسب در ذهن دارد، اما تا هنگام مرگ آن را فاش نکرد. راه‌حلی که وایلز به دست آورده متشکل از هزاران محاسبه بسیار خسته‌کننده است.

۶.دالی، گوسفند آزمایشگاهی

در فوریه ۱۹۹۷، تصویر یک گوسفند روی صفحه اول جراید جهان نمودار شد.

دالی اولین حیوانی در تاریخ بود که به‌طور کامل به شکل ژنتیکی ایجاد شده بود. آنچه مهم بود، این بود که دالی به‌شکل کامل و بدون عیب و نقص از D.N.A که از یک سلول استخراج شده بود، به‌وجود آمد.

مسوولان این کار دانشمندان حاضر در «انستیتو راسلین» واقع در اسکاتلند بودند. همین گروه چند ماه بعد دو گوسفند دیگر به نامهای مالی و پالی به‌وجود آوردند با این تفاوت که D.N.A که برای به‌وجود آوردن این دو گوسفند به‌کار گرفته شده بود، به شکلی طراحی شده بود که حامل یک ژن انسانی برای درمان صرع باشد. در ابتدا ایجاد گوسفندهای مذکور به عنوان یک دستاورد بزرگ علمی برای بشر مورد تشویق قرار گرفت. بخصوص در مورد اینکه حیوانات می‌توانند به‌صورت جمعی تولید شوند و استفاده‌های درمانی و دارویی از آنها امکان‌پذیر گردد. اما پس از مدتی کاشف به عمل آمد که دالی تنها مورد موفقیت‌آمیز در میان بیش از سیصد اقدام بوده است. اما بحث و جدل زمانی میان دانشمندان دامنه پیدا کرد که در سال ۲۰۰۱ یک بنیاد آمریکایی قصد خود را مبنی بر ایجاد یک انسان از یک سلول در آزمایشگاه آشکار کرد. بدین‌ترتیب حتی پس از پنج سال از شروع ماجرای دالی هنوز جدل پیرامون این اقدام به شدت ادامه دارد.

۷.شکست کاسپاروف از کامپیوتر!

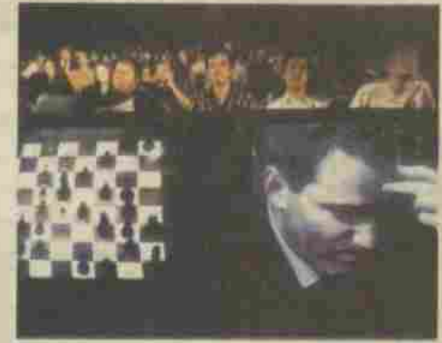

در ماه مه سال ۱۹۹۷ گری کاسپاروف بهترین شطرنج‌باز در تاریخ برای نخستین بار در برابر شطرنج‌باز کامپیوتری به نام «آبی و عمیق» ساخته آی.بی.ام شکست را پذیرا شد. تاکنون هیچ کامپیوتری موفق به شکست دادن کاسپاروف که درواقع نمادی از ذهن و شعور کامل در بشر محسوب می‌شود، نشده بود. حتی در اولین مسابقه میان آبی و عمیق و کاسپاروف، این کاسپاروف بود که در مجموع شش مسابقه، با نتیجه چهار بر دو پیروز شده بود. اما این بار کامپیوتر در مجموع با نتیجه ۳/۵ بر ۲/۵ کاسپاروف را شکست داد و این خبر مانند یک بمب در جهان منفجر شد، چراکه این هشدار به بنی‌آدم داده شد که مصنوع دست او سرانجام می‌تواند بر او چیره شود!

۸.طراحی نقشه کامل ژنتیک انسان

در ژوئن سال ۲۰۰۰ نخستین نقشه کامل ژن انسان طراحی شد. یک نمونه D.N.A متعلق به انسان شامل پنجاه هزار تا یکصد هزار ژن می‌باشد. در ظاهر مطالعه این طراحی ممکن است خارج از حوصله به نظر آید، اما چنین دستاوردی دارای زمینه‌ای فوق‌العاده در ایجاد تحول در علم پزشکی می‌باشد؛ چرا که با امکان تشخیص ژن بد یا ژن بیمار و اصلاح، تغییر و تبدیل و یا حذف آن بشر می‌تواند به نقطه‌ای برسد که امکان ابتلا به بیماریها را پیش از وقوع از میان بردارد. هم‌اکنون پژوهش و مطالعه در محافل بزرگ علمی جهان به شدت ادامه دارد تا کاتالوگ کاملی از D.N.A انسان ترسیم شود. اگرچه این واقعیت را نیز باید درنظر گرفت که هنوز در آغاز راه هستیم.

۹.کشف یک نیروی مرموز در جهان هستی

در ژانویه ۱۹۹۸ دانشمندان ستاره‌شناس شواهدی به دست آوردند که نشان می‌داد جهان با آهنگ سریعتری درحال گسترش است. چنین امری خود نمایانگر حضور یک نیروی ضد قوه جاذبه است که در عالم هستی وجود دارد. مشاهده شهابهایی که با نیروی مخربتری درحال فعالیت بودند و اندازه‌گیری فاصله و سرعتی که نور این شهابها داشتند، باعث شد تا دانشمندان به نیرویی مرموز و بسیار قویتر از قوه جاذبه معتقد شوند.

با حضور این نیرو، ممکن است تئوریهایی که تاکنون در مورد پیدایش هستی، عمر و سرانجام نابودی آن وجود داشت، زیرسوال برود و بشر متوجه شود که عوامل مرموز و کشف نشده هنوز قسمت اعظم جهان هستی را تشکیل می‌دهد.

۱۰.نخستین معالجه ژنتیکی در بیماریهای ارثی

از ده سال پیش دانشمندان بر احتمال استفاده از «ژن‌درمانی» یا اصلاح ژنی برای جلوگیری از ابتلا به بیماریهای موروثی، اصرار می‌ورزیدند، سرانجام در چهارصد مرکز علمی مختلف تحقیق و پژوهش پیرامون معالجه ژنتیکی درخصوص بیماریهای ارثی آغاز شد، به‌ویژه در مورد بیماریهایی که سیستم دفاعی و مصونیت انسان را مختل می‌سازد و او را در برابر انواع و اقسام عفونتها، بی‌دفاع می‌نماید. سرانجام در سال ۱۹۹۹ دانشمندان فرانسوی موفق شدند که چهار نوزاد از مجموع پنج نوزادی را که به‌صورت ارثی از یک بیماری نادر که سیستم دفاعی در بدن انسان را مختل می‌سازد، رنج می‌بردند، معالجه کنند. این کودکان به‌شکل ارثی فاقد یک ژن حیاتی در سیستم دفاعی بدنشان بودند و حداکثر تا دوازده ماه بیشتر زنده نمی‌ماندند؛ اما گروه دانشمندان فرانسوی موفق شد تا ژن مذکور را با استفاده از D.N.A کودکان تولید کند و آن را داخل سلولی که از آنها گرفته شده بود، وارد کرده و سپس آن را به بدن کودکان تزریق نمایند. پس از چند ماه چهار کودک از میان پنج کودک قادر شدند تا صاحب سیستم دفاعی بدن شوند که آنها را در برابر بیماریهای عفونی محافظت کند و این یک موفقیت عظیم در علم پزشکی محسوب می‌شود. ■

آدم‌های جوراجور

براساس سرگذشت: بهناز
تهیه و تنظیم از: محسن طیب

ـ شما پدر و مادر من هستید. احترامتون هم برای من واجبه. اما یادتون باشه که من برده شما ـ و از اون بدتر ـ عروسک کوکی شما نیستم که هر وقت دلتان خواست منو کوک کنید تا به مسیری که شما دوست دارید برم، و هر وقت هم که خسته شدید، کوک منو خاموش کنید تا منو بگذارید روی دکور خانه! نه مادر عزیز، نه پدر گرامی. بحث ما بدون نتیجه است به دو دلیل؛ اول اینکه من واقعاً عاشق کاوه هستم، و مهمتر از این، دلیل دوم است، و اون اینکه؛ مگه من کم التماس کردم که نمی‌خوام عروس بشم؟ مگه من گریه نمی‌کردم که دوست دارم برم دانشگاه و درسم‌رو ادامه بدم؟ این شما بودید که می‌ترسیدید دختر ۲۳ ساله‌تون ترشیده بشه؟ این شما بودی مادر که شبها تا صبح ختم برمی‌داشتی که بخت دخترت باز بشه! خود شما پدر، مگه در این یکسال آخر، هر حمالی که می‌آمد خواستگاری من، از ترس اینکه من بیخ ریشتون گیر نکنم نمی‌گفتید: آدم خوبیه؟

مگه در مورد همین کاوه، وقتی فهمیدین وضع مالی‌اش خوبه، دوتایی‌تون همقسم نشدین که هرطوری شده منو راضی به ازدواج با او بکنید؟ توی خانه زندانی‌ام کردین، از عمه و خاله و دایی و عمو گرفته تا دوستان دوران مدرسه‌امرو واسطه کردین که با من حرف بزنند و راضیم کنند؟

تا بالاخره وقتی تهدیدم کردید که شیر مادر حرامم میشه و پدر هم «عاق»ام می‌کنه، خلاصه راضی شدم! خب حالا چطور شده که از نظرتون برگشتین؟ الان که من خودم عاشق کاوه شدم و بدون او یکروز هم نمی‌تونم زندگی کنم، حالا پیداتون شده و براساس چرندیات و خزعبلاتی که مردم گفتن، از من می‌خواهید کاوه‌رو ول کنم؟ من هرگز با حرف مردم ـ که شاید از روی دشمنی و حسادت باشد ـ زندگی خودم‌رو تباه نمی‌کنم!

اینها را چنان با اقتدار گفتم، تا آب پاکی‌رو روی دست بابا و مامان ریخته باشم، اما بابا دست‌بردار نبود:

ـ راست میگی بهناز... ما خودمان تورو انداختیم توی هچل، قبول، ولی تو میگی حالا هم که فهمیدیم خطا کردیم، همینطوری بنشینیم و شاهد سوختن تو باشیم؟

ـ چه سوختنی پدر؟ کاوه مرد ایده‌آل زندگی منه! روی حرف مردم که نمیشه...

هنوز پاسخ پدر را نداده بودم که مادر ـ دوباره درحالی که می‌گریست ـ گفت:

ـ حرف مردم کدومه دخترم؟ دایی‌ات خودش با سه، چهار تا از دخترهایی که توسط این آقاکاوه که شما میگی ایده‌آل است، بدبخت شدن صحبت کرده... بهنازجان، کاوه یک شارلاتان است... خلافکاره... دزده، قاچاقچیه! ولی فقط هنری که داره، با یک زبان چرب و نرم و یک قیافه جذاب [که همیشه آرزوی تو بود] تورو عاشق خودش کرده...

مادر همچنان می‌گفت. می‌دانستم که اگر بیش از این شنونده باشم و آنها همینطور از کاوه بگویند امکان دارد تحت تاثیر حرفهایشان قرار بگیرم و باور کنم که کاوه، آن فرشته‌ای که من تصور می‌کنم نیست! و من این را دوست نداشتم!

من دوست نداشتم که باورم خراب شود! حتی با فرض اینکه حرفهایشان در مورد گذشته کاوه درست باشد ـ که او می‌گفت فقط بعضی حرفها حقیقت دارد ـ اما من از آنجایی که به قول و تعهد کاوه اطمینان داشتم [همین دو روز قبل وقتی حرفهایی را که در موردش شنیده بودم برایش گفتم، او با صداقت تمام گفت: گذشته‌های منو دور بریز، من از موقعی که تورو شناختم تصمیم گرفتم زندگی جدیدی را شروع کنم، بهت قول میدم عوض بشم بهناز] به همین خاطر نیز دلم نمی‌خواست با شنیدن حرفهای مادر و پدرم ـ مبادا ـ تحت تاثیر قرار بگیرم. این بود که حرف آخر را زدم:

ـ مادر و پدر عزیزم، چند دفعه بهتون بگم که من تصمیم خودم‌رو گرفتم، من و کاوه دو ماه دیگه عروسی می‌کنیم، پس خواهش می‌کنم طوری عذابم ندهید که مجبور بشم بدون اینکه منتظر درست شدن وام بانک ـ برای خریدن خانه ـ بمانم، زودتر با کاوه عروسی کنم! تمام شد؟ این حرف آخرم بود!

اینها را گفتم و مانتویم را پوشیدم و از در زدم بیرون تا طبق معمول این یکماه بعد از نامزدی، شام را با کاوه بخورم!

□

کاوه که خودش در جریان مسائلی که در خانه ما علیه او می‌گذشت بود، به‌گونه‌ای با من رفتار می‌کرد که آن نتمه تردیدی هم که در ذهن و قلبم علیه او بود از بین برود! او با خونسردی می‌گفت: «مردم در یک کلاغ چهل کلاغ کردن قضایا استاد هستند. مثلاً ما موقعی که جوان بودیم، توی محل با رفیقامون فوتبال یا والیبال بازی می‌کردیم، ولی برای اینکه بازی گرم بشه، قرار می‌گذاشتیم هر تیمی که باخت به تیم برنده نوشابه بده. حالا بعضی وقتها هم توی عالم نوجوانی، یک «جرزنی»هایی هم سر بازی پیش می‌آمد و ما و بچه‌ها با هم بگومگو و دعوا می‌کردیم، اون وقت اهالی محل حالا به دایی تو گفتند که: «کاوه قماربازه»! یا مثلاً چون سر کوچه می‌ایستادیم، خلق‌الله شایعه ساختند که من «دختربازی» می‌کردم و... فلان و بهمان! اما باور کن همه این حرفها دروغه بهناز... من قسم می‌خورم که تورو خوشبخت کنم... به من اطمینان کن بهناز!

آری، کاوه آنقدر از این حرفها می‌زد و آنقدر از صداقت می‌گفت، که من کاملاً گذشته او را فراموش کردم. در ضمن کاوه روزی نبود که با یک کادو به سراغ من نیاید؛ او خوب می‌دانست یک دختر را چگونه عاشق خود سازد!

□

□

این ۵۰ روز مانده به مهلتی که شرکت به من داده بود تا «وام مسکن»ام را که شرکت فقط به متاهلین می‌داد، بگیرم. روزها عین ماه می‌گذشت. بعضی وقتها به فکر می‌افتادم که بروم سراغ آقای مهندس، مدیرعامل شرکت و تقاضا کنم که وام مرا زودتر بدهد. اما وقتی یادم می‌آمد که همین وام را نیز آقای مهندس، فقط بخاطر ارادتی که به پدرم داشت برایم آماده کرده، آن‌وقت چاره‌ای جز صبر نداشتم. من حدود سه سال قبل در این شرکت نیمه‌دولتی استخدام شدم. کار را پدر برایم درست کرد. اینطوری که؛ پدر قبل از اینکه از محل کارش که یک بانک دولتی بود بازنشسته شود، در شعبه‌ای که هفده سال آخر حضورش را در بانک می‌گذراند، به عنوان رئیس شعبه خدمت می‌کرد. در همان شعبه بانک، کارمند خدماتشان ـ آبدارچی ـ مردی بود که چند فرزند داشت و درعین حال خرج پدر و مادرش را نیز. پدر که می‌دانست آن آبدارچی زندگی سختی دارد، در طول آن هفده سال، سوای یکسری امتیازات اداری ـ بصورت قانونی ـ که برای آقای ع.الف درنظر می‌گرفت، خودش نیز همیشه به طرق مختلف به او می‌رسید. اینطوری شد که آن آبدارچی توانست فرزندان تحصیلکرده‌ای تحویل جامعه بدهد، که یکی از آنها مهندسی بود که مدیر عامل یک شرکت شده بود. به همین خاطر وقتی پدر از همکار سابق آبدارچی‌اش خواست که پسرش کاری برای دختر او فراهم کند، پیرمرد که خود را همیشه مدیون پدر می‌دانست، ضرب‌الاجل از پسرش خواست که کار مرا جور کند و اینگونه شد که من در آنجا استخدام شدم و حتی موقعی که درخواست وام کردم، خارج از نوبت قرار گرفتم. با این حال چون می‌دانستم مهندس بیشتر از این نمی‌تواند لطف کند، علی‌رغم اینکه از سوی خانواده‌ام برای ازدواج نکردن با کاوه در فشار بودم و می‌خواستم زودتر عروسی کنیم، اما نتوانستم و مجبور شدم که این ۵۰ روز را هم تحمل کنم!

□

□

حضور مهندس «شهداد ـ الف» به عنوان پرسنل جدید شرکت، یک موج با خود همراه آورد. نمی‌توانم بگویم دلیل این موج و جاذبه‌ای که در مورد شهداد در شرکت ایجاد شد، موقعیت شغلی‌اش بود؟ یا رفتار و شخصیت «او» بود که بسیار باکلاس و اجتماعی جلوه می‌کرد، و یا نوع حرف زدن و بیان کلمات توسط شهداد که وقتی در مورد مساله‌ای حرف می‌زد ـ در هر موردی که بود ـ چنان مسلط و خوش زبان و خوش بیان بود که اگر ده نفر شنونده حرفهایش بودند و ده ساعت او حرف می‌زد، یکنفر از آن جمع خسته نمی‌شد! نمی‌دانم دلیل جاذبه شهداد نزد پرسنل شرکت [از مدیرعامل تا کارگران خدمات] این دو ویژگی او بود و یا چهره جذاب و صورت مردانه و قشنگ و چشمان آبی رنگ و پوست گندمگون و هیکل ورزشکارانه‌اش؟ هرچه بود، شهداد به قول معروف

«قاپ همه شرکت را دزدیده بود» و علی‌رغم اینکه به عنوان «مشاور عالی مدیرعامل» در شرکت منصوب شده بود، اما طوری با همه پرسنل صمیمی شده بود و به‌گونه‌ای دلسوز همه بود، که بی‌اغراق می‌توانم بگویم اگر یکروز به شرکت نمی‌آمد همه نگران می‌شدند.

شهداد با من نیز درست مانند برادری دلسوز صحبت می‌کرد. در مورد مسائل اجتماعی حرف می‌زد، از مشکلات جامعه حرف می‌زد. وقتی احساس می‌کرد من در شرکت مشکلی دارم، مانند یک مشاور مهربان پیگیر کارهایم می‌شد و حتی در مورد مسائل خانوادگی نیز مرا راهنمایی می‌کرد. درحقیقت شهداد بی‌آنکه ریا به خرج بدهد، طوری حسن‌نیت خود را در زمانی کمتر از ۲۰ روز به همه ثابت کرد که نه‌تنها من، که تمام دخترهای شرکت او را به عنوان امین و مشاور خود قبول داشتند؛ ضمن اینکه خیلی از دختران مجرد شرکت، در رؤیاهای خود با شهداد نیز سیر می‌کردند! اما شهداد ـ که گفتم بسیار باهوش بود ـ به محض اینکه احساس می‌کرد یکی از دخترها در موردش دچار تفکر و تصوری شده است، فقط به این خاطر که آن دختر اذیت نشود، خیلی زود و به شکلی زیبا، به طرف می‌فهماند که: «تو خواهر عزیز من هستی و من نیز، فقط برادرت هستم»! به این ترتیب پس از حدود یکماه، همه کارمندان شرکت روی اسم شهداد و روی عقایدش قسم می‌خوردند! تا اینکه آن روز رسید!

□

□

کاوه معمولاً هر دو، سه روز یکبار به محل کار من می‌آمد تا بعد از تعطیلی شرکت دنبال پیدا کردن خانه بگردیم، اما در طول این یکماهی که مهندس شهداد به شرکت ما آمده بود، علی‌رغم اینکه در مورد او خیلی با کاوه حرف زده بودم و دوست داشتم کاوه با شهداد آشنا شود، اما هرگز پیش نیامده بود و پا نداده بود که آن دو با هم روبرو شوند، اما آن روز، موقعی که کاوه جلوی میز من نشسته بود و حرف می‌زد، شهداد لحظه‌ای داخل سالن شد و کاوه را که دید، بلافاصله خود را عقب کشید و بدون اینکه بگذارد کاوه متوجه شود با چشم و ابرو به من اشاره کرد که «بیا داخل اتاق مدیر عامل»! من که گیج شده بودم بدون گفتن حرفی به کاوه به آن اتاق رفتم و شهداد درحالی که سخت عصبانی به نظر می‌رسید، گفت: «خوب گوش کن خانم بهناز «ب...». همین الان به آن آقا ـ که از مهندس شنیدم نامزدته ـ میگی یک جلسه مهم پیش آمده و نمی‌تونی باهاش بری، در ضمن هیچی از حرف من بهش نگو، باشه؟!»

طوری به شهداد ایمان داشتم که بدون معطلی «چشم» گفتم و دقیقه‌ای بعد، کاوه در خیابان سوار ماشین شد و رفت ـ ماشین من که در اختیار او بود ـ بعد از رفتن کاوه، مهندس شهداد مرا صدا کرد و بی‌مقدمه گفت: «تو این آدم‌رو می‌شناسی که نامزدش شدی؟ لطفاً در مورد سجایای اخلاقی او برای من نگو، اینکه من هم او را از کجا می‌شناسم، چیزیه که بعدها ـ شاید یکماه بعد ـ بهت بگم! فقط این‌رو که بهت میگم گوش بده: اگر دوست داری بدونی این «جوانمردی»! که قراره سایه سرت بشه کیه؟! تا قبل از ساعت ۱۰ امشب با من تماس بگیر! یک چیز دیگه هم یادت باشه: اگر قبل از صحبت با من، در مورد من با اون آقا کاوه عزیزت حرف بزنی، دیگه هرگز اسمت‌رو به زبان نمی‌آورم!

شهداد اینها را گفت و رفت توی اتاقش و مرا با دنیایی پر از ابهام و سؤال رها کرد! مانند دیوانه‌ها به دیوار روبرو خیره بودم و با اینکه شرکت داشت تعطیل می‌شد، نمی‌توانستم از روی صندلی‌ام تکان بخورم! شهداد می‌دانست که همان یک جمله‌اش کافی است تا مرا کنجکاو کند! این بود که همان لحظه به سراغش رفتم و گفتم: «می‌خواهم هر چیز در مورد کاوه می‌دانید به من بگویید!» او هم که گویی انتظار همین حرف را از من می‌کشید تبسمی کرد و گفت: «همین الان به خونه‌تون زنگ بزن و بگو امشب ساعت ۱۲ برمی‌گردی خونه [بعد که نگاه مردد مرا دید پوزخند زد و گفت:] نگران نباش، تو به پدرت بگو با من هستی، اون اعتراض نمی‌کنه!»

حرفهای شهداد حسابی گیجم کرده بود؛ خانواده و پدر من او را از کجا می‌شناختند که اینقدر بهش اعتماد کنند؟ اما پیش‌بینی شهداد درست از آب درآمد و اتفاقاً پدر با خوشحالی پشت تلفن گفت: خدارو شکر!

□

□

ـ آره دخترجون، آقاکاوه شما که خودش‌رو یک جنتلمن معرفی کرده، یک جوان هوسبازه که اعتیاد داره، قمار می‌کنه، درآمدش از راه «پا انداختن قمار» است، در این چند سال اخیر یکی از شیوه‌هایش همینه که به سراغ دخترهای خانواده‌دار میره و با استفاده از زبان چرب و نرمش و چهره دلپسندش!! اونهارو خام می‌کنه و هر طوری هست باهاشون ازدواج می‌کنه، و بعد از ازدواج که چهره واقعی‌اش را نشان داد، بلایی سر آن دختر می‌آورد که خانواده زنش، چند میلیون تومان بهش بدهند تا دخترشان‌رو طلاق بده! شاید الان هم حرفهای منو قبول نکنی، اما الان ساعت ۹ شب است، یکساعت دیگر که تحمل کنی، می‌برمت به یکی از میهمانی‌های آقاکاوه تا همه چیز دستگیرت بشه!

حرفهای شهداد که تمام شد، گیج شده بودم. او از ساعت هفت شب که سوار ماشینش شدم، راجع به شخصیت کاوه و خانواده‌اش و گذشته‌اش و خصوصیاتش گفته بود تا الان؛ اما آنچه که ساعت ده شب در میهمانی‌ای که کاوه ترتیب داده بود [و شهداد با نوعی زرنگی من و خودش را به عنوان میهمان وارد آن مجلس کرد] دیده بودم، چیز دیگری بود! من و شهداد درحالی که گوشه آن باغ بزرگ، داخل اتاقی که به عنوان انبار از آن استفاده می‌شد خود را پنهان کردیم و من، بدون اینکه کاوه ـ و هیچکس دیگر ـ ما را ببیند، آنها را می‌دیدیم! اجازه بدهید از آنچه در آن میهمانی می‌گذشت چیزی ننویسم، که از گفتنش شرم دارم؛ فقط همین را بگویم که کاوه، پلیدترین انسانی بود که من در زندگی خود دیده و فکرش را کرده بودم!

از آن باغ که بیرون آمدیم [شهداد نگذاشت در آن لحظه حق کاوه را کف دستش بگذارم] تا به خانه رسیدیم من فقط اشک ریختم و...

□

□

یک هفته به شرکت نرفتم. اصلاً از در خانه خارج نشدم. دو، سه مرتبه کاوه به سراغم آمد و من اصلاً جوابش را ندادم. تا بالاخره از پدر خواستم آب پاکی را روی دستش بریزد. پدر نیز همه چیزهایی را که آن شب دیده بودم به او گفت و اینکه:

ـ ایندفعه خود بهناز ازت متنفر شده. امیدوارم دیگه مزاحم ما نشی. در غیر اینصورت مجبورم آدرس اون خونه‌رو به پلیس بدم!

و کاوه که می‌دانست اگر پای پلیس به میان کشیده شود به صلاحش نیست، ماشین مرا که دستش بود تحویل داد و رفت و برنگشت!

در طول آن یک هفته قبل از اینکه از سادگی خودم بدم بیاید که فریب کاوه را خورده و حرف کسی را قبول نکرده بودم، بیش از آن و ناخودآگاه دچار یک مقایسه شده بودم. مقایسه‌ای میان کاوه و شهداد! اما وقتی فکر می‌کردم که مبادا من نیز مثل

بقیه در صفحه ۴۶

«هان ای‌دل عبرت بین ...»

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته: زندان قصر

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

هنرمندی که زیبایی خلق نکرد!

آن روز صبح وقتی وارد اندرزگاه شماره یک شدم، یکی از محکومان که درحال نقاشی دیوار راهرو اندرزگاه بود، بلافاصله با دیدن من از نردبان پایین آمد. پس از اینکه نزدیک او رسیدم، سلام و علیکی کرد و گفت:

-چند روزی است می‌خواهم با شما صحبت کنم. اما هر وقت کارم تمام شد و آمدم، شما رفته بودید. حالا می‌خواستم اگر اجازه بدهید امروز حوالی ظهر وقتی کارم تمام شد برای مصاحبه بیایم.

دلیلی برای نپذیرفتن نبود. به او گفتم که بعد از ساعت دوازده منتظرش هستم. ساعت حدود دوازده و بیست دقیقه بود. هنوز مصاحبه دومم تمام نشده بود که او آمد. لباسهایش را عوض کرده بود و به جای آن پیراهن و شلوار رنگی، یک پیراهن مشکی و شلوار زندان پوشیده بود. چند لحظه‌ای منتظر ماند تا مصاحبه‌ام تمام شد. بعد صندلی‌اش را جلو کشید و پس از خوش و بشی دوستانه گفت:

○○○

سی و شش سال دارم. تحصیلاتم لیسانس گرافیک است. متاهل و دارای دو پسر ۹ و دو ساله هستم. همسرم دیپلمه و خانه‌دار است. قبل از ازدواج هم خانواده کم‌جمعیتی داشتیم. یک خواهر و یک برادر دیگر جمع خانوادگی ما را تشکیل می‌داد که درحال حاضر هر دو آنها ازدواج کرده‌اند. خواهرم دو فرزند و برادرم هم که از خطاطان برجسته کشور است، یک فرزند دارد. مادرم خانه‌دار است و پدرم هم که راننده تاکسی بود، سالهاست که از دنیا رفته. ما در یکی از محلات قدیمی تهران زندگی می‌کردیم. بعد از خدمت سربازی، ازدواج کردم و بعد برای ادامه تحصیل به اتفاق همسرم راهی خارج شدم. حدود پنج سال در ترکیه زندگی کردیم و در این مدت من در دانشگاه آنکارا مشغول تحصیل بودم. البته در این فاصله اکثر کشورهای مختلف اروپایی را رفتم، اما اقامتم و تحصیلم در ترکیه بود. همانطور که می‌دانید کشور ترکیه ترمینال خروج مسافر برای کشورهای اروپایی و کانادا و آمریکاست. و شاید این موضوع و نیز رشته تحصیلی من و علاقه‌ام به کارهای گرافیکی و نقاشی و خطاطی و حتی چاپ باعث شد تا زمینه خلاف برایم ایجاد شود.

جریان از آنجا شروع شد که من برای اینکه با خانواده‌ام بتوانیم در کشور دیگری اقامت کنیم با افرادی آشنا شدم که با مدارک جعلی، مسافر خارج می‌کردند. در این راه حتی ناچار شدم چند روزی را با آنها زندگی کنم و در این مدت کوتاه متوجه شدم که آنها ویزا و پاسپورت جعل می‌کنند. اما در این کار اشتباهاتی داشتند که باعث می‌شد کار خراب شود. من با کمی دقت متوجه عیوب کار شدم و به آنها گفتم که چه اشتباهاتی دارند. البته تا آن زمان اصلاً در کار جعل نبودم و آشنایی با جعل نداشتم. فقط چون در ارتباط با رشته‌ام بود متوجه اشکالات کار می‌شدم. به هرحال وقتی موضوع را به آنها گفتم، آنها نمونه‌ای آوردند و گفتند که خودم امتحان کنم تا آنها نتیجه کار را ببینند. وقتی من کار را انجام دادم، آنها از تعجب، مات شده بودند. کار بسیار قوی و در حد عالی انجام شده بود. به تدریج آنها چیزهایی از من یاد گرفتند و من چیزهایی از آنها. با تلفیق تجربه آنها و تخصص من، کارها بسیار بی‌نقص انجام می‌شد. تا جایی پیش رفتم که دیگر پس از مدتی من استاد همه آنها شدم. کار آنها بیشتر در ارتباط با پاسپورت و ویزا بود. انگیزه من از این کار، نه‌فقط مسائل مالی که علاقه‌ای بود که به این کار داشتم. از ده-دوازده سالگی این علاقه در من بود که بدانم هر چیزی چطور شکل گرفته. آنقدر به این مسائل علاقه‌مند بودم که تا از کم و کیف کار سر درنمی‌آوردم، کار را رها نمی‌کردم.

البته آنها خودشان پولهای کلانی از این بابت می‌گرفتند، که مقدار آن بستگی به مقصد مسافر داشت و از چهار تا شش هزار دلار برای هر مسافر دریافت می‌کردند که اگر منهم روی مسائل مالی این کار حساب می‌کردم، بیش از نصف این مبلغ باید به من می‌رسید. البته من به صورت دائمی با آنها همکاری نداشتم بلکه جسته و گریخته کار می‌کردم و روی این کار هم حسابی باز نکرده بودم، برای همین نه سودی برایم داشت و نه ضرری.

به هرحال ما تا پنج سال ترکیه بودیم. اما زمانی که همسرم باردار شد به ایران برگشت و پس از تولد فرزندمان من هم به ایران برگشتم و تصمیم گرفتیم که در ایران بمانیم. چون همسرم بسیار مؤمن و معتقد بود و زندگی در آنجا برایش خیلی مشکل شده بود، خصوصاً این اواخر که دچار افسردگی هم شده بود.

به هرحال پس از به دنیا آمدن فرزندم و بازگشت من به ایران، عملاً کار مسافربری آنجا لنگ شده بود. البته من خودم هم از آن وضع خسته شده بودم و دیگر نمی‌خواستم آنجا بمانم و یا به آن کار ادامه دهم.

سال ۷۲ بود که به ایران آمدم. اوایل وضعیت مناسبی نداشتم چون هیچ پناه و پشتوانه‌ای نداشتم. چند سال بود که دور از ایران بودم. پدرم هم که از دنیا رفته بود و من روی هیچ کس نمی‌توانستم حساب کنم.

مدتی بعد از اینکه به ایران آمدیم هرچه را که داشتم و نداشتم جمع کردم و یک مغازه گرفتم و کار تبلیغاتی و نقاشی و خطاطی و تابلوسازی را شروع کردم. مدتی که گذشت متوجه شدم اوضاع کار مناسب نیست و مرتباً به دیگران بدهکار و مقروض می‌شوم، در فکر راه‌حل مناسب بودم تا اینکه.

یک روز برحسب اتفاق یکی از بچه‌هایی که در ترکیه با او آشنا شده بودم، به سراغم آمد و گفت که چند سالی در ترکیه تلاش کرد تا به یکی از کشورهای اروپایی برود اما موفق نشده و حال از من می‌خواست تا برایش کاری انجام دهم.

و او باعث شد که من دوباره کار خروج مسافر را شروع کنم. مدارکش را گرفتم و کار را جور کردم و او رفت. بعد از او نوبت پسرخاله‌اش که بچه‌محل ما هم بود، شد و کم‌کم کار شکل گرفت.

مدتی بعد کارگاه خطاطی و نقاشی و تبلیغاتی را تعطیل کردم و یک شرکت واردات و صادرات تاسیس کردم. کار هم خیلی آسان بود. شرکتهایی مثل ما، با توجه به امکان ارتباط به وسیله اینترنت، برای خود و یا دیگران مشتری پیدا می‌کنند. به هرحال بعد از اینکه من این شرکت را تاسیس کردم کار مسافر و جعل را کنار گذاشتم و فقط کار صادرات و واردات را انجام می‌دادم. کار مسافر را به علت استرس و هیجان آن کنار گذاشتم، چون به شدت برایم ناراحتی روحی و روانی ایجاد کرده بود. زیرا من خصوصیات اخلاقی خاصی در کار داشتم، من هرگز مسافر را رها نمی‌کردم. هر مسافری که من برایش مدرک درست می‌کردم حتی تا زمانی که پرواز داشت با او به فرودگاه می‌رفتم و تا او را عبور نمی‌دادم به خانه نمی‌آمدم.

البته بعضی موارد بود که ویزا قانونی بود. به این صورت که از خارج کشور برای مسافر دعوت‌نامه می‌خریدیم (هستند کسانی که دعوت‌نامه می‌فرستند و پول می‌گیرند) و سفارتخانه هم راحت به آنها ویزا می‌دهد. این موارد دیگر نیازی به رفتن به فرودگاه نداشت. اما در کل استرس این کار از قتل و سرقت هم بیشتر بود چون با عوامل زیادی درگیر هستید. از اطلاعات فرودگاه گرفته تا سفارتخانه و حتی خود مسافر که مبادا پول ندهد، یا پولی که بابت ویزای اروپا آمده را ندهد و...

روی هم این کار بسیار خطرناک و اعصاب خردکن بود، ضمن آنکه درآمد آن در ایران نسبت به ترکیه خیلی کم بود. ما در ایران برای هر مسافر پانصد هزار تومان می‌گرفتیم، درحالی که در ترکیه کمترین رقم سه هزار دلار بود. دلیل آنهم این است که ایران ترمینال مسافر نیست و پیدا کردن ویزای خام یا حتی استفاده شده کار مشکلی است و مدارکی هم که پیدا می‌شود، از ترکیه یا کشورهای همجوار می‌آید که آنجا هم باید به قیمتی سنگین تهیه شود، بنابراین طبعاً این مدارک باید گرانتر از ترکیه باشد، اما چون اینجا مردم پول کمتری در اختیار دارند، نمی‌توان مدارک را به آن مبالغ فروخت. به این ترتیب با توجه به اضطرابها و استرسهای این کار، انجام آن در ایران اصلاً مقرون به صرفه نیست. خصوصاً آنکه من روی کارم خیلی وقت می‌گذاشتم، تا کار هیچ عیب و

اما در کل استرس این کار از قتل و سرقت هم بیشتر بود چون با عوامل زیادی درگیر هستید، از اطلاعات فرودگاه گرفته تا سفارتخانه

ایرادی نداشته باشد.

خوب به یاد دارم، اوایل کارم به مشکلی برخوردم و کار به دادگاه کشید. من متوسل به نذر و نیاز شدم، اما یک نفر به من گفت به جای نذر و نیاز وقت بیشتری روی کارت بگذار. وقتی دادگاه مرا به جزای نقدی محکوم کرد متوجه شدم که باید وقت بیشتری برای کارم داشته باشم. البته با توجه به اینکه بعدها کامپیوترهای مجهزی آمد، درصد خطاها کمتر شد اما باز به هرحال از آن‌طرف هم کامپیوترها پرقدرتر بودند و تشخیص قویتر شده بود. ضمن آنکه کار، آلودگیهای خاصی داشت و ناخودآگاه فرصت بیرون آمدن را از آدم می‌گرفت. برای مثال من مقداری پول از یک نفر می‌گرفتم که برای فردی ویزا تهیه کنم. کار که تمام می‌شد هنوز پول را کامل نگرفته بودم که طرف سفارش کار دوم را مثلاً برای برادرش می‌داد. من مجبور بودم برای اینکه پول کار اول را کامل بگیرم، کار دوم را شروع کنم. من هیچ وقت پول پیش نمی‌گرفتم. برای همین هم شاکی ندارم. الان هم که اینجا هستم راحت‌ترین دوران زندگی‌ام را طی می‌کنم. بدون استرس، بدون تشویش از اینکه مبادا ماٴمور دنبالم باشد. تنها ناراحتی‌ام زن و بچه‌ام هستند.

الان هم که اینجا هستم راحت ترین دوران زندگی ام را طی می کنم بدون استرس، بدون تشویش از اینکه مبادا ماٴمور دنبالم باشد

خلاصه حدود سه ـ چهار سال به صورت حرفه‌ای کار کردم. حرفه‌ای در حد دنیا، نه در سطح تهران. بعد هم که کار صادرات و واردات را آغاز کردم. اگرچه کار جعل انجام نمی‌دادم، اما گاهی چیزهایی می‌دیدم و پیگیر می‌شدم تا مثل آنها درست کنم. خصوصاً که دست و بالم باز شده بود و دستگاه هم تهیه کرده بودم. یادم هست زمانی سخت‌ترین کارها برای من تراول چک بود. اما یک روز تصمیم گرفتم این کار را بکنم و بالاخره بعد از چند روز موفق شدم و تراول چکی درست کردم که همه چیز آن با اصل یکی بود. حتی نخ، رنگ و کاغذ. البته این را بگویم که من هیچ وقت از آنها استفاده نکردم چون معتقدم که مال حرام نباید در زندگی‌ام وارد شود. فقط از اینکه می‌توانستم کاری کنم و چیزی درست کنم که با اصل آن هیچ تفاوتی نداشت، لذت می‌بردم. البته وسایل این کار هم در یک کارگاه که اجاره کرده بودم، قرار داشت و گاهی سری به آنجا می‌زدم.

مشکلی نداشتم تا اینکه یکی ـ دو سال قبل، یکی از دوستانم با همسرش اختلاف پیدا می‌کند. جریان از این قرار بود که دوستم با خانمی که شوهر اولش را از دست داده بود، ازدواج می‌کند. البته همسرش از خودش چند سالی بزرگتر بود و به همین خاطر اکثر اوقات با هم مشکل داشتند تا اینکه مشکل حاد می‌شود و همسرش تقاضای طلاق می‌کند. دوستم هم نفقه نمی‌داد و دیگر به خانه نمی‌رفت. به همین خاطر نزد من آمد و خواست تا با من زندگی کند. من هم اجازه دادم تا در کارگاه، هم کار کند و هم زندگی. البته او هم به صورت حرفه‌ای کپی‌رایت انجام می‌داد. وقتی هم که در کارگاه من مشغول شد، همین کار را ادامه داد. البته کم‌کم با کار جعل هم آشنا شد و به‌تدریج برای خودش استادی شده بود. اما از آن طرف همسر او که منتظر بود به‌گونه‌ای از شوهرش انتقام بگیرد، یکی از دوستان خودش را طعمه قرار داده و از طریق خودش، شوهرش را با او آشنا می‌کند و پسرک بدون آنکه متوجه شود که این خانم دوست همسر قبلی‌اش است چند ماهی با او ارتباط برقرار می‌کند تا اینکه.

آن روز صبح من از خانه که بیرون آمدم تصمیم داشتم به شرکت بروم، خصوصاً آنکه یکی ـ دو نفر از بچه‌های شرکت هم زنگ زده بودند و می‌خواستند که من فوراً به شرکت بروم. بین راه تصمیمم عوض شد و به آنها گفتم تا ظهر خودم را می‌رسانم. چون به این فکر افتاده بودم تا سری به کارگاه بزنم.

البته چند حادثه کوچک برایم پیش آمد که به نظرم نوعی هشدار بود که اصلاً به کارگاه نروم، اما من متوجه نشدم.

ساعت حدود ده و نیم صبح بود که داخل کوچه پیچیدم. هیچ کس در کوچه نبود. در را باز کردم، بلافاصله که خواستم داخل بروم، ناگهان دو ـ سه نفر مرا کشیدند داخل! یک لحظه به خود آمدم و متوجه شدم ماموران نیروهای انتظامی هستند. از من پرسید شما ... هستید؟ (او نام دوستم را پرسیدند) پاسخ دادم که خیر و بعد جریان را پرسیدم و متوجه شدم که گویا دوستم با همان خانم آن روز در آن حوالی قرار داشته‌اند و همسر او، که از طریق دوستش از جریان باخبر شده بود، ماموران را خبر کرده بود و آنها هم به تصور اینکه پسرک الان آنجاست، آمده بودند داخل و با دیدن من تصور کرده بودند که اوست! به هرحال آنها بعد از دیدن من به داخل رفتند و طبعاً کشوی میزها را باز کردند و اولین چیزی را که دیدند تعدادی پاسپورت و ویزا و چک و تراول بود. طبعاً دیدند که این سوژه از اولی خیلی بهتر است. به همین جهت با افسر آگاهی تماس گرفتند و او آمد و همه چیز صورت‌جلسه شد. بعد هم ما را به آگاهی انتقال دادند و نهایت بعد از حدود ۳۰-۴۰ روز به زندان منتقل شدم.

البته رفیقم هم دستگیر شد و او هم همین جاست. اما این را بگوییم که ما خلاف می‌کردیم، اما خلافکار حرفه‌ای نبودیم. یعنی چک را با آن مهارت درست می‌کردم اما جرات اینکه آن را خرج کنم، نداشتم. فقط از درست کردن آن لذت می‌بردم. اگرچه بسیاری از کارها را من و دوستم با هم انجام می‌دادیم و من به خاطر بی‌احتیاطی و خیانتی که او به من و خودش کرد دستگیر شدم، اما در دادگاه، من همه چیز را گردن گرفتم و او را آبدارچی آنجا معرفی کردم تا حکمی سبکتر بگیرد، اما متاسفانه قاضی متوجه شد که از علاوه بر این کارها یکی ـ دو مورد کلاهبرداری هم داشته و در نتیجه قرار او سنگین‌تر از من است. الان هم خوشبختانه یک مورد شاکی ندارم. فقط به عنوان فردی که جعل کرده در دادگاه محکوم شده‌ام و با توجه به استعلامی که از تمامی بانکها و سازمانها شده، شکایتی از من به جایی نشده و امیدوارم که حکم سنگینی نگیرم. البته هنوز حکم نگرفته‌ام و تصمیم دارم قبل از صدور حکم با وثیقه بیرون بروم تا به زندگی‌ام سروسامانی بدهم. چرا که اگر حکم صادر شود دیگر باید اینجا بمانم. در این پنج ماه همسرم چندین مرتبه به ملاقاتم آمد. خوشبختانه الان مشکلی نداریم، اما مطمئن هستم که اگر ماندگار شوم مشکلات مالی برای خانواده‌ام ایجاد خواهد شد و من این ضربه را از رفیقی خوردم که حالا از من روی برمی‌گرداند!

○ در پرانتز:

(به یاد دارم چندی قبل به کارگاه یکی از اساتید برجسته خط و نقاشی سری زدم. کارگاهی با ابعاد بسیار کوچک اما روح‌افزا. هر تابلوی آویخته در آن، دنیایی از هنر را در خود نهان داشت. نمی‌توانم حس درونی‌ام را با دیدن آن تابلوها بیان کنم. وقتی یک ذهن خلاق می‌تواند چنین بدیعه‌سازی کند چرا باید در قالب منفی از آن بهره گرفت. آن هم بهره‌ای که فقط در حد خط بصر مانده بود! آیا دیدن یک تراول چک جعل شده ولو با مهارت فراوان لذت‌بخش است یا دیدن بیتی زیبا که با خطی خوش نگاشته شده و یا منظره‌ای بدیع که گویی تکه‌ای از طبیعت است که بر دیوار لخت و سرد خودنمایی می‌کند.

شاید تنها چیزی که در این مجرم وجود داشت و مرا به آینده‌ای روشن‌تر از گذشته نوید می‌داد این بود که روح خلاف و مال حرام در زندگی‌اش رخنه نکرده بود و هنوز لذت مال حلال برایش شیرین‌تر از مال حرام بود و شاید همین امر باعث شود که او بار دیگر به خلق زیبایی‌های روح‌نواز دست زند!)

۱۱۳

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته: فروزش

قسمت اول

پارمیس... مانند ابلیس

پرونده عجیبی بود. عجیب نه؛ پرونده سردردآوری بود. محسن هم نبود که شر این پرونده را به گردن او بیندازم. محسن آن روز غیبت کرده بود و خیلی عجیب بود که او بی‌خبر تا ساعت ۱۰/۳۰ دقیقه به کلانتری نیاید؛ دلم نیز شور می‌زد. این بود که استوار را صدا کردم تا پرونده را به او بسپارم.

کریمی داخل شد و احترام گذاشت و گفت: «در خدمتم کلانتر...» صندلی را نشانش دادم و «آزاد» گفتم و او وقتی نشست، گفتم:

ـ از اون پرونده‌های اعصاب خردکن برات دارم استوار... [قضیه اینه که دیروز، توی یک بازی فوتبال محلی که بین بچه‌های پانزده، شانزده ساله محل انجام می‌شده، ظاهراً یکی از بچه‌ها موقعی که داشته بازیکن حریف‌رو دریبل می‌کرده، به خاطر تکل بازیکن مقابل ـ که داور هم خطا نگرفته ـ می‌خوره زمین و از شانس بدش، پاش می‌شکنه! تا اینجای کار اتفاق مهمی نیفتاده، چون در طول روز در این شهر، صدها نوجوان بخاطر فوتبال دچار شکستگی دست و پا می‌شوند! اما مشکل از اینجا شروع شده که: اولاً مدافعی که «تکل» زده، پسرعموی اون نوجوانی هست که پاش شکسته! درثانی، از اون‌جایی که عموها با یکدیگر رابطه ندارند، واسه همین دوتا جاری‌ها نیز از همدیگر متنفر هستند! و حالا که پای یکی از پسرها شکسته، مادرش برای اینکه از «جاری‌اش» انتقام بگیره، آمده از پسر او شکایت کرده که: «مخصوصاً پای پسر منو شکستند و من هم شکایت دارم!» ما هم مأمور فرستادیم و پسری که تکل زده بود و مادرش را آوردیم کلانتری و قضیه‌رو گفتیم. حالا مادر پسری که تکل زده، اولاً میگه: «من این شکایت‌رو قبول ندارم، چون بازی فوتبال بوده، درثانی اون زن عفریته می‌خواد منو وادار کنه که به هوای رضایت گرفتن، ازش خواهش و التماس کنم، تا فردا توی همه فامیل بپیچه: حوریه خانم که پسرش پای پسر ملوک خانم را شکسته بود، خود حوریه هم از جاری‌اش، یعنی ملوک کلی خواهش و التماس کرده تا پسرش نیفته زندان! واسه همین من حاضرم بهنام ـ پسرم ـ زندانی بشه، اما به این زن «هند جگرخوار» التماس نکنم و ازش خواهش کنم!»

پوشه را هل دادم طرفش و گفتم: حالا مادر پسری هم که پاش شکسته، روی حرفش همچنان ایستاده که «یا باید از ما عذرخواهی کنند، یا من بخاطر شکستن پای یوسف ـ پسرم ـ اونهارو می‌فرستم زندان!»

نفسی عمیق کشیدم و گفتم: «دیگه خودت می‌دونی استوار. یه‌طوری این دوتا جاری‌رو صلح و صفا بده و رضایتشون‌رو بگیر و بفرستشون برن!»

استوار با خنده و به شوخی گفت: «شما هم کلانتر می‌گردی و از ته بار، جنس مرغوب واسه ما پیدا می‌کنی؟ [کاملاً پیدا بود دارد شوخی می‌کند و طنز خود را ادامه داد:] این محسن کجاست؟ نکنه مرده باشه کلانتر؟

خواستم «دور از جان» بگویم که صدایی از پشت در اتاقم بلند شد:

ـ خیالت تخت باشه سرکار استوار، من تا حلوای سرکار رو نخورم نمی‌میرم!

در باز شد و ابتدا صدای محسن آمد و بعد خودش!

ـ یعنی اینقدر از ما بیزار هستین که وقتی ده دقیقه دیر میایم...

ـ نرخ تعیین نکن پسر، ساعت نزدیک یازده است، معلوم هست کجایی؟

این را که گفتم، محسن باقدرت تمام پا کوبید و دستش را نیز طوری به علامت احترام به گیجگاهش نزدیک کرد که مثل فنر تکان می‌خورد و گفت: «سلام قربان... در خدمت هستم جناب کلانتر...» خندیدم و پرسیدم: «پسر من دلم هزار راه رفت. فعلاً خبر داشته باش که امروزرو برات غیبت رد کردم تا...

ـ نه کلانتر... منظورم اینه که اجازه بدین توضیح میدم. اون وقت برام تشویقی هم رد می‌کنید. فقط اجازه بدین من حرف بزنم؟

استوار پرونده را برداشت و به اتاق درجه‌دارها رفت و آن دو زن را نیز به اتاق خواست. محسن برخاست و در را بست و کنارم نشست و گفت:

ـ کلانتر یادتون هست که بهتون گفته بودم یکی از دوستانم به نام تیمور، چند سال قبل عاشق یک زنی شد که با اینکه همه بهش گفتند خلافکاره ـ و خودش هم این را از همه بهتر می‌دانست ـ اما حرف کسی‌رو قبول نکرد! البته چون عاشقش بود مغزش از کار افتاده بود! اما توجیه‌اش این بود که: «پارمیس» توبه کرده! علی ایحال، با اینکه خانواده تیمور او را طرد هم کردند و تمام دوستانش ـ مثل من ـ به خاطر زنش باهاش قطع رابطه کردند، اما تیمور بالاخره با پارمیس عروسی کرد و اتفاقاً چون اون زن بخاطر خلافهای قبلی‌اش پولدار بود، تیمور هم خودش یک شرکت بزرگ داشت، وضع زندگیشون خوب هم شد، اما راست گفتند که «توبه گرگ مرگ است»! چرا که بعد از چهار سال که تیمور یک دختر هم از زنش داشت، خلاصه فهمید که پارمیس همان گرگی است که بوده! و حتی در آن چهار سال هم تیموررو فریب می‌داده و خلافهایش‌رو می‌کرده! این بود که کارشان به اختلاف و دعوا و شکایت و دادگاه کشید و پس از حدود سه سال جنگ و جدال و بروو‌بیا، تیمور توانست دادگاه‌رو قانع کنه که مهریه‌رو نده، اما اون زن ابلیس هم در عوض، تا توانست خرج کرد تا بچه‌رو بگیره و موفق هم شد، هرچند که دخترش ـ ثریا ـ خیلی دوست داره بره پیش پدرش، اما دادگاه به تیمور گفته اگر روزی بتونی ثابت کنی که پارمیس صلاحیت نگهداری از بچه‌رو نداره، اون وقت قانوناً ثریا به پدرش تحویل داده میشه! از اون روز به بعد، تیمور بیچاره الان چهار ساله که دنبال اون زن ابلیس‌صفت است که ازش یک «آتو» بگیره، اما هنوز نتونسته، یعنی حدود سه سال که گمش کرده بود و نمی‌دونست خونه‌اش کجاست. توی این یکسال آخر هم چند بار رفت تا گرفتن مچ زنش، اما پارمیس لعنتی اونقدر زرنگ هست که دم لای تله نده! با این حال، از اون جایی که حالا دختر تیمور ـ که اجباراً با مادرش زندگی می‌کنه ـ یک دختر یازده، دوازده ساله شده و عقلش می‌رسه، متوجه شده که مادرش چه زن بزهکاریه واسه همین در این اواخر با پدرش همدست شده تا تیمور بتونه مچ مادرش‌رو بگیره. از جمله اینکه امروز صبح وقتی از خانه میاد بیرون تا نان تازه برای صبحانه میهمانان مادرش بخره!! از تلفن عمومی به پدرش زنگ می‌زنه و ساعت شش صبح تیموررو از خواب بیدار می‌کنه و بهش میگه: [دیشب ساعت دو بعد از نیمه شب که بیدار شدم تا آب بخورم، صدای مادرم‌رو شنیدم که داشت با یک مرد راجع به یک دزدی که قراره امروز انجام بشه صحبت می‌کرد، بعد از آن که صحبت‌های مادر با آن مرد تمام شد و از خانه بیرون رفت، ساعت سه صبح بود که یک مرد دیگه داخل خونه شد و مادر درباره آن سرقت، با آن مرد هم حرف زد و چیزهایی گفت که مغزم سوت کشید و...

محسن که پیدا بود «سیگارش دیر شده است»! از جا برخاست و گفت:

ـ بقیه حرفهارو تیمور ـ که داخل ماشین منه ـ توی راه بهتون میگه کلانتر، اینطور که دختر تیمور به پدرش گفته، آغاز این عملیات ساعت یک بعدازظهر است و پایانش ساعت پنج عصر! پس الان اگر راه بیفتیم و ناهارو بیرون بخوریم، به ساعت یک می‌رسیم!

ـ چه عملیاتیه که چهار ساعت طول می‌کشه!

محسن که داشت از در بیرون می‌رفت گفت:

ـ این پارمیس، یک آل‌کاپون واقعیه کلانتر!

○

○

ساعت ۱۲/۱۵ دقیقه بود که از رستوران خارج شدیم. غذا را قرار بود

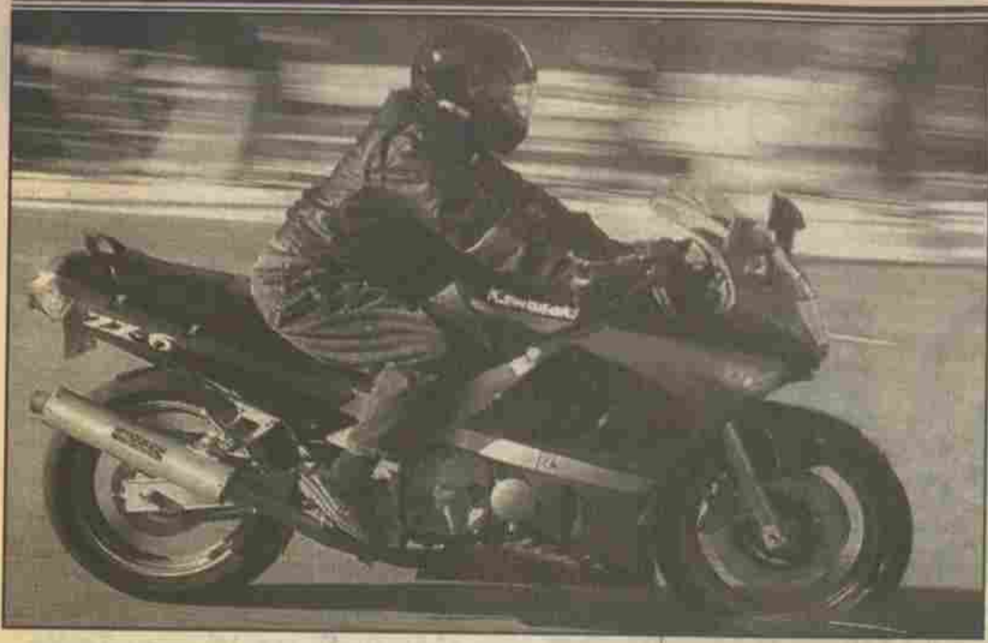

میهمان تیمور - که به گفته محسن وضع مالی‌اش خوب بود - باشیم، اما هرقدر اصرار کرد نگذاشتم، این می‌شد سوءاستفاده از مردی که مستاصل است!

در بین راه تا رسیدن به منطقه گیشا [که در سالهای ابتدای دهه پنجاه یک منطقه جدید بود] که قرار بود مرحله اول عملیات «پارمیس» باشد، تیمور کل نقشه زن سابقش را گفت [که من به دلیل حفظ ساختار داستانی این خاطره، توضیحی نمی‌دهم تا در طول عملیات متوجه شوید که آن زن چه موجود شیاد و ابلیسی بود] و بعد از من پرسید:

- حالا نظر شماست کلانتر که همان ابتدا توقیفش کنیم یا...؟

حرفش را قطع کردم: «نه، اگر حرفهای تو و دختر خانمتون درست باشه، بهتره تا پایان عملیات در تعقیبشان باشیم که در فرصت مناسب اقدام کنیم!»

نظر محسن اما جالب‌تر بود:

- آره تیمور، کلانتر راست میگه؛ مخصوصاً که اگر حرفهای ثریا - دخترت - درست باشه [و خواب ندیده باشه] ما امروز جذابترین فیلم سینمایی گانگستری‌رو در دنیا می‌بینیم!

ساعت ۱۲/۴۵ دقیقه به بزرگراه پارک‌وی رسیدیم [شهید چمران فعلی] خوشبختانه در آن منطقه‌ای که شروع عملیات پارمیس بود، چند اتومبیل دیگر هم پارک بود که صاحبانش خودروها را آنجا متوقف کرده و رفته بودند. به همین دلیل حضور اتومبیل «بی ام و» محسن نیز در آن محل توجه پارمیس را جلب نمی‌کرد. فقط چیزی که بود، باید سرهایمان را داخل ماشین می‌دزدیدیم که دیده نشویم. همین کار را نیز کردیم. من جلو نشستم و محسن و تیمور - که مردی ۳۵ ساله بود - در صندلی عقب جا گرفتند و هر سه، بصورت درازکش روی صندلی‌ها قرار گرفتیم تا تمام جزئیات را شاهد باشیم. وقتی یک اتومبیل گلف مشکی رنگ پشت سر ماشین ما پارک کرد، تیمور هیجان‌زده شد و گفت: «خودشه... ماشین پارمیس همینه»! با لحن معترض و صدای پایین گفتم: «هیس... مرد حسابی می‌خوای نقشه‌مون لو بره»!

یک پیرزن از ماشین خارج شد و درحالی که عصایی به دست داشت، رفت و حدود ۱۰۰ متر دورتر از ما - جایی که منطقه کور بزرگراه بود - پشت درختها پنهان شد. تیمور با حیرت گفت:

- جل‌الخالق... این پیرزن، همان پارمیس بود... صورتش‌رو که دیدم، با این که گریم پیرزن هم کرده، اما شناختمش! این زن واقعاً یک شیطانِ مجسم است!

محسن کمی شوخی کرد و سربه سر تیمور گذاشت و... یک اتومبیل مرسدس بنز کاهویی رنگ که پیدایش شد، پارمیس [یا همان پیرزن] آرام آرام و قدم‌زنان وارد اتوبان شد تا از عرض بزرگراه بگذرد. با اینکه فاصله بنز تا پیرزن نزدیک به ۱۰۰ متر بود، اما در نظر راننده بنز، کهولت سن پیرزن که باعث شده بود او مانند لاک‌پشت قدم بردارد، دلیلی شد تا سرعت ماشین را کم کند. پیرزن اما، با همان وضع راه رفتنش، با شنیدن صدای غرش موتور ماشین، سرش را به چپ گرداند و تا ماشین را دید، از ترس اینکه تصادف کند، سعی کرد سرعتش را بیشتر کند که ماشین به او نرسد. پارمیس درست مانند یک پیرزن که از سر ناتوانی می‌دود، دو - سه قدم اول را هم تند برداشت، اما در گام چهارم، پای راستش گیر کرد پشت پای چپ و... وسط اتوبان سقوط کرد و چنان با سر و صورت به آسفالت کف بزرگراه برخورد کرد که خون از ناحیه بینی‌اش جاری شد [که بعداً فهمیدیم مانند یک هنرپیشه واقعی، یک بادکنک کوچک را - به اندازه یک کبریت - پر از خون طبیعی کرده و درست در لحظه برخورد با کف خیابان آن را ترکانده است] خون صورت پیرزن که روی آسفالت ریخت، راننده بنز سرعت را کاملاً کم کرد و کم‌کم آمد تا در دو، سه متری پیرزن ماشین را متوقف کرد. بعد با نگرانی و دلسوزی از ماشینش پیاده شد و دوان دوان به‌طرف پیرزن رفت. معلوم بود دارد چیزی هم به او می‌گوید - لابد پرسش در مورد سلامت پیرزن - صدای مرد که حدود ۴۵ سال داشت به گوش نمی‌رسید، اما ناله‌های پیرزن را که بلند بود ما می‌شنیدیم!

مرد بالای سر پیرزن خم شده بود و در فکر راه چاره بود که جوانی بالابلند و تنومند، درحالی که کلاه کاسکیت موتور هنوز بر سرش بود [یقیناً برای اینکه چهره‌اش شناخته نشود] از پشت ردیف کاجهای کنار اتوبان بیرون آمد. لحظه‌ای ایستاد و به مسیر ماشین‌هایی که به آنسو می‌آمد نگاه کرد؛ آنها نقطه خوبی را برای اجرای نقشه‌شان انتخاب کرده بودند. زیرا هم خلوت بود و از آن مهمتر اینکه، در نقطه‌ای واقع شده بود که آن قسمت از اتوبان بالاتر از مسیر قبل بود و لذا، مرد جوان با یک نگاه متوجه شد که لااقل تا دو، سه کیلومتر دورتر ماشینی به آنسو نمی‌آید؛ یعنی حداقل دو دقیقه، و این دو دقیقه برای اجرای نقشه آنها کافی بود. مرد کاسکیت به سر خیالش که راحت شد، چوب کلفت و یک متری‌ای را از پشت درخت برداشت و پاورچین پاورچین، از پشت سر مرد بطرف او نزدیک شد. تقریباً به یک متری‌اش که رسید چوب را بالا برد و هنوز پایین نیاورده بود که مرد راننده ظاهراً سایه او را دید و رو برگرداند و تصمیم به مقابله گرفت. اما پیرزن - یعنی همان پارمیس - ناگهان مثل یک گربه از جا جست زد و گردن مرد را گرفت و به جهت مخالف پیچاند. مرد می‌توانست او را زمین بزند، اما مجال پیدا نکرد و چوب کلفت، درست پس گردنش فرود آمد و درجا بیهوش شد و زمین افتاد. پارمیس ناگهان برخاست و کشیده‌ای سنگین توی گوش جوان کاسکیت به سر کوبید و با عصبانیت گفت: «آشغال... اگر من نجنبیده بودم همه چیز خراب شده بود - و بعد همانطور که بطرف بنز می‌رفت ادامه داد - حالا هم معطل نکن، زودتر ببرش پشت درختها.»

جوان کاسکیت به سر معطل نکرد و مرد ۴۵ ساله را انداخت روی دوشش و به سرعت برد پشت کاجها. پارمیس نیز معطل نکرد و با سوئیچ ماشین - که از جیب مرد درآورده بود - صندوق عقب مرسدس بنز را باز کرد و یک کیف سامسونت را بیرون آورد و در را بست و بعد هم سوئیچ را پرتاب کرد داخل علفهای بلند پشت درختها. وقتی برگشت پیش جوان کاسکیت به سر، او نیز دهان مرد ۴۵ ساله را با چسب و دست و پاهایش را با طناب بسته بود. زن کیف را به طرف جوان انداخت و گفت: «معطل نکن، راه بیفت... یادت باشه یکساعت دیگه بیای خونه... برو تا کسی نیامده!»

لحظه‌ای بعد یک موتور با سرعت از آنجا دور شد، و پارمیس نیز سوار بر گلف مشکی خود شد و رفت. از چشم که دور شد ما هم برخاستیم و ماشین را روشن کردیم و راه افتادیم. کمی جلوتر ترمز کردم و به محسن گفتم: «به سرعت دست و دهان مردرو باز کن که بتونه خودش‌رو نجات بده و زود برگرد.» محسن که پیاده شد من جایم را عوض کردم تا محسن پشت فرمان بنشیند؛ دست فرمان و شجاعت او الان لازم بود!

طبق برنامه‌ای که تیمور از دخترش شنیده بود، پارمیس به خانه‌اش می‌رفت و ما باید دنبال جوان موتورسوار می‌رفتیم؛ یعنی باید به محلی می‌رفتیم که مرحله دوم عملیات پارمیس شروع می‌شد. ده دقیقه بعد آنجا بودیم و دوباره خود را از چشم پنهان کردیم. وقتی یک مامور پلیس به سراغ جوان موتوری رفت، واقعاً از نقشه پارمیس متحیر شدم.

ادامه ماجرا در شماره آینده

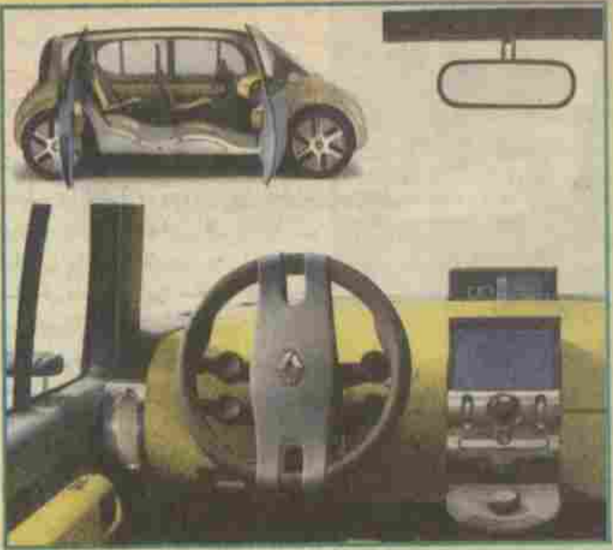

رنوهای سبز، سخن آخر در صنعت اتومبیل

آخرین طرحی که از جانب تولیدکنندگان رنو ارائه شده آن را یکی از مسوولانه‌ترین طرحهای ممکن نسبت به محیط زیست نشان می‌دهد. اکثر قریب به اتفاق موادی که در ساختن این خودرو به‌کار می‌رود، قابلیت بازیافت شدن دارد. حتی برخی از قطعات ساخته شده آن مانند درهای کشویی، از آلومینیوم بازیافتی تشکیل شده است. بدنه‌اش نیز از ماده‌ای به نام پلی‌پروپلن ساخته شده که این ماده خود بازیافت شده مواد پلاستیکی است. حتی ایزوله شدن بدنه آن که از ورود صدا به آن جلوگیری می‌کند، از الیافی ساخته شده که از سبزیجات گرفته شده‌اند. این خودرو به نحوی طراحی شده که دود اگزوز در آن وجود ندارد، چراکه از مخلوطی از نیروی برق و گاز برای احتراق موتور استفاده شده است. از همه جالبتر سقف شیشه‌ای آن است که با جذب انرژی خورشیدی سیستم‌های خنک‌کننده و گرم‌کننده آن را به‌کار می‌اندازد. باتریهای خورشیدی زمانی که اتومبیل درحال توقف است، انرژی خورشیدی را جذب می‌کنند.

عظیم ترین سنگواره در پاکستان کشف شد

سنگواره (فسیل)هایی که در تصویر مشاهده می‌کنید، در بیابانهای غرب پاکستان کشف شده‌اند و متعلق به حیوانی عظیم‌الجثه است و شاید این دایناسورها از گونه‌های اولیه شتر باشند که در این نواحی از چند هزار سال پیش وجود داشته است. فسیل‌هایی را که مشاهده می‌کنید، مربوط به یکصد میلیون سال پیش می‌باشد و استخوانهای آن به‌قدری شکننده و نرم می‌باشد که در بدو امر باید روی آنها رنگ مخصوصی زده شود تا بقایای فسیل‌ها، تضمین شود. طول قد این حیوان به ده متر می‌رسیده و وزنش هم در حدود ۲۰ تن بوده است. یکی از واقعیت‌هایی که بیشتر رابطه فسیل‌های به دست آمده از دایناسورها را با شتر به ثبوت می‌رساند، گیاهخوار بودن این حیوان عظیم‌الجثه می‌باشد.

کشف ژن مالاریا

سرانجام پس از شش سال تحقیق و پژوهش، یک تیم گروه بین‌المللی مرکب از دانشمندان کشورهای گوناگون توانستند ژنی را که باعث آلوده شدن انسان به بیماری مالاریا می‌شود، کشف کنند. با توجه به اطلاعات جدیدی که به دست آمده دانشمندان معتقدند که اکنون می‌توانند به شیوه‌ها و راههای درمانی مختلف دست بزنند که غلبه بر مالاریا را به‌مراتب ساده‌تر و امن‌تر می‌کند.

درمیان این شیوه‌ها می‌توان به واکسنی اشاره کرد که از پشه ماده مالاریا گرفته می‌شود که نابودکننده ژن نر مالاریاست و یا می‌توان از اسپریهای مخصوص و ژنتیک ذکری به میان آورد که قدرت پشه را در یافتن خون انسان از میان می‌برد. شیوه سوم از ایجاد کردن پشه‌های ژنتیکی است که در فضای پر از مالاریا رها می‌شوند و پشه‌های مالاریا را از بین می‌برند. با این تفاصیل به نظر می‌رسد که عمر مالاریا به عنوان یک بیماری واقعاً آزاردهنده و برخی اوقات نابودکننده به انتها رسیده است.

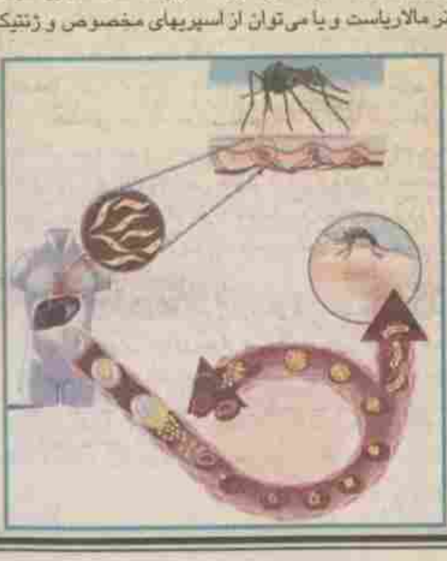

بیش از یک ربات

پینو نام رباتی است که تفاوتهای فراوانی با رباتهای دیگر دارد. مهمتر از همه این است که برای پینو رفتاری که درقبال او می‌شود اهمیت دارد.

روی هرکدام از دستهای پینو یک گیرنده قرار دارد که با فشار دادن آنها پینو احساس عفت و عاطفه می‌کند. اگر دست او را کمتر بگیرید و با او مهربان نباشید، زمانی که به او دستور راه رفتن و یا حرف زدن می‌دهید، از انجام دستور خودداری می‌کند. پینو در ابتدا که به منزل کسی می‌رود با حرکات ساده‌ای با شما آغاز می‌کند و در پایان تبدیل به یک انسان تمام عیار می‌شود. او مهربانی و یا برعکس سخن درشت را درک می‌کند و می‌توان با رفتار خصمانه او را تبدیل به یک ربات لجباز کرد. با توجه به هزینه پینو یکی از مناسب‌ترین رباتها در بازار محسوب می‌شود چرا که قیمتش تنها حدود ۸۰ دلار است.

ساعتهای درخشان

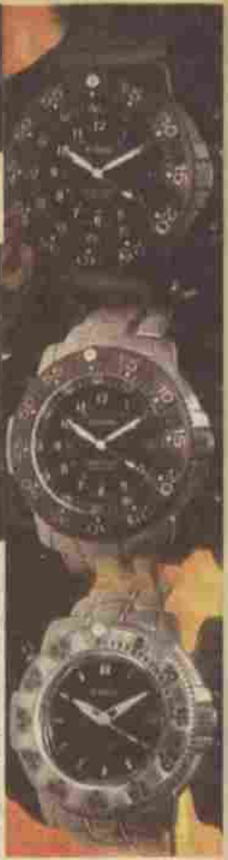

ساعتهای تریسر یا همان ساعتهای نورانی توانسته‌اند توجه بسیاری از مردم را به خود جلب کنند. این ساعتها به دلیل هزینه کم و دوام و سبکی و مواد شفافی که در ساختمانش به‌کار رفته، در نزد کوچک و بزرگ به محبوب‌ترین انواع ساعتها تبدیل می‌شوند. درباره سه ساعتی که در عکس مشاهده می‌کنید باید این توضیح را اضافه کنیم که در بالای تصویر ساعت مذکور با بدنه‌ای از پولیمر و یک باتری ۴۰ ماهه ساخته شده است. در وسط ساعتی قرار دارد که بدنه‌اش از نوع فلز ضدزنگ (استین‌لس استیل) تشکیل یافته، و این ساعت هم دارای باتری با دوام ۴۰ ماهه است.

و در پایین هم ساعتی است که بدنه‌ای از تیتانیوم دارد و شیشه‌اش کبود و باتری آن هم از جنس لیتیوم است که تا هشت سال دوام دارد.

همه این ساعتها از قطعات نوراتی در داخل نیز تشکیل شده‌اند.

نقشه دیجیتال

دیگر گم شدن و پیدا نکردن یک نشانی مشکلی برای انسان امروز نخواهد بود. تولیدکنندگان در ناومن به طراحی یک نقشه دیجیتال دست یافته‌اند. این نقشه دیجیتال و کاملاً رایانه‌ای طراحی شده است. خطوط و جاده‌های در نقشه هنگامی که عملاً به آن جاده‌ها وارد می‌شود به رنگ سبز روشن می‌شوند و اگر از مقصد خود دور شوید یا به خطا روید، آن جاده‌ها و خطوط ارتباطی به رنگ قرمز در نقشه به نمایش درمی‌آید. این نقشه‌ها برای تاکسی و خودروهای حمل و نقل برای مراکز دولتی و خصوصی مناسب می‌باشد و می‌توان آن را به صورت پرتابل یا قابل حمل تهیه کرد و یا می‌توان آنها را در داخل خودرو یا موتورسیکلت و حتی دوچرخه تعبیه کرد.

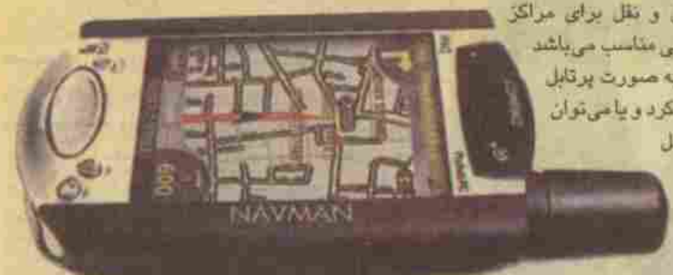

طراحی زیبا از سلسله اعصاب

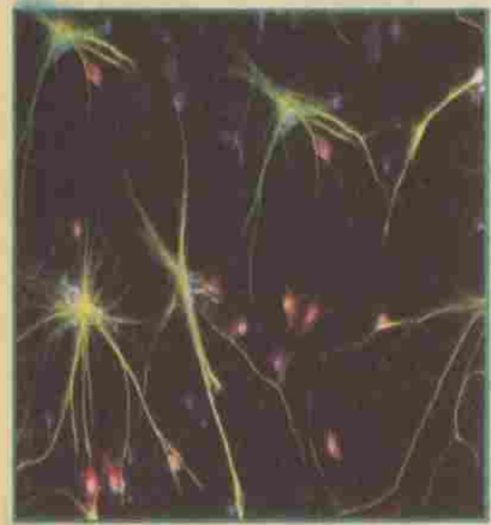

همه ما از اعصاب متشنج خود شاکی هستیم و همواره از فشارهای عصبی می‌گوییم. همه این گفته‌ها سبب شد تا دستگاه اعصاب برای ما چندان زیبا جلوه نکند. اما اخیراً دانشمندی توانسته تا با به دست آوردن نقشه دستگاه سیستم اعصاب با رایانه آن را به شکل زیبایی تزئین کند.

آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید، بخش سلولهای نرون در نخاع می‌باشند. خطوط سبز رشته‌های عصبی و نقطه‌های قرمز، مراکز عصبی مهم را در این بخش از نخاع نشان می‌دهد. با نگاهی به این تصاویر، برای یک لحظه هم که شده به‌جای انتقاد می‌توانیم از دستگاه اعصاب به نیکی یاد کنیم!

آتش‌سوزی در آمازون

آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید، جلوه‌ها یا حقه‌های عکاسی نیست، بلکه تصویری از یکی از سواحل رود آمازون در ۲۰ سال قبل (ادوبه‌لات) و امروز (تصویر چپ) می‌باشد. حضور بشر، هتل‌ها و کارخانه‌های مختلف در جنگل‌های آمازون باعث شده تا یکی از قیمتی‌ترین و باارزشترین داشته‌های طبیعت در روی کره زمین با خطر مواجه شود. استفاده از مواد صنعتی باعث شده تا آتش‌سوزیهای بی‌شماری براثر باد سنگین و یا طغیان در آمازون رخ دهد که فردای آتش‌سوزی قسمت عظیمی از جنگل را به ویرانه تبدیل کند. با از میان رفتن آمازون یکی از گلخانه‌های اصلی کره زمین نابود می‌شود و محیط زیست ما را با خطری عظیم مواجه خواهد کرد و چاره کار هم فقط در دست بشر است که در حفظ و نظیف نگهداشتن آمازون اقدام قاطع به عمل آورد.

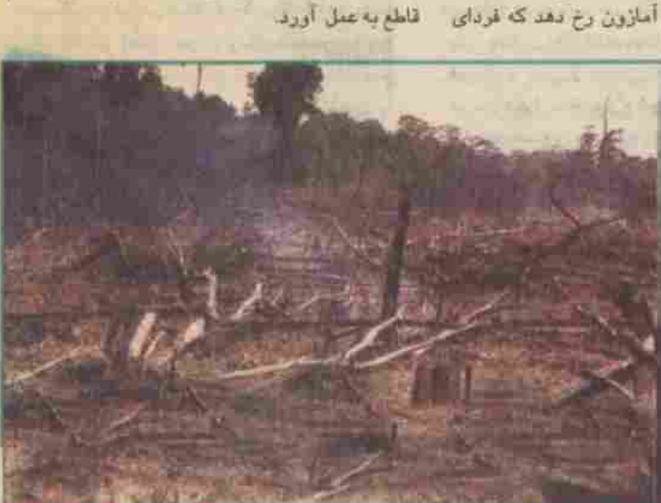

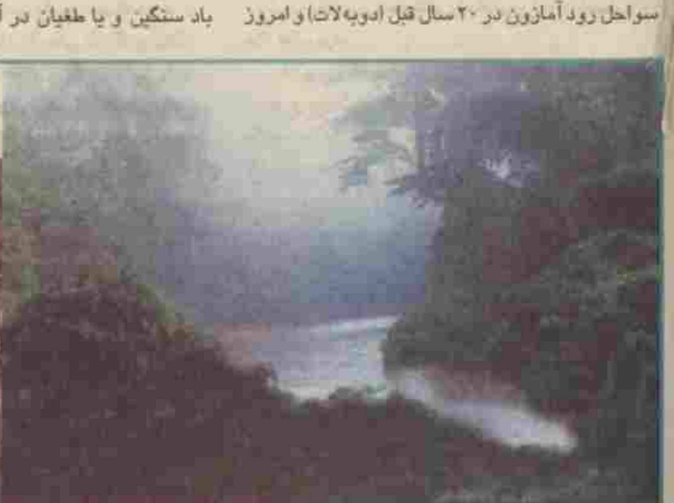

خواندنیهای تاریخی

درس نوکر به وزیر خسیس

«کاردینال دوبوا» وزیر «دوک دوارلئان» آدم خسیس و طماعی بود و توضیحاً باید بگوییم که «دوک دوارلئان» همان فلیپ دوم است که نائب‌السلطنه و ولیعهد لویی چهارم بود و پس از او به نام لویی پانزدهم به سلطنت رسید. یکی از اعیان سه مرتبه برای کاردینال هدیه فرستاد و او هیچ وقت انعامی به آورنده هدیه نداده بود. باز روزی همان اعیان دسته گل ممتازی به همان نوکرش داد که برای کاردینال ببرد، نوکر از آنجایی که از صاحبخانه دل خوشی نداشت بی‌ادبانه دسته گل را جلو کاردینال گذاشت و گفت:

ـ اربابم این دسته گل را برای شما فرستاده است.

«کاردینال» که آدم متکبری هم بود، از لحن و رفتار آن نوکر خوشش نیامد و بلند شد و گفت:

ـ صبر کن تا به تو یاد بدهم که چگونه باید هدیه‌ای را تقدیم کرد.

آنگاه در مقابل نوکر مؤدبانه خم شده، دست چپ را به روی یقه گذاشت و درحالی که با دست راست دسته گل را می‌فشرد تعارف‌کنان گفت:

ـ اربابم مرا مامور ساخته که از حضرت اشرف استدعا نمایم که این هدیه ناقابل را لطف فرموده قبول نمایید.

نوکر بدون آنکه خودش را ببازد با کمال وقار و سربلندی گفت:

ـ خیلی خب قبول کردم.

آنگاه از جیبش پولی درآورده به کاردینال گفت:

ـ این هم پول توتون چپق شما باشد!

رضاخان حتی نمی‌داند عدلیه را چگونه می‌نویسند

درباره مدرس سخنان بسیاری آورده شده که هرکدام خواندنی است. حضرت امام(ره) در هفتم شهریور ۱۳۶۱ در دیدار هیات دولت در زمینه آزادیخواهی و استقامت مدرس چنین فرمود:

هر کس زمان رضاشاه را درک کرده باشد، می‌داند که آن زمان غیر از زمان محمدرضا بود. رضاشاه قلدری بود که شاید مردم ما، او را خیلی نمی‌شناختند.

حالا شما نمی‌دانید در مقابل رضاخان ایستادن یعنی چه. مدرس در مقابل او با قدرت ایستاد. با اینکه آن موقع در کوران مسائل سیاسی بود و در مجلس آن‌گونه عمل و غوغا می‌کرد. اما از چنان قدرت روحی برخوردار بود که گویا هیچ کاری ندارد و تنها طلبه‌ای است که مشغول تدریس است. وقتی به مجلس می‌رفت، همه از او حساب می‌بردند. من مجلس آن وقت را هم دیده‌ام. کانه مجلس منتظر بود که مدرس بیاید. با آنکه با او بد بودند. وقتی مدرس نبود گویا که مجلس احساس نقص می‌کرد!

ایشان داشت قلیانش را چاق می‌کرد که فرمانفرمای آن روز به منزلش وارد شده بود. مدرس به او گفته بود: «حضرت والا، من آب قلیان را می‌ریزم و تو هم آتش سرخ کن را بردار و آتش قلیان را آماده کن و یا برعکس!» از همان ابتدا آنچنان او را تحقیر کرد تا نتواند در او طمع کند.

یک روز من نزد مدرس بودم که کسی نوشته‌ای آورد و به مدرس گفت: «این را برای عدلیه نوشته‌ام. شما این را پیش رضاشاه ببرید که ببیند.» مدرس در جواب گفت: «رضاخان نمی‌داند «عدلیه» را با «الف» می‌نویسند یا با «عین»، آن‌وقت بدهم او ببیند که چه بشود؟!»

نه اینکه این را در غیاب می‌گفت، در حضورش هم می‌گفت، چرا مدرس از این عظمت برخوردار بود؟ این را باید در «وارستگی» او پیدا کرد.

چرچیل دوم

در یکی از روزهای سال ۱۹۰۳ پستخانه شهر «بوستون» واقع در آمریکا نامه‌ای دریافت کرد که بر آن عنوان «وینستون چرچیل» نوشته شده بود.

این نامه، مثل نامه‌های زیاد دیگری که همین عنوان را داشت به خانه مردی برده شد که از دیرباز در شهر «بوستون» زندگی می‌کرد و در جراید مقاله می‌نوشت و از این راه ثروت و شهرتی به چنگ آورده بود.

اما نامه‌رسان پستخانه هنگامی که می‌خواست در خانه «وینستون چرچیل» را بکوبد دید که دو مرد، یکی چاق و دیگری نیم‌چاق، درحالی که گرم گفتگو هستند و یکی از ایشان سیگار برگی بر لب دارد، می‌خواهند از خانه خارج شوند و چون از ایشان سراغ آقای «وینستون چرچیل» را گرفت، هر دو در یک لحظه گفتند:

ـ «وینستون چرچیل» من هستم. چه فرمایشی دارید؟

نامه‌رسان به خیال آنکه وی را مسخره می‌کنند خشمگین شد و سؤال خود را تجدید کرد. ولی باز همان جواب را شنید و به همین جهت خواه‌ناخواه روی پاکت نوشت «برگشت به فرستنده» و خود را از شر کاغذی که دو صاحب برای آن پیدا شده بود، راحت کرد.

از این دو «وینستون چرچیل» یکی را امروز همه می‌شناسند، وی روزی نخست وزیر انگلستان شد.

«وینستون چرچیل» دوم ـ یا اول ـ یک نویسنده آمریکایی است که در محل خود (شهر بوستون آمریکا) صاحب نفوذ و اعتبار زیادی است و حتی روزی به مراتب از نخست وزیر سابق بریتانیا مشهورتر بود.

این دو شخص همنام براثر اشتباهی که از تشابه نام آنها ناشی شده بود، به وجود یکدیگر پی بردند و با هم دوست شدند و این دوستی به حدی قوت یافت که چرچیل انگلیسی در سال ۱۹۰۳ به محل زندگی چرچیل آمریکایی در بوستون رفت و نامه‌رسان پستخانه این شهر که در بالا از او گفتیم این دو را با هم دیده بود که از خانه چرچیل آمریکایی خارج می‌شوند و چون تصور نمی‌کرد دو مرد همنام با هم دوست و هم‌خانه باشند، پنداشت وی را مورد تمسخر قرار داده‌اند و به همین جهت از رساندن نامه به وینستون چرچیل خودداری نمود.

در همین سفر، چرچیل انگلیسی به چرچیل آمریکایی پیشنهاد کرد که چون هر دو نویسنده هستند (نخست‌وزیر سابق بریتانیا در آن وقت روزنامه‌نگار کوچکی بود) بهتر است یکی از آنها نام خود را تغییر دهد. چرچیل آمریکایی قبول کرد ولی اظهار داشت چون سن او بیشتر و سابقه‌اش در نویسندگی زیادتر است، بهتر است چرچیل انگلیسی نام خود را تغییر دهد.

دو دوست مدتی بر سر این موضوع مباحثه کردند و سرانجام چرچیل انگلیسی تسلیم شد و از این پس «و.اس.چرچیل» امضا می‌کرد و حرف «س» حرف اول «اسپنسر» نام نخست وزیر سابق بریتانیا بود. در سال ۱۹۱۰ چرچیل آمریکایی به انگلستان آمد و در آن وقت چرچیل انگلیسی، سمت نمایندگی مجلس اعیان را داشت و همنام خود را به مجلس برد و از وی پذیرایی شایانی کرد.

چرا نگفتی سرکه شیره است؟

امیرکبیر در زمان صدارت خود، فروش مشروبات الکلی را قدغن کرده بود. روزی غلام سیاهی به منزل یک ارمنی رفت و شراب خواست. وی امتناع کرد. غلام سیاه بیشتر اصرار کرد و بنا به اذیت گذاشت. ارمنی که از ترس نمی‌توانست شراب بفروشد ناچار ظرفی برداشت و سر کوچه رفت و صد دینار سرکه شیره خرید و با مقداری آب درآمیخت و نزد غلام برد.

غلام سرکه شیره را یکسره سر کشید و بیرون دوید و پنداشت که حالا باید مست شود و عربده بکشد. بنا به عادت صدایش را بلند کرد و شمشیر کشید و دنبال این و آن دوید.

ماموران او را گرفتند و نزد امیرکبیر بردند. امیر، ارمنی را احضار و از شراب فروختن او پرسش کرد. ارمنی حاضر شد و گفت: «من سرکه شیره به این سیاه داده‌ام که بدمستی نکند.»

غلام تا این سخن را شنید به ارمنی گفت:

ـ پدرسوخته! چرا نگفتی سرکه شیره است که من بدمستی نکنم و از حالت طبیعی خارج نشوم؟

امیر خندید و غلام را گوشمالی داد و ارمنی را مرخص کرد.

سیری در ادبیات حماسی
۲۱۸

فرود چون از آمدن سپاه ایران آگاه شد، نزد مادر رفت و از او راهنمایی خواست. جریره گفت: «از سپاه ایران، بهرام یار ماست، با او سخن بگو.» پس او با تخوار بر فراز کوه آمد و سپاه را نگریست.

دیدن توس فرود را بر کوه

چون چشم ایرانیان به دو تن بر فراز کوه افتاد، توس به خشم آمد و سپاه را نگاه داشت و گفت: «سوار کوشایی باید شتابان بالا برود و آن دو را اگر از لشکر ما هستند، تازیانه بزند و اگر تورانی‌اند، به‌بند بکشند و اگر جاسوس‌اند، همانجا بکشند.»

چو ایرانیان از بر کوهسار
بدیدند جای فرود و تُخوار،
برآشفت از ایشان سپهدار توس
فروماند بر جایْ پیلان و کوس[1]
چنین گفت: «کز لشکر نامدار
سواری بباید همی بی‌کیار
که جوشان شود زین میان گروه
بَرَد اسپ را بر سر تیغ کوه
گر ایدونک از لشکر ما یکی است،[2]
زند بر سرش تازیانه دویست
و گر ترک باشند و پرخاشجوی
ببندد، کشانش بیارد به روی
و گر کشته آرد کشانش به خاک
نزد گر ندارد بدین ترس و باک
ور ایدونک باشد ز کارآگهان
که بشمرد خواهد سپه را نهان،
همانجا به دو نیم باید زدن
فروهشتن از کوه و بازآمدن»[3]

بهرام گفت: «به زودی این کار آشکار می‌شود و من آن‌گونه که تو گفتی، رفتار می‌کنم.» پس شتابان رفت. فرود از تخوار که راهنمایش بود، پرسید: «این اسب‌سوار کیست که چنین چالاک بالا می‌آید؟»

به سالار، بهرامِ گودرز گفت
که: «این کار بر ما نماند نهفت
شوم هرچه گفتی، به جای آورم
سر کوه یکسر به پای آورم»
بزد اسپ و آمد ز پیش گروه
پر اندیشه بنهاد سر سوی کوه
چنین گفت پس نامور با تُخوار
که: «این کیست کامد چنین خوارخوار؟[4]
همانا نیندیشد از ما همی
به تندی برآید به بالا همی
یکی باره‌ای برنشسته سمند
به فتراک بر بسته دارد کمند»[5]

تخوار گفت: «نباید زود با او درگیر شد که نمی‌شناسمش؛ ولی گمان می‌کنم از فرزندان گودرز باشد. کلاهخود گمشده افراسیاب را نیز بر سر دارد. بهتر است از خودش بپرسیم.»

چنین گفت پس رای‌زن با فرود
که: «این را به تندی نباید بسود
به نام و نشانش ندانم همی
ز گودرزیانش گمانم همی
چو خسرو ز توران به ایران رسید
یکی مغفر شاه شد ناپدید[6]
گمانی همی آن برم بر سرش
زره با میان خسروانی بَرَش
ز گودرز دارد همانا نژاد
یکی لب به پرسش بباید گشاد»

بهرام چون بالاتر رفت، بانگ برآورد: «کیستید؟ آیا این لشکر انبوه را نمی‌بینید و از توس نمی‌ترسید؟» فرود پاسخ داد: «آرام باش و تندی مکن. چنین نیست که تو شیرباشی و من گورخر که این گونه می‌خواهی از کنارم بگذری. هیچ چیز هم بیش از من نداری. پس به پرسشم درست پاسخ بده.»

چو بهرام نزدیکتر شد به تیغ
بغرید بر سان غرنده‌میغ:
«چه مردی» ـ بدو گفت ـ «بر کوهسار؟
نبینی همی لشکر بی‌شمار؟
همی نشنوی نالهٔ بوق و کوس؟
نترسی ز بیدارسالار توس؟»
فرودش چنین پاسخ آورد باز
که: «تندی ندیدی، تو تندی مساز!
سخن گوی نرم ای جوانمرد مرد
میارای لب را به گفتارِ سرد
نه تو شیر جنگیّ و من گورِ دشت
بر این گونه بر من نشاید گذشت
فزونی نداری تو چیزی ز من
به گُردی و مردی و نیروی تن
سر و دست و پای و دل و مغز و هوش
زبان سراینده و چشم و گوش،
نگه کن به من، تا مرا نیز هست
اگر هست، بیهوده منمای دست
سخن پرسمت، گر تو پاسخ دهی
شوم شاد اگر رای فرّخ نهی»

بهرام با این گفتار دلاورانه برجا ماند و گفت: «بپرس» فرود گفت: «سالار سپاه و بزرگان لشکر کیستند؟» بهرام گفت: «سالار، توس است و بزرگان: گودرز و گیو و فرهاد و...» و نامی از خود نبرد.

بدو گفت بهرام: «برگوی هین
تو بر آسمانی و من بر زمین»
فرود آن زمان گفت: «سالار کیست؟
به جنگ اندرون نامبُردار کیست؟»
بدو گفت بهرام: «سالار **توس**
که با اختر کاویان است و کوس
ز گُردان چو **گودرز** و چون گُرد **گیو**
چو **شیدوش** و **فرهاد** و **گرگینِ** نیو
چو **گستهم** و چون **زنگهٔ** شاوران
گرازه سرِ مرزِ گنداوران»

فرود گفت: «چرا کار را ناتمام گذاشتی و بهرام را فراموش کردی که مایه شادمانی ماست؟» بهرام نرم شد و گفت: «او را از کجا می‌شناسی؟» فرود پاسخ داد: «مادرم به من گفته: چون سپاه ایران آمد، تو از بهرام و زنگه جویا باش که دوستان پدرت هستند.»

بدو گفت: «کز چه ز **بهرام** نام
نبردی و بگذاشتی کار خام؟
ز گودرزیان ما بدوییم شاد
مر او را نکردی به لب هیچ یاد»
بدو گفت بهرام: «کای شیرمرد
چنین یادِ بهرام با تو که کرد؟»
چنین داد پاسخ مر او را فرود
که: «این داستان من ز مادر شنود
مرا گفت: چون زی تو آید سپاه
پذیره شو و نام بهرام خواه
دگر نامداری ز گنداوران
کجا نام او زنگهٔ شاوران
که ایشند همشیرگان پدرّت
سزد گر نجویی بر ایشان گذرّت»

بهرام گفت: «آیا تو فرود هستی، میوه آن درخت شاهانه؟» گفت: «آری، فرودم، شاخه‌ای روییده از آن سرو افکنده!» بهرام گفت: «پس مُهر کیانی را نشانم بده.» فرود بازویش را برهنه کرد و نشان خانوادگی‌اش را که خالی بسیار زیبا بود، به او نمایاند.

بدو گفت بهرام: «کای نیکبخت
تویی بارِ آن خسروانی درخت؟
فرودی تو ای شهریار جوان؟
که جاوید بادی و روشن‌روان!»
بدو گفت: «آری فرودم درست
از آن سروِ افکنده شاخی برُست»
بدو گفت بهرام: «بنمای تن
برهنه نشان سیاوُش به من»
به بهرام بنمود بازو فرود
ز عنبر به گل بر یکی خال بود،
کزان گونه پیکر به پرگارِ چین
نداند نگارید کس بر زمین

بهرام او را شناخت و درود فرستاد و شتابان نزدش رفت و ادای احترام کرد. فرود نیز از اسب به زیر آمد و بر سنگ نشست و گفت: «اگر پدرم را می‌دیدم، این چنین شاد نمی‌شدم که اکنون از دیدن تو خوشحالم...»

بدانست کو از نژاد قباد
ز تخم سیاوَخش دارد نژاد
بر او آفرین کرد و بردش نماز
به بالا برآمد به تندی فراز
فرود آمد از اسپ، شاه جوان
نشست از برِ سنگ، روشن‌روان
به بهرام گفت: «ای سرافرازمرد
جهاندار و بیدار و شیرِ نبرد
دو چشم من ار زنده دیدی پدر
همانا نگشتی از این شادتر،
که دیدم تو را شاد و روشن‌روان
هنرمند و بینادل و پهلوان...»

۱ـ فروماند: نگه داشت ـ کیار: کاهلی، تنبلی ■ ۲ـ تیغ: قله ـ ایدونک: این‌چنین که ■ ۳ـ فروهشتن: پایین انداختن ■ ۴ـ خوارخوار: چست و چالاک ■ ۵ـ باره: اسب ـ سمند: اسب زرد ـ فتراک: تسمه‌ای که از پشت زین می‌آویزند ■ ۶ـ مغفر: کلاهخود.

بانوی هرموز

نوشته: خانم باری‌وود ترجمه: سیروس گنجوی

قسمت سی و نهم

O تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» که باردار است در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود. پس از وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام شوهرش بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند... زمان می‌گذرد و پس از ۴۳ سال سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و بوتس به منزل جنیفر و شوهرش دکتر گیلبرت دستبرد می‌زنند و رابرتس بطور ناگهانی می‌میرد. کارآگاه استاویتسکی مامور تحقیق پرونده می‌شود و پس از یکسری تحقیق از پلیس نانتاکت ـ شهر محل تولد جنیفر ـ و دکتر چینگ متخصص «جنبش فراروانی» متوجه می‌شود که جنیفر در هفت سالگی باعث مرگ «هال» همبازیش گردیده و در جوانی هم نامزدش «ماروین» هم به‌همان سرنوشت دچار شده و بین مرگ این سه نفر رابطه‌ای برقرار است و جنیفر در مرگ آنها دخیل بوده و در موقع مرگ آنان حضور داشته. با پیگیری ماجرا «استاویتسکی» به‌سراغ دو کارآگاه تحقیق مرگ ماروین می‌رود و چارلز یکی از آنها اعتراف می‌کند که او و همکار متوفایش هر کدام درمقابل دریافت صدهزار دلار از حضور جنیفر در موقع مرگ ماروین چشم‌پوشی کرده‌اند و در گزارش مرگ ماروین اسمی از حضور جنیفر در ماجرا نبرده‌اند. «ایستاویتسکی» با پی بردن به این موضوع بسراغ «کیت» مادر «جنیفر» می‌رود و در این باره با وی به گفتگو می‌پردازد.

اینک دنباله ماجرا...

مرگ او، بسیار ناگهانی اتفاق افتاد. بله، خیلی ناگهانی.

-وقتی این اتفاق افتاد، دختر شما هم در آن جا بود.

«کیت» خیلی سریع، فکرش را به کار انداخت. کوشید پی ببرد که این افسر پلیس چه قدر از موضوع اطلاع دارد. گفت.

-وقتی واقعیت کشف شد، معلوم شد که دخترم در آن جا نبوده. هرچند که هم اتاقی «ماروین» غیر از این ادعا می‌کرد.

-او دختر شما را متهم به قتل «راس» کرد. این طور نیست؟ بله.

-و شما به آن خانه رفتید تا اظهارات او را بشنوید.

-بله می‌دانید، پلیس به خانهٔ ما تلفن کرده بود تا با دخترم صحبت کند. درواقع می‌خواست بازجویی کند. دخترم در خانه نبود. و وقتی به من گفتند که چه اتفاقی افتاده، نگران شدم و با عجله به آن جا رفتم. کار ابلهانه‌ای کردم. اما گمان می‌کنم در آن شرایط، عمل من قابل درک باشد.

-دخترتان کجا بود؟

-او در «نانتاکت» بود. ما یک خانهٔ ییلاقی در آن جا داریم.

سپس مانند تمامی دروغگویان حرفه‌ای، بی‌آنکه از او پرسشی شده باشد به تفصیل شروع به صحبت کرد و گفت:

-دخترم به خاطر دوستی با «ماروین» از درس و مشقش عقب افتاد. و روز جمعه برای گذراندن تعطیلی آخر هفته، به آنجا رفت تا دروسش را مطالعه کند. خوشبختانه از این کار، نتیجهٔ مثبت گرفت و شانس هم با او یار شد.

-چرا؟ برای این که وقتی «راس» مرد، از ماجرا دور باشد؟

-نه، برای اینکه او، همسر آیندهٔ خود را در آن جا یافت. به زودی با هم ازدواج کردند و از آن زمان تاکنون، در کنار هم بسیار خوشبخت هستند. توانست ببیند که «استاویتسکی» از شنیدن این سخن آخر، که با اطمینان تمام بیان شد، دیگر جواب آماده‌ای برای گفتن نداشت. با این حال پرسید.

-پس وقتی «ماروین راس» مرد، او حتی در شهر نبود؟

-درست است. او بیش از ۳۰۰ مایل با شهر فاصله داشت. من می‌دانم شما باید با آن پسره که دختر مرا متهم می‌ساخت صحبت کرده باشید. اسمش را به خاطر نمی‌آورم، اما به نظر می‌رسید که چشم دیدن دختر مرا نداشت. هرچند هیچ‌گاه دلیل این دشمنی را ندانستم، ولی او بعضی حرفهای خیلی..

«استاویتسکی» ناگهان با لحنی خشونت‌آمیز گفت:

-این قدر چرند نگو خانم «لیست»!

«کیت» از این حرف که با تحکم زیاد بیان شد نفسش بند آمد. «استاویتسکی» ادامه داد:

-آن پسرک الان برای خودش مردی شده. نامش هم «هاینز» است. و او همه چیز را به وضوح به یاد دارد. او آدمی به نظر نمی‌رسد که کینه و دشمنی کسی را مدت بیست سال در دل نگاه دارد. حال آن که اظهاراتش، سرسوزنی با آن چه که آن شب بیان داشت فرق نکرده است.

-از کجا می‌دانید؟ حتی چگونه او را با دختر من، و یا این «آموس رابرتس» تبهکار، ربط دادید؟

-او ارتباطی با «آموس رابرتس» ندارد. این تنها دختر شما است که با «آموس رابرتس» و «ماروین راس» مربوط است.

-و این چه نوع ارتباطی است سروان؟

-این را از شما باید پرسید خانم!

-مسخره است. قبلاً به شما گفتم سروان. وقتی «ماروین راس» مرد، او حتی در آن جا نبود.

چهره خانم «لیست» عرق کرده بود و موهای جلوی سرش که خیس شده بود به پیشانی‌اش چسبیده بود. چشمانش برق می‌زد و این حالت، زیبایی خاصی به او بخشیده بود. «استاویتسکی» به صندلی تکیه داد. حالا وقتش بود که دام خود را پهن کند. گفت:

-و شما حتی وقتی که به خانه «راس» رفتید می‌دانستید که «جنیفر» از روز پیش، به «نانتاکت» رفته و کیلومترها از آن جا دور است؟

-بله. -پس چرا اصلاً به آن خانه رفتید؟

«کیت» قیافه بی‌تفاوتی به خود گرفت. در این کار استاد بود. گفت.

-دختر من عاشق «راس» بود و قرار بود با هم ازدواج کنند. از این می‌ترسیدم که مبادا به جای رفتن به «نانتاکت» و خواندن درس، نزد او رفته و این موضوع را از ما پنهان کرده باشد!

-از کجا می‌دانید که موضوع همین نبوده و پس از مرگ «راس» به «نانتاکت» نرفته باشد!

«کیت» به دروغ گفت:

-برای اینکه وقتی من آن شب به خانه رسیدم به «نانتاکت» زنگ زدم. او آنجا بود.

-پس خیالتان راحت شد و دیدید که شک و تردید شما بی‌اساس بوده است؟

-ابلهانه بود که من به دخترم شک کنم سروان. او هیچ‌گاه در عمرش به من دروغ نگفته است. به شما قبلاً گفتم، پلیس نیمه شب به خانه ما زنگ زد و من نگران شدم. اگر درست فکر می‌کردم متوجه می‌شدم که او به من راستش را گفته بود.

-پس چرا به دو کارآگاه پلیس «چارلز» و «گوردون» دویست هزار دلار پرداخت کردید که در گزارش خود اسمی از او نبرند. و موضوع کالبدشکافی از جنازه «راس» را عنوان نکنند؟

خانم «لیست» کمترین حرکتی نکرد. «استاویتسکی» تسلط او را بر اعصابش ستود. آن زن بی‌درنگ پاسخ داد:

-می‌دانم این حرف برایتان عجیب است سروان...

-بله خانم، خیلی هم عجیب است!

خانم «لیست» انگار که حرف او را نشنیده باشد ادامه داد:

-... اما ما از موقعیت خاصی برخورداریم که باید در همه حال احتیاط

کنیم هر کجا که پلیس باشد، بی‌درنگ سروکله خبرنگاران در آنجا پیدا می‌شود. بنابراین نمی‌خواستم نام خانواده «لیست» در روزنامه «دیلی‌نیوز» فردا چاپ شود. شما این روزنامه‌نویسها را می‌شناسید و می‌دانید که چه‌جور آدمهایی هستند سروان. از کاه، کوه می‌سازند و واقعیت هرچه باشد آنها مطلب خود را می‌نویسند! آنها می‌توانستند از دختر من، هرچه که دلشان می‌خواست بسازند. از یک دختر بی‌بندوبار گرفته تا یک جنایتکار! اما من نمی‌خواستم این‌طور شود. آن دو مأمور پلیس، وضع مرا درک می‌کردند. «استاویتسکی» پوزخندزنان گفت:

-دویست هزار دلار؟ آن هم فقط برای جلوگیری از یک جنجال مختصر؟

«کیت» صبورانه لبخندی زد و گفت:

-شما باید درک کنید سروان. ما مردمان ثروتمندی هستیم. دویست هزار دلار ممکن است برای شما پول زیادی باشد، اما از نظر ما...

بقیه حرفش را فرو خورد و با افاده، شانه‌هایش را بالا انداخت. این زن داشت از دست او فرار می‌کرد. او به آنجا رفته بود و اطمینان داشت که او را گیر خواهد انداخت؛ اما حالا این زن می‌خواست او را نوک انگشتش بچرخاند! هرچند «استاویتسکی» می‌دانست که او دروغ می‌گوید، اما جوری صحبت می‌کرد تا همه چیز را عادی و محتمل جلوه دهد!

> آنها می توانستند از دختر من، هرچه که دلشان می خواست بسازند. از یک دختر بی بندوبار گرفته تا یک جنایتکار!

از دروغهای ماهرانه این زن، خشمی سراسر وجودش را فراگرفته بود. تا چند لحظه قادر به سخن گفتن نبود. سپس غرید:

-لعنت بر شیطان! نمی‌دانید که دوره این بازیها دیگر تمام شده است؟! بسیار خوب. بسیار خوب. او دختر شماست. اما رحم و مروتت کجا رفته زن! تا به‌حال، سه نفر مرده‌اند و... «لیست» سهل‌انگارانه فریاد زد:

-گفتید سه نفر؟ چه جوری این موضوع را فهمیدید؟

و با این سخن، کار خود را خراب کرد.

سکوت سنگینی دامن گسترد. «استاویتسکی» فنجان قهوه‌اش را به دست گرفت و خانم «لیت» هم فنجانش را برداشت. تازه متوجه شد که حرف خوبی نزده است. هر دو خشکشان زده بود. خانم «لیست» درصدد جبران برآمد و گفت:

-منظورم آن بود که کدام سه نفر؟ کدام سه نفر؟

اما این لاپوشانی فایده‌ای نداشت. «استاویتسکی» به او خیره شد و درحالی که فنجانش را به طرف دهانش می‌برد گفت:

-بسیار خوب خانم، بگذار این قهوه را زهرمار کنیم!

-با من این جوری صحبت نکنید!

«استاویتسکی» حتی صدای او را نشنید. فنجان را محکم روی نعلبکی‌اش کوبید، سپس از جا برخاست. بازوی او را گرفت. او را مانند پر کاهی از صندلی‌اش کند و به طرف خود کشید به طوری که صورتش نزدیک صورت او قرار گرفت. و باصدای بلند گفت:

-دخترت آن بچه را هم کشت، نکشت؟

خانم «لیست» از شدت درد و وحشت ناله سرداد و بدنش به لرزش افتاد. کوشید بازوی خود را از دست او رها کند، اما موفق نشد. «استاویتسکی» دوباره پرسید:

-نکشت؟

پاسخی نیامد.

صدای «استاویتسکی» اوج گرفت و خطاب به چهرهٔ رنگ پریده‌ای که مقابلش قرار داشت گفت:

-می‌دانم، او «راس» و «رابرتس» را به قتل رساند. و نکبتی، او آن پسر کوچک را هم کشت. نکشت؟ نکشت؟

بازوی او را به شدت تکان می‌داد به طوری که سرش به جلو و عقب می افتاد و در همان حال که او را تکان می‌داد گفت:

-و حالا همه چیز را به من خواهی گفت. زودباش لعنتی حرف بزن!

«کیت» در میان اشک و درد و خشم پرسید:

-کدام پسر کوچک؟ شما دربارهٔ چی حرف می‌زنید؟

«استاویتسکی» درحالی که هنوز بازوی او را به چنگ داشت، او را به طرف میز کشاند. پوشه را باز کرد و ورقه‌های تلکس را بیرون کشید و گفت:

-این پسر کوچک را می‌گویم. «هال کرنی»، ۱۱ ساله. چهل سال قبل در «نانتاکت» «تکه تکه» شد. دوست داری گزارش پزشک را درباره‌اش بخوانی؟ نه؟ پس من برایت می‌خوانم... گزارش را به طرف صورتش گرفت و پرسید:

-از کجا می‌خواهی شروع کنم؟ شاید از این جا. وانمود کرد که دارد می‌خواند: «جمجمه‌اش از پنج نقطه شکسته است.» عجب وضع افتضاحی. خانم «لیست»... خیلی وحشتناک است... مغزش باید به کلی متلاشی شده باشد. باید...

خانم «لیست» به جای آنکه سعی کند از او دور شود به نظر می‌رسید که خواستار حمایت از جانب او بود. با درماندگی گفت:

-اوه، خواهش می‌کنم بس کنید... خواهش می‌کنم، نه... «استاویتسکی» سرش فریاد کشید:

-گوش کن خانم «لیست»، من دیروز متولد نشده‌ام. تا حالا ملاحظه‌ات را کرده‌ام. وقتی حرفم تمام شد، باید همه چیز را دربارهٔ دخترت، از لحظه تولد تاکنون برایم تعریف کنی.

انگشتانش، مانند یک گرهٔ آهنی، گوشت بازوی او را فشرد و او ناله سر داد. «استاویتسکی» افزود:

-اگر به من نگویی، به هرحال خودم کشف خواهم کرد و این برایت بدتر خواهد شد. و این اسنادی که می‌بینی بلای جانت خواهد شد. می‌فهمی؟

دوباره محکم تکانش داد و گفت: می‌فهمی؟

خانم «لیست» سرش را به نشانهٔ تایید تکان داد. «استاویتسکی» بازوی او را رها کرد. «لیست» پاهایش، یارای ایستادن نداشت. درحالی که بازوی دردناکش را می‌مالید دوباره روی صندلی نشست. سرش را پایین انداخت و از این کارآگاه پلیس روگرداند.

«استاویتسکی» لحظه‌ای بالای سرش ایستاد و به او زل زد. دستان خانم «لیست» درون آستین لباس حریر گشادش گم شده بود و «استاویتسکی» دید که یکی از سرآستین‌هایش پاره شده و لکه‌های اشک نیز بر روی آن لباس حریر به چشم می‌خورد. کنار صندلی او زانو زد. کوشید زیر و بم چهره‌اش را ببیند. و در همان حال، به آرامی گفت:

-مهم نیست که من چه مدرک و دلیلی در اختیار دارم. فقط آن چه که ما دو نفر می‌دانیم مهم است... من و شما. سپس افزود:

-ببینید، «آموس رابرتس» سزاوار مرگ بود. ارزانی شما. اما «ماروین راس» چه طور؟ آیا او مستحق مرگ بود؟... آیا بود؟

خانم «لیست» در حالی که هنوز از او روگردانده بود زیرلب پاسخ داد: نه.

-و آن دیگری چه طور؟ آن بچه، آیا او سزاوار مرگ بود؟ «لیست» گریه‌کنان گفت:

-نه. او فقط یک بچه بود. پسربچهٔ خوش صورتی بود.

«استاویتسکی» در حالی که احساس پیروزی، دوباره به سراغش آمده بود، صدایش را تا آن جا که امکان داشت آرام‌تر کرد و گفت:

-چرا حالا راجع به این پسر برایم نمی‌گویی. به من بگو...

یقین داشت که حریف شکست خورده است. منتظر بود که همه چیز را برایش تعریف کند. نفس را در سینه حبس کرد.

خانم «لیست» سرش را برگرداند و به او نگریست. رنگ به صورت نداشت. چشمانش سرخ شده بود. در چهره‌اش دیگر اثری از آن غرور اشرافی به چشم نمی‌خورد. و «استاویتسکی» یک لحظه دلش به حال نزار او سوخت. اما با دیدن لبان نازکش که به هم فشرده می‌شد تصمیم خود را عوض کرد. خانم «لیست» با صدایی بی‌حالت گفت:

-سروان، تنها چیزی که می‌خواهم به شما بگویم آن است که دختر من هرگز نمی‌دانست... هیچ‌گاه در عمرش، آگاهانه و به عمد به کسی آسیبی نرسانده است. این موضوع یادتان باشد. آری، او هرگز نمی‌دانست... نه دربارهٔ «کرنی» و نه دربارهٔ هیچ کدام از آنها. سروان، این موضوع را یادداشت کنید... آن را در پوشه‌ای که دارید یادداشت کنید، زیرا این تنها حرفی است که به شما می‌گویم ولاغیر. حالا از این جا بروید.

«استاویتسکی» نمی‌توانست این حرف را باور کند. گفت:

-ولی چنین حوادثی دوباره اتفاق خواهد افتاد. خدای من، این موضوع را نمی‌فهمید؟ دوباره اتفاق خواهد افتاد. باید به من کمک کنید، وگرنه شما هم شریک جرم تلقی خواهید شد!

سپس به پشتی صندلی تکیه داد و افزود:

-نمی‌توانید بگذارید این جنایات ادامه یابد... نمی‌توانید. مهم نیست او کیست. مهم نیست چه قدر برایتان عزیز است... باید کمی هم حس ترحم و تاسف داشته باشید.

-من مجبور نیستم کاری انجام دهم، سروان. فقط یادتان باشد چه گفتم. او چیزی نمی‌دانست... و نمی‌داند.

صورتهایشان دوباره به هم نزدیک شده بود و برای یک لحظه ترسید از کوره در برود و این زن را زیر مشت و لگد بگیرد. خشمگین فریاد زد:

-تو حرامزاده... چه طور می‌توانی...

ادامه دارد

یک اتفاق ساده

همه چیز از آن روز سرد و لعنتی شروع شد. آنها دوباره بگومگو کردند. جروبحث مثل همیشه بر سر مسائل مالی بود. آن مردک «رودی» نام داشت. در یک خانه اشرافی و کم‌نظیر زندگی می‌کرد. البته «جرج» اعتراضی نداشت که «اسمیت» شریکش با «رودی» دوست صمیمی و در منافع او سهیم باشد، ولی او نیز آرامش می‌خواست و حاضر نبود که حماقتهای آنها را تحمل کند.

آن روز وقتی «اسمیت» داد و بیداد راه انداخت، «جرج» با او درگیر شد و پس از گلاویز شدن با او یک لحظه عقب رفت.

«اسمیت» گوشی تلفن را از روی میز برداشت و به طرف «جرج» پرتاب کرد و در مقابل، «جرج» آجر زیر کمد کتابخانه را برداشت و آن را به سر «اسمیت» کوبید. مرد عقب عقب رفت و از پنجره بیرون افتاد.

«جرج» با خود فکر کرد حداقل مزیت این دفتر آن است که یک مکان دورافتاده است و دیگران سروصدای آنها را نمی‌شنوند.

«جرج» به طرف پنجره رفت و بیرون را نگاه کرد. «اسمیت» بی‌حرکت میان برفها افتاده بود.

ـ بسیار خوب «اسمیت» بیا بالا... من هم سعی می‌کنم در مسائل تو کمتر دخالت کنم و...

«جرج» حرفش را تمام نکرد، چون ناگهان متوجه شد که «اسمیت» مرده است.

او همچنان بی‌حرکت کنار پنجره ایستاد و به جسد شریکش خیره شد. سعی کرد احساس تاسف یا گناهکاری کند ولی دردسر این بود که او هرگز دچار احساس نمی‌شد. او اصلاً احساس نداشت و این را «اسمیت» بارها و بارها به او گفته بود.

«جرج» نگاهی به دانه‌های برف انداخت و دوباره به جسد خیره شد. او نمی‌خواست به خاطر چنین اتفاقی به زندان بیفتد. درپی این فکر لبخندی به لب آورد. او همیشه در بدترین مواقع لبخند می‌زد و همین، همه را عصبی می‌کرد. او همچنان لبخندزنان فکر کرد که چگونه باید خود را نجات دهد. او فقط می‌دانست که باید جسد را از خانه بیرون ببرد و در جایی بگذارد که به او مظنون نشوند. پس از مدتی اندیشیدن او به انبار رفت و دو دستکش سیاهرنگ پلاستیکی به دست کرد و دو کیسه پلاستیکی بزرگ هم برداشت. بعد اسلحه قدیمی خود را که سالها قبل موقع خدمت از ارتش به دست آورده بود، از کشوی میز خود برداشت و در جیب خود انداخت. او تصمیم خود را گرفته بود. باید جسد را به خانه آن مردک کلاهبردار «رودی» می‌برد. برای همین پالتوی «اسمیت» را نیز برداشت. «جرج» به سرعت به حیاط رفت و جسد را از بالا و پایین در دو کیسه پلاستیکی پوشاند. او باید عجله می‌کرد تا قبل از آمدن پلیس خون را از روی آجر پاک کند و شیشه سالمی را به جای شیشه شکسته پنجره کار بگذارد. او با شتاب جسد را در صندوق عقب اتومبیل، جای داد و به راه افتاد. او به‌طور غیرعادی به پدال گاز فشار می‌آورد. «اسمیت» همیشه این‌طور رانندگی می‌کرد و مسلماً همسایگان با به‌یاد آوردن صدای اگزوز اتومبیل می‌توانستند شهادت بدهند که «اسمیت» حوالی چه ساعتی از دفتر رفته است.

«جرج» کمی مانده به خانه «رودی»، که از دفتر آنها تقریباً یک ربع ساعت فاصله داشت، اتومبیل را متوقف کرد، جسد را بیرون آورد و بر دوش انداخت و به طرف در خانه راه افتاد. او که می‌دانست جای کفش روی برف می‌ماند، لنگه کفش کهنه‌ای را که یکی از همسایگان دور انداخته بود به‌پا داشت.

او جسد را کنار گذاشت، بعد دکمه زنگ را فشرد. چند لحظه‌ای بیشتر طول نکشید که خود «رودی» در را باز کرد. او آن‌قدر هم که «اسمیت» می‌گفت خوش برخورد نبود.

«رودی» با تعجب پرسید:

ـ فرمایشی داشتید؟

«جرج» گفت:

ـ تنها هستید؟

«رودی» نگاهی به جسد «اسمیت» که در کیسه پلاستیکی پوشیده بود، انداخت و گفت:

ـ این دیگر چیست؟

ـ «اسمیت» است و من شریک او هستم.

ـ می‌دانم ولی چه اتفاقی افتاده است؟

ـ ما باید یک آمبولانس خبر کنیم. در نزدیکی خانه شما تصادف کردیم. باید عجله کنیم.

«رودی» با ناباوری و دودلی به «جرج» خیره شد و بالاخره گفت:

ـ بسیار خب، او را به داخل بیاور. من نمی‌خواهم جنجال شود. بهتر است به جای خبر کردن آمبولانس یکی از دوستان پزشک خود را خبر کنم.

«رودی» چند قدمی به طرف تلفن برنداشته بود که «جرج» اسلحه‌اش را بیرون کشید و سه بار شلیک کرد. با دقت و بدون آنکه دستش تکانی بخورد، دو گلوله در سینه «رودی» نشست و یکی هم به چانه او خورد و از آن طرف دهان باز کرد. «رودی» از پشت روی فرش ضخیم و یکپارچه سفید اتاق افتاد و بی‌حرکت ماند.

«جرج» با شتاب جسد «اسمیت» را کنار جسد «رودی» گذاشت. کیسه‌های پلاستیکی را از سر و پای «رودی» جدا کرد و به درون بخاری دیواری انداخت. سپس از چند قدمی به تماشای «رودی» و «اسمیت» ایستاد. همه چیز بر وفق مراد بود.

درست همان‌طور که او می‌خواست. دقیقاً مثل آنکه «رودی» و «اسمیت» را تبهکاران، کشته‌اند. آدم‌کشی هم در میان تبهکاران امری طبیعی بود. مسلماً پلیس با توجه به فاصله زمانی بین قتل «رودی» و «اسمیت» نتیجه می‌گیرد که «اسمیت» در آغاز نبرد تبهکاران کشته شده است و «رودی» پس از نیم ساعت مقاومت به قتل رسیده است.

«جرج» برای آنکه صحنه را کاملاً طبیعی مثل درگیری تبهکاران جلوه دهد، اسباب و اثاثیه اتاق را به‌هم ریخت و چند شئ شکستنی را خرد کرد.

البته کسی مثل «رودی» به تبهکاران اجازه ورود به خانه را نمی‌داد، با این فکر «جرج» شیشه یکی از پنجره‌ها را شکست. به این ترتیب ماجرا از این قرار می‌شود: تبهکار ماموز قتل «رودی» پیش از رسیدن او، شیشه را می‌شکند، داخل می‌شود و انتظار می‌کشد. آنگاه که «رودی» و «اسمیت» از راه رسیدند، درگیری را شروع می‌کنند. «جرج» پس از این صحنه‌سازی خواست بیرون برود. باید هرچه زودتر برای جا انداختن شیشه و پاک کردن خون از آجر به خانه خود برمی‌گشت. اما مشکل این بود که او با اتومبیل خودشان نمی‌توانست بازگردد، بهتر بود با اتومبیل «رودی» بازمی‌گشت. به این صورت که او اتومبیل «رودی» را سوار می‌شد و آن را در نزدیکی ایستگاه راه‌آهن رها می‌کرد و بقیه راه را با قطار می‌رفت. آن‌وقت پلیس فکر می‌کرد که «رودی» و «اسمیت» در ایستگاه راه‌آهن قرار داشته‌اند و «رودی» اتومبیل خود را آنجا می‌گذارد و با اتومبیل «اسمیت» به خانه می‌آید. اما یک دردسر دیگر این بود که «جرج» سوییچ اتومبیل «رودی» را از کجا پیدا کند؟ یک سوییچ اتومبیل روی میز بود. او با شتاب سوییچ را برداشت و به طرف پارکینگ رفت. او

باید عجله می‌کرد. وقتی به پارکینگ رسید، متوجه شد که «رودی» دو اتومبیل دارد، یک اتومبیل شیک سواری و یک اتومبیل شکاری ساخت اروپا.

حالا مساله این بود که کدام اتومبیل را سوار شود؟ «جرج» بالاخره سوار یکی از آن‌دو اتومبیل شد، درحالی که اطمینان داشت همه چیز طبیعی جلوه خواهد کرد. درست مثل آنکه گروهی از تبهکاران، با «رودی» چپ افتاده و او را به قتل رسانده‌اند.

«جرج» سوییچ اتومبیل را چرخاند. او نمی‌دانست تبهکاران چطور دشمنان خود را از پای درمی‌آورند. او وقتی به این نکته پی برد که دیگر خیلی دیر شده بود، چون با چرخاندن سوییچ اتومبیل که آن را به دینامیت وصل کرده بودند، او نیز همراه اتومبیل و پارکینگ تکه تکه شد و از میان رفت!

■

خبرنگار حوادث

بقیه از صفحه ۴۳

فکر خودم را خیلی پسندیدم و به طرف جایی که معمولا آن حیوان می‌خوابید، حرکت کردم. حیوانکی، پوزه‌اش را روی دستهایش گذاشته و در حال چرت زدن، غرق تفکر بود. پاورچین، پاورچین جلو رفتم و ناگهان به طور ناغافل، پایم را روی دمش گذاشتم و محکم فشار دادم و با این عمل، چرتش را پاره کردم. سگ موصوف، یک دفعه خیز برداشت و به جای آن‌که طبق رسم و آیین بقیه سگ‌ها پاچه شلوارم را بگیرد، انگشتان دست راستم را به دندان گرفت. با سرعت خودم را کنار کشیدم تا از شرش رها بشوم، که چشمتان روز بد نبیند، با پهلو به زمین افتادم و همان دستی که دچار سگ گزیدگی شده بود، زیر تنم ماند و گرفتار شکستگی هم شد و خدا نصیب دشمنتان هم نکند، ضمن آن که یک فقره واکسن هاری با زجر و زحمت زیاد به دست آوردند و خرج من کردند، دست راستم را نیز از بند دوم انگشتان، تا آرنج گچ گرفتند و آن مقدار از انگشتان را هم که از زیر گچ بیرون مانده بود، به دلیل مجروح بودن، پانسمان کردند.

دیگر بهتر از این امکان نداشت. فقط بدبختی این‌جا بود که با دست شکسته‌یی که وبال گردنم شده بود، نمی‌توانستم خبر حادثه را بنویسم. اما این مشکل را به سرپنجه تدبیر و تدبر، به زودی حل و خبر را به یکی از همکلاسی‌هایم دیکته کردم و پس ازویرایش، از وی خواستم تا آن را همراه با عکس یک سگ ولگرد که از یک مجله خارجی قیچی کرده بودم، به دست آقای مدیر برساند. او هم در عالم رفاقت، اطاعت کرد و به دنبال اجرای فرمانم رفت!! ولی دقایقی بعد، دست از پا درازتر برگشت و گفت:

ـ وقتی به آقای مدیر گفتم یک خبر حادثه‌یی ناب و استثنایی برایتان آورده‌ام، حتی اجازه نداد حرفم تمام شود، پشت چشمی برایم نازک کرد و گفت: ما خودمان خبرنگار حوادث داریم و از افراد متفرقه و ناشناس خبر قبول نمی‌کنیم!!

■

پاسخهای باهوش‌خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

بابانوئل و هدیه سال نو

دایره‌های شماره (۲) و (۳) و (۶) با شکل اصلی کاملاً شبیه و بقیه اختلاف کوچکی با نقاشی اصلی دارند.

جعبه بازشده

با جعبه شماره (۳) پایین کاملاً شبیه خواهد شد.

معمای مامور آتش‌نشانی و پله نردبان

به استثنای پله وسط که مامور روی آن ایستاده، ابتدا سه پله بالا می‌رود بعد پنج پله پایین می‌آید و وقتی هفت پله بالا می‌رود با جمع شش پله یازده پله می‌شود، پس نردبان یازده پله بالا و یازده پله پایین و یک پله وسط داشته که مجموع آن ۲۳ پله می‌شود.

کشیدن دندان خراب

خانه‌های شماره (۴) در ردیف (الف) و خانه شماره (۵) در ردیف (ب) با هم شبیه هستند.

نقاشی شبیه بی‌شباهت کشاورز

۱.وسط کلاه کابوی با جیب شلوار مرد ایستاده. ۲.گره سیاه دستمال گردن کابوی با بالای برج خانه. ۳. خط روی کمربند کابوی با شکل روی داس کشاورز. ۴. گل کمربند با امتداد دو دست کشاورز. ۵. سیاهی وسط تیشه دست کابوی با گردی بالای در انبار. ۶. مهمیز چکمه کابوی با ستاره بالای برج. ۷. تکه طلا جلوی پای پسربچه با شکل بالا چوب جلو مرد ایستاده با هم کاملاً شبیه هستند.

کلاس اولیها «موش» شده‌اند!

بقیه از صفحه ۱۹

☐ این، دوگانگی را بر نظام تحصیلی کشور حاکم نمی‌کند که عده‌ای با نظام قدیمی وعده دیگری با نظام جدید ابتدایی تحصیل کنند؟ با توجه به اینکه اساس آموزش آنها از ابتدا متفاوت بوده است؟

چه اشکالی دارد اصلاً ما دنبال این هستیم که زمانی برسد که ما ده تالیف مختلف کتابها را داشته باشیم ده سیستم مختلف داشته باشیم و هر مدرسه‌ای با شرایطی که دارد یکی از آنها را انتخاب کند. ما نمی‌توانیم به دلیل اینکه عده‌ای گرسنه‌اند بقیه را هم گرسنه نگه داریم! در مورد ناآگاهی معلمان هم، مدرسین راهنما تربیت کرده‌ایم که به رفع اشکال معلمان در مدارس می‌پردازند و من فکر می‌کنم بالاخره باید کار را از جایی شروع کرد و ما نمی‌توانیم خیلی منتظر بمانیم.

☐ گر مناطق محروم تا ده سال دیگر هم به حداقل امکانات لازم برای اجرای این طرح نرسیدند چه؟ یعنی باید با همان سیستم قدیم سر کنند؟

من فکر می‌کنم ما در صد سال گذشته، مردم، سازمانها و نهادها را بدجوری وابسته به دولت کردیم و کارهایی که آنها باید انجام می‌دادند را ما انجام دادیم و آنها توانایی‌های خود را از دست دادند.

مدرسه می‌تواند خودش نگاره‌هایش را طراحی کند ما باید به نیروی انسانی فرصت بدهیم که با محیطش درگیر شود، امکانات نداشته باشد یا کم داشته باشد تا این فکر در درونش شکل بگیرد که خودش دست به خلق آثار و اسبابی بزند و نیازهایش را برآورده می‌کنند. من براثر تجربه‌هایی که پیش از این داشتم فهمیدم که قدری محرومیت برای تربیت بروز خلاقیت مفید است ولی ما الان همه چیز را برای معلم، دانش‌آموز و مدرسه آسان می‌کنیم، مردم نباید تا این اندازه به دولت وابسته باشند.

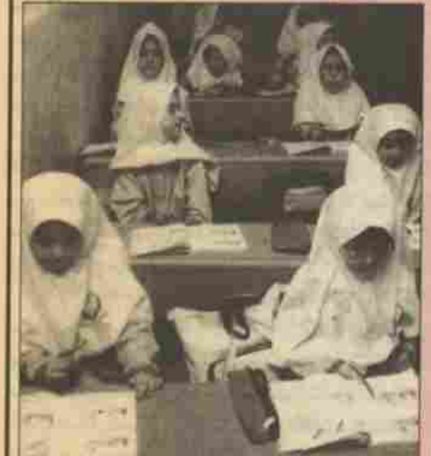

☐ منظور شما این است که مدارس ما درحال حاضر بیش از اندازه امکانات دراختیار دارند؟

بیش از اندازه که نه اما خیلی از آنها با مشکلات خیلی پیچیده ای هم روبرو نیستند و ما در تلاشیم که آنها را به امکانات دیگری که نیاز دارند هم مجهز کنیم.

☐ برای آموزش والدین و آشنایی آنها با کتابها و طرح جدید چه برنامه‌ای دارید؟

قبول دارم که اطلاع‌رسانی وزارتخانه در مورد این تغییرات ضعیف بوده است و مردم نگرانی‌هایی دارند که در اولین فرصت آنها را رفع خواهیم کرد.

وقت مصاحبه ما به پایان می‌رسد و من در پایان باز هم به آقای «حاج آقالو» یادآوری می‌کنم که با خیلی از نظراتشان در مورد این طرح مخالفم و فکر می‌کنم که مشکلات بسیاری در ادامه این طرح در راه است. مشکلاتی که هنوز کسی به راه‌حل آن فکر نکرده است و واقعاً زمانی که مسوولان ما در آموزش و پرورش این‌گونه می‌اندیشند که مدارس ما نه‌تنها کمبود امکانات ندارند بلکه امکانات اضافه هم دارند چه انتظاری باید داشته باشیم؟!

سال جدید تحصیلی هم برای دانش‌آموزان کلاس اول می‌گذرد و کتابها دیگر پایه‌ها هم همین‌گونه شتابزده تغییر خواهند کرد و روی میز دانش‌آموزان قرار خواهند گرفت. اما تجربه شکست‌های طرحهای قبلی آموزش و پرورش در سالهایی نه‌چندان دور هنوز از خاطر خیلی‌ها بیرون نرفته است و آنها منتظرند تا روزهای پایانی سال تحصیلی فرابرسد و نتیجه جایگزینی این کتابها و سیستم جدید را ارزیابی کنند اما حقیقت تلخی که همه را می‌آزارد این است که هزینه تمام این مشکلات و عدم چاره‌اندیشی مسوولان را دانش‌آموزانی می‌پردازند که تنها هفت سال سن دارند!

■

خبرنگار حوادث

دنیای امروز، هیچ چیزش شبیه دنیای دیروز نیست و به طور قطع، دنیای فردا هم هیچ شباهتی به دنیای امروز ندارد. با این‌حال، من با تحقیقات مفصلی که به تنهایی انجام داده‌ام!! نتیجه گرفته‌ام که جوان همیشه جوان است و در تمام دوره‌ها، ویژگی خاص خودش را داشته و بعضی آدم‌های مسن، وقتی از دوره جوانی خودشان حرف می‌زنند و ادعا می‌کنند در آن سال‌ها چنین و چنان بوده‌اند و شباهتی به جوان‌های امروزی نداشته‌اند، شک نکنید که چون میدان را خالی دیده‌اند، دارند خالی می‌بندند و دروغ می‌گویند.

این حرف‌ها را چندی پیش، در یک مجلس مهمانی خانوادگی هم زدم. چون در آن محفل، وقتی صحبت به درس و مشق بچه‌ها کشید، تقریبا اکثر حاضران، شروع به تعریف و تمجید از نوباوگان خود کردند و مدعی شدند فرزندانشان همیشه نمره بیست می‌گیرند و شاگرد اول کلاسشان هستند و... بعضی‌ها نیز گفتند که:

- هوش و حواس بچه‌های این دوره بهتر از هم‌نسلان ماست و ما وقتی به سن امروز آن‌ها بودیم، این همه نبوغ و ابتکار نداشتیم و...

از آن‌جا که حرف حرف می‌آورد، کم‌کم بحث به سال‌های تحصیلی خود والدین رسید و در این مورد چند نفری از پدر و مادرهایی که همسن و سال من هستند مدعی شدند طی سال‌های تحصیلشان اعجوبه نابغه و شاگرد ممتاز بوده‌اند و... فقط نگارنده گوشه‌یی کز کرده بودم و در این فکر بودم که اگر اظهارات والدین در باره خودشان صحیح باشد، می‌بایست الان جامعه‌یی از همه نظر نمونه داشته باشیم، که نداریم و اگر در مورد فرزندانشان صادق هستند، باید آینده‌یی روشن داشته باشیم و... آرزو کردم که داشته باشیم. ولی از شما نمی‌توانم پنهان کنم، بنده هم که الان مثل شاخ شمشاد در مقابلتان حاضرم، روزگاری جوان بودم، ولی شباهتی به آنچه همسالانم در مورد خودشان می‌گویند نداشتم و ضمنا شبیه الگوهای آرمانی والدین هم نبودم، بلکه شباهت عجیبی به بسیاری از جوان‌های همین دوره و زمانه داشتم. یعنی چی؟ یعنی این‌که در بی‌نظمی و بازیگوشی بی‌همتا بودم و هر کاری جز درس خواندن انجام می‌دادم و یکی از آن کارها، خواندن کتاب‌های جنایی و داستان‌های پلیسی مجلات بود و همچنین، مثل تمام جوان‌های روزگار معاصر پدر و مادرم آرزو داشتند که در آینده و پس از بزرگ شدن، اگر دکتر نمی‌شوم، لااقل مهندس بشوم!! و من، به خاطر این که خودم را در کتاب‌های پلیسی و جنایی غرق کرده بودم و فرصتی برای درس خواندن و تحقق بخشیدن به آرمان های پدر و مادرم نداشتم، با خواندن هر کتاب یا داستان، دلم برای مشاغلی مثل کارآگاهی، بازپرسی، خبرنگاری و... غش می‌رفت و اگر مختصر درسی هم می‌خواندم و هر دو سال یکبار با نمره‌های ناپلئونی به کلاس بالاتر می‌رفتم و از صدقه سر همان امر امروز کوره سوادی دارم و می‌توانم این فانتزی‌های با حال!! را بنویسم، فقط برای آن بود که زودتر از مدرسه رفتن، درس خواندن و مشق نوشتن خلاص شوم و بتوانم به یکی از چند شغل مورد علاقه‌ام بپردازم.

از طرف دیگر، چون با آن‌همه کتابی که خوانده بودم، از نظر خودم، آدمی اهل مطالعه به حساب می‌آمدم و باور داشتم که آدم باید شالوده سال‌های زندگیش را در دوران جوانی بریزد، شب‌ها تا صبح، نمی‌گذاشتم خواب به چشمانم بیاید و دایم در رختخواب دنده به دنده می‌شدم و برای آینده‌ام نقشه‌های جورواجور می‌کشیدم و بالاخره هم به این نتیجه رسیدم که در همان سنین باید برای آینده‌ام برنامه‌ریزی‌های لازم را بکنم و چون در عین سربه‌هوایی و بازیگوشی مختصری هم عاقل بودم، و به پشتوانه خواندن همان رمان‌های پلیسی تا حدودی از ریزه‌کاری‌های مشاغل مورد علاقه‌ام سر در می‌آوردم، خیلی زود فهمیدم کارآگاه شدن یا بازپرسی جزو مشاغل خطرناک محسوب می‌شود و هیچ بعید نیست یک کارآگاه، در جریان تحقیقات خودش، یا تعقیب و مراقبت تبهکاران، به چنگ آن‌ها بیفتد و توسط آنان نفله و نابود شود، یا یک بازپرس احتمال دارد بر اثر سماجتش برای کشف حقیقت، هدف سوء قصد تبهکاران قرار بگیرد و جانش را از دست بدهد. در حالی‌که خبرنگاری هیچ‌کدام از این خطرات و دردسرها را ندارد و تبهکاران عقلشان به این چیزها قد نمی‌دهد که حساب خبرنگاران را برسند و چون در داستان‌های پلیسی آن موقع، همیشه خبرنگاری هم حضور داشت که از هر کارآگاهی سمج‌تر بود و آنقدر یک موضوع را پیگیری می‌کرد تا بالاخره تبهکاران در برابرش لنگ می‌انداختند و به وی پیشنهاد رشوه‌های چند میلیون تومانی می‌دادند تا دست از سرشان بردارد، خودم را متقاعد کردم که خبرنگاری به مراتب از کارآگاهی و بازپرسی مهم‌تر و ضمنا کم‌خطرتر و پردرآمدتر است و به این لحاظ خودم را متقاعد کردم که باید خبرنگار شوم. آن هم، خبرنگار حوادث که بتواند در پوشش دادن خبری به هر جرم و جنایتی فعال باشد و حق آدم‌های بد را کف دستشان بگذارد.

آن‌وقت‌ها، در شهرستانی که ساکن بودیم، یک هفته‌نامه محلی چهار صفحه‌یی منتشر می‌شد که تیراژ چندان زیادی نداشت. اما صاحبش تا دلتان بخواهد آدم با فضیلت و نازنینی بود، که ضمنا نسبت فامیلی دوری هم با خانواده مادری یکی از زن عموهایم داشت و بعد از مدتی تفکر به خودم گفتم:

- حالا که قرار است خبرنگار بشوم، چه بهتر که کارم را از همان هفته‌نامه شروع کنم تا از یک طرف به دلیل فامیل بودن زن عمویم با مدیر روزنامه، زودتر جذب حرفه خبرنگاری بشوم و از طرف دیگر، زن عمو برای گنده کردن فامیل خودشان هم که شده بین اقوام و آشنایان از همکاری من با او حرف بزنند!! و اسمم را سر زبان‌ها بیندازد و از همه مهم‌تر این‌که به پشتوانه گزارش‌های داغ و جنجالی من، آن هفته‌نامه هم تکانی بخورد، خواننده‌هایی پیدا کند و از وضع فلاکت‌باری که داشت، بیرون بیاید.

با این نیت، زن عمویم را در فشار گذاشتم تا یک روز به بهانه دید و بازدید به خانه قوم و خویش خودش برود و ضمن حرف‌هایی که پیش می‌آید، همکاری با مرا به او پیشنهاد کند!! که زن عمویم بعد از کلی خواهش و تمنا، این تقاضایم را پذیرفت و وقتی از خانه قوم و خویش خودش برگشت، اطلاع داد که حسابی برایم سنگ تمام گذاشته و چنان تعریف و تحسین‌هایی کرده که طرف مربوطه باورش شده با نابغه‌یی در حد صوراسرافیل و دهخدا و... روبرو است.

فکر نمی‌کردم زن عمویم راست بگوید و واقعا مرا در همان حدی که بودم!! به مدیر آن هفته‌نامه معرفی کرده باشد. با این وجود، روز بعد، صبح اول وقت، شال و کلاه کردم و به جای این‌که به مدرسه بروم، به دفتر هفته‌نامه رفتم و بعد از یک چاق سلامتی گرم و نرم با آقای مدیر و نشانی دادن‌های فامیلی، موضوع عشق و علاقه‌ام به کار خبرنگاری را با او در میان گذاشتم و ضمنا توضیح دادم که افکار و ایده‌های جالبی در سر دارم و مایلم نشریه‌اش را دگرگون کنم.

آن زمان هم، اوضاع درست مثل همین زمان بود و هرکس دستش به جایی بند بود، بدش نمی‌آمد کس و کارهای خودش را به کار بگمارد. به همین جهت، مدیر هفته‌نامه بدون این‌که کنجکاوی نشان بدهد و بخواهد بداند تا چه حد با حرفه خبرنگاری آشنا هستم، از شنیدن پیشنهادم دستخوش هیجان شد و در حالی‌که پیدا بود از مواجهه با نابغه‌یی مثل من دست و پایش را گم کرده و سر از پا نمی‌شناسد، داشتن نسبت فامیلی با زن عموی مرا برای شروع به کارم کافی دانست و پس از آن‌که نگاهی به قد و قواره ریزه میزه‌ام انداخت، گفت:

- از همین فردا کارت را شروع کن و فقط هم دنبال تهیه خبرهای پدر و مادردار باش.

راستش را بخواهید، چون تجربه‌یی عملی در حرفه خبرنگاری نداشتم و آنچه می‌دانستم بیشتر تئوریک بود و به مطالعاتم!! محدود می‌شد، آن موقع نفهمیدم منظورش از خبرهای پدر و مادردار چیست. اما چون نمی‌خواستم در اولین برخورد ناشی به نظر بیایم، و فرصت اشتغال را از دست بدهم، خودم را از تک و تا نینداختم و با قاطعیت گفتم:

- اطاعت می‌شود. قول می‌دهم خبرهایی که برایتان می‌آورم عوض یک پدر چند تا پدر داشته باشد! اصلا

پدر همه تبهکاران را، حتی اگر هفت تا کفن پوسانده باشند، از گور بیرون می‌آورم و جلوی چشمشان حاضر می‌کنم!!

این را گفتم و از دفتر هفته‌نامه که عبارت از یک اتاق نسبتا کوچک، در بالاخانه یکی از تعمیرگاه‌های اتومبیل بود، بیرون آمدم. اما از بخت بد من، شهری که در آن زندگی می‌کردیم، به قدری کم جمعیت و آرام بود که تا مدت‌ها هر چه انتظار کشیدم خبر پدر و مادرداری در آن اتفاق نیفتاد.

حتم دارم الان با خودتان می‌گویید که تا حالا هیچ وقت خبر به سراغ خبرنگار نرفته و خبرنگار باید گیوه‌هایش را ور بکشد و به سراغ خبر برود.

به این نکته خودم هم واقف بودم و از صبح تا شب، در تنها خیابان به درد بخور شهر که جمعا سه چهار کیلومتر بیشتر طول نداشت، پرسه می‌زدم و سر و گوش آب می‌دادم تا شاید در جریان یک قتل، آدم ربایی، اسیدپاشی، بانک زنی، گروگان‌گیری، اختلاس و... قرار بگیرم. اما حتی دریغ از یک مرافعه دو نفره یا تصادف اتومبیل. انگار تمام عوامل جنایتکار دست به دست هم داده و موقتا کسب و کارشان را تعطیل کرده بودند تا تیر من به سنگ بخورد و نتوانم به خواسته‌ام برسم. غافل از این‌که من سمج‌تر از آن چیزی هستم که تصور می‌کنند.

بالاخره آنقدر انتظار کشیدم تا سرقتی در شهرمان اتفاق افتاد و دزدان نابکار، در یک نیمه شب، به منزل همسایه‌مان مشهدی رمضان کاه‌فروش، که همراه اهل و عیالش برای شرکت در مراسم کفن و دفن یکی از بستگان به شهر دیگری رفته و شب در آن‌جا مانده بود، دستبرد زدند و دار و ندار آن پیرمرد زبان بسته!! را غارت کردند.

وقتی در جریان واقعه قرار گرفتم، بلافاصله خبرش را با آب و تاب فراوان نوشتم و پس از چند بار ادیت کردن و برایش تیتر و سوتیتر در آوردن، پاکنویس کردم و دوان دوان به دفتر هفته‌نامه رفتم.

مدیر هفته‌نامه، ضمن آن‌که از ملاقاتم مقادیر زیادی اظهار انبساط خاطر کرد، بعد از ملاحظه و مطالعه دقیق خبری که نوشته بودم، ابروان خود را کمی پایین و بالا برد، لب برچید، چین به پیشانی انداخت، پس کله‌اش را خاراند و سرانجام گفت:

- این خبر، خوب تنظیم شده اما قدری بودار است!!

معنی اصطلاح «بودار» را نفهمیدم و چون دیگر همکار شده بودیم و رودربایستی یا تعارفی با هم نداشتیم، دیدم ایرادی ندارد ناآگاهی خودم را ابراز کنم:

- متوجه منظورتان نمی‌شوم.

- یعنی این که می‌ترسم چاپ این خبر کار دستمان بدهد!!

- چرا چنین تصوری دارید؟

- ببین پسر جان! در این شهر، فقط یک نفر دزد وجود دارد که از کفر ابلیس و گاو پیشانی سفید هم معروف‌تر است. اگرچه تو در خبری که تنظیم کرده‌ای، اسمی از او نبرده‌ای، اما همین که به وقوع سرقت در شهر اشاره شده، کافی است تا همه اهالی شهر متوجه هویت او بشوند و...

نگذاشتم مدیر هفته‌نامه حرفش را تمام کند:

- چه بهتر! به این ترتیب، آبرویش حسابی می‌رود و دیگر از این کارهای شنیع!! نمی‌کند.

- به همین راحتی؟ انگار تو دزدها را نمی‌شناسی و نمی‌دانی چه آدم‌های حساس و دل‌نازکی هستند. شک ندارم که وقتی این خبر چاپ شود، به تریج قبای جناب آقای دزد برمی‌خورد و فردا به بهانه این‌که حیثیت و آبرویش را دم باد داده‌ایم، موی دماغمان می‌شود و بعید نیست به عنوان تلافی، بیاید و این مختصر خرت و پرتی را که داریم ببرد و دستمان در حنا بماند!!

- شما از کجا می‌دانی که در این شهر فقط یک دزد وجود دارد؟

- برای این‌که تا حالا در این شهر سرقتی اتفاق نیفتاده و برای اولین بار است که دزد به خانه یکی از شهروندان دستبرد زده است!

مدیر هفته‌نامه به دنبال بیان این جملات، خبری را که پس از مدت‌ها دوندگی به دست آورده و با خون دل تحریر و تنظیم کرده بودم، مثل یک تکه کاغذ باطله روی میز انداخت و ناچار بالب و لوچه آویزان آن را برداشتم و از پله‌های دفتر پایین آمدم و در راه، وقتی کلاهم را قاضی کردم، دیدم حق به جانب آقای مدیر است و با حیثیت تنها دزدی که در شهرمان پیدا شده، نمی‌توان بازی کرد و لذا، به صرافت تهیه خبر دیگری افتادم که عامل آن کسی نباشد که آقای مدیر از او حساب ببرد و اتفاقا، این دفعه انتظارم برای پیدا کردن سوژه خبری، خیلی طولانی نشد. چون یکی دو روز بعد، حادثه‌یی که انتظارش را داشتم اتفاق افتاد و الاغ میرزا یوسف، چنان لگدی به آبگاه پسر کربلایی یونس زد که طفل معصوم رنگش مثل شاه‌توت سیاه شد.

دیدم خبری بهتر از این پیدا نمی‌شود. چون عامل خبر الاغ مردنی و لاغری است که هم آقای مدیر از او نمی‌ترسد، هم حیوانکی سواد ندارد که روزنامه بخواند، در جریان هتک حرمت خود قرار بگیرد و ادعای حیثیت کند و با در نظر گرفتن این ملاحظات، خبری را که مطمئن بودم حتما با چاپش موافقت می‌شود، نوشتم. اما، وقتی خبر را به دفتر هفته‌نامه بردم، آقای مدیر به نحوی باور نکردنی، بار دیگر ابروهایش را درهم کشید و بدون در نظر گرفتن روحیه جوانانه من!! و خون دلی که برای تهیه آن خبر خورده بودم، گفت:

- پسر جان! در همه طول تاریخ و عرض جغرافیا، رسم بوده که الاغ لگد بزند و الاغی که چنین کاری را بلد نباشد، معلوم می‌شود خیلی خر است!! به اضافه این‌که خبر باید حتما حاوی انتقاد و پیشنهادی هم باشد. چون وظیفه اصلی ما اربابان جراید این است که ضمن اطلاع رسانی به همشهریان، مسئولان را هم برای انجام بهتر وظایفی که بر عهده دارند، راهنمایی کنیم.

بنده خدا بی ربط نمی‌گفت و وقتی انصاف به خرج دادم، متوجه شدم هیچ کدام از دو تا خبری که تا آن موقع نوشته‌ام، پشیزی نمی‌ارزد!! و باید در جستجوی خبرهایی نو و در عین حال انتقادی باشم. اما از کجا؟ در شهر کوچکی مثل شهر ما، چنان حوادثی که مدیر انتظار داشت، اصلا اتفاق نمی‌افتاد. چه رسد به این‌که من در جریانش قرار بگیرم و بتوانم خبرش را تهیه کنم. اما صلاح هم نبود عجز نشان بدهم. لاجرم مدتی را به تفکر و تامل گذراندم، تا این‌که راه چاره را گیر آوردم و به خودم گفتم:

«حالا که این طور است و هیچ‌کس همت ندارد دست به کاری بزند و خبرساز شود تا من خبرش را بنویسم و چهره شوم، بهتر است خودم دست به کاری بزنم و حادثه‌یی خلق کنم که هم جذاب، هم آموزنده و هم انتقادی باشد و...»

از آن‌جا که می‌خواستم خبرم خیلی داغ از کار در بیاید و حتی در صفحه اول چاپ بشود، شروع به تفکر در زمینه پیدا کردن تیتری مناسب برای آن کردم:

- جوانی که از دیوار راست بالا می‌رفت، گیر افتاد!

- آخر این چه شهری است که در آن یک پسربچه می‌تواند گاو صندوق تجارتخانه‌یی را باز کند؟

- مردی، پای سگی را که به او حمله کرده بود، گاز گرفت!!

تیتر آخری خیلی به دلم نشست. علتش هم این بود که وقتی خوب فکر کردم، نتیجه گرفتم که امکان بالا رفتن از دیوار راست برایم وجود ندارد و ممکن است از آن بالا بیفتم و خدای نکرده دست و پایم بشکند. در شهرمان تجارتخانه‌یی که گاو صندوق داشته باشد پیدا نمی‌شود و به فرض هم که چنان تجارتخانه‌یی را بگردم و پیدا کنم، باز کردن در گاو صندوق از دستم برنمی‌آید و تازه، اگر هم بربیاید، منطقی نیست دست به چنان کار خطرناکی بزنم و خودم را گیر پلیس بیندازم، اما تیتر سوم خالی از هر گونه مشکل و مسئله‌یی بود، فقط یک ایراد داشت که دلم نمی‌خواست صفت اول شخص مفرد را در آن به کار ببرم و فکر کردم اگر بتوانم کسی را پیدا کنم که حاضر شود پای سگی را گاز بگیرد، چون کارش خلاف عرف و عادت به حساب می‌آید، حتما آقای مدیر خبرش را چاپ می‌کند. اما پیدا کردن آدمی هم که حاضر شود زیر بار چنین کاری برود، ساده نبود و وقتی تمام تلاش‌هایم را کردم و کسی را پیدا نکردم که بتوانم از او انجام چنین کاری را تقاضا کنم، دل به دریا زدم و برای اعتلای حرفه روزنامه‌نگاری و ارتقاء خود در این حرفه، به یک از خودگذشتگی بزرگ تن دادم، تیتر خبر را عوض کردم و نوشتم «پسربچه‌یی پای سگی را گاز گرفت» و تصمیم گرفتم علی‌رغم میل باطنی، خودم دست به این ریسک بزنم!!

اتفاقا در کوچه خودمان سگ ولگرد و بی‌آزاری وجود داشت و با خودم فکر کردم اگر موقع گذشتن از کنار آن زبان بسته، پایم را روی دمش بگذارم، ناگهان از جا می‌پرد و به سمتم خیز برمی‌دارد، آن‌وقت یک لگد توی شکمش می‌زنم و بعد، می‌نویسم که آن پسربچه برای دفاع از خود پای سگ را گاز گرفته و البته، چون حیوانکی نمی‌تواند خبر را تکذیب کند، کسی متوجه دروغم نمی‌شود. به اضافه این‌که در شهر صدها سگ ولگرد وجود دارد و آقای مدیر نمی‌تواند بهانه‌یی را که در مورد دزد منزل مشهدی رمضان تراشید، بتراشد و از طرف دیگر می‌توانم چند سطری هم پیرامون بی‌توجهی مسئولان مربوطه در زمینه معدوم کردن سگ‌های ولگرد بنویسم و انتقاد کنم که اگر آن پسربچه زود به خودش نجنبیده و پای سگ مهاجم را گاز نگرفته بود، احتمال داشت سگ نامبرده!! وی را یک لقمه چپ سازد و مادرش را به عزایش بنشاند و...

بقیه در صفحه۴۱

عروسک

نوشته
سالی سیمین سرشت
از تهران

صنم خاتون لباسی را که از تکه پارچه‌های خیاطی مادرش برای حورا ـ عروسک پارچه‌ای‌اش ـ دوخته بود به تنش کرد.

ـ بیا حورا! اینم لباس قشنگت که قول داده بودم برای تولدت بدوزم. تولدت مبارک!

و در دل به حورا حسرت برد: «خوش به‌حالت، تولد من هم امروزه، ولی هیچکس یادش نیست که امروز دوازده سالم می‌شه!»

«صنم... صنم...»

صدای کشدار مادرش بود. تا به خودش بجنبد، مادر بالای سرش بود:

«بازم که داری عروسک‌بازی می‌کنی... بده من ببینم!»

مادر عروسک را از دستش کشید. ناگهان دست عروسک کنده شد. چشمان صنم به اشک نشست: «مامان... دست حورارو کندی!» مادرش غرولندکنان گفت: «بهتر، بیا ببینم... می‌خوام اندازه‌ات‌رو بگیرم برای لباس.»

و دست او را کشید. صنم خوشحال شد: «یعنی کادوی روز تولدش بود؟»

قبل از آنکه وارد اتاق شوند، مادر لباسش را عوض کرد و شانه‌ای به موهایش کشید و چند ضربه آرام به صورتش زد تا گونه‌هایش سرخ شوند و گفت: «یه خانومی اومده تورو ببینه... تا وقتی بهت نگفتم حرف نمی‌زنی... وای به‌حالت اگر خراب کاری کنی...»

و او را به اتاق کشید. سلامی کرد. زنی لاغر و میانسال در اتاق نشسته بود و او را ورانداز می‌کرد:

ـ این دخترتونه؟ ماشاءالله چه دختر خوشگلی... پسر ما هم که وکالت به ما داده... پس دیگه حرفی نیست!

مادرش گفت: «کنیزتونه. هرچی شما بگین خانم!»

زن بقچه‌اش را جلوی مادرش گذاشت. برق انگشتر و پارچه زری چشم صنم را خیره کرد.

ـ پس انیس خانوم قرارمون برای عروسی دو هفته دیگر، جمعه شب، که میلاد امام رضا(ع) هم هست خوبه!

مادر با خوشحالی سرش را تکان داد. باقی حرفها را صنم نشنید، چون با کنجکاوی به لباس سفید نیم‌دوزی که زیر چرخ بود نگاه می‌کرد و با آن در خیال به آسمانها پرواز می‌کرد.

وقتی آن زن رفت از مادرش پرسید: «این لباس کیه؟»

«معلومه... برای عروس... عروسی خودت عزیزم!»

صنم با بی‌خیالی پرسید: «عروسی یعنی چی؟»

مادرش سؤالش را بی‌جواب گذاشت و گفت: «دوست داری اینو بپوشی تا مال خودت بشه؟» و صنم چند بار سرش را تکان داد... اگر او آن لباس را می‌داشت، دیگر خیرالنسا پز لباس زردش را به او نمی‌داد. لباس سفید مرواریددوزی او صدبار قشنگ‌تر از لباس خیرالنسا بود.

○○○

مادرش روزهای بعد مدام با او از ازدواج و شوهرداری و عروسی حرف می‌زد: «دخترم... عروس موقع عقدش هرچی از خدا بخواد بهش میده، حواست باشه که از خدا پنج، شش تا بچه پسر بخوای... این خونواده همین یه پسررو دارن... با چند پسر، پات‌رو حسابی قرص کن.

صنم اما، فقط می‌دانست با پوشیدن آن لباس عروس می‌شود و هرچی از خدا بخواهد می‌گیرد... چقدر دلش می‌خواست زودتر آن لباس را بپوشد و آرزویی کند. ولی مادرش نمی‌گذاشت و مدام می‌گفت چند روز دیگر.

آن روز صبح اول وقت با آن زن و چند دختر دیگر از فامیل به حمام رفت. وقتی خودش را با آن لباس در آینه سفره عقد دید می‌خواست بال دربیاورد... با آن خیلی زیبا شده بود، هر چند لباس خیلی گشادی بود، ولی او دوستش داشت: «مامان... حالا می‌تونم آرزو کنم؟»

مادرش با آرنج به پهلوی او کوبید و انگشتر پت و پهنی را به انگشتش کرد و آرام گفت: «نه... حالا نه... یادت نره، چندتا پسر بخواد از خدا!»

ناگهان صدای مردی آمد که او را صدا می‌زد و مدام می‌گفت: «وکیلم؟» و او نمی‌دانست چه بگوید... به مادرش نگاه کرد. آن زن می‌خندید و خوشحال بود. جلو آمد و النگویی را به دستش کرد. در گوش مادرش گفت: «حالا می‌تونم آرزو کنم؟»

مادر با خشم جواب داد: «اول بگو بله، بعدش هرچی می‌خوای از خدا بخواه»

صنم با صدایی آهسته گفت: «بله»! آن زن دستی زد. مادر اسپند دود می‌کرد و بچه‌ها نقل‌های روی زمین را جمع می‌کردند. مادرش از او پرسید: «از خدا اولاد پسر خواستی؟» صنم سری را تکان داد و با لبخند گفت:

ـ از خدا خواستم دست «حورا»رو خوب کنه!

■

گفتگو!

نوشته
سمیرا رضاقلی‌زاده کلامی
از بابل

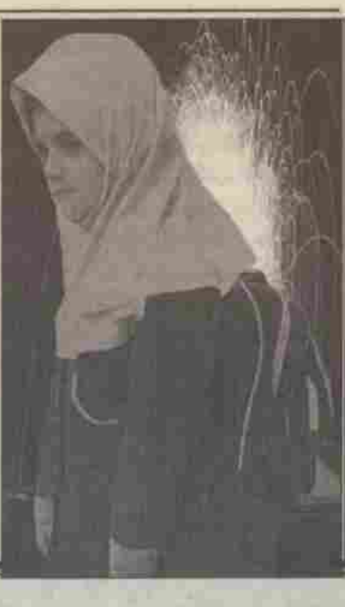

اولین بار بود که می‌خواستم روبرویش بایستم و قرار بود باهاش حرف بزنم. باید خودم را آماده می‌کردم. تا حالا این‌طوری با کسی حرف نزده بودم. یعنی می‌تونستم حرفهایی رو که تمرین و حفظ کرده بودم بدون هیچ کم و کسری بهش بزنم؟ خجالت می‌کشیدم! هیچ حرکت اضافه‌ای نباید انجام می‌دادم، همه اینهارو «خانوم پرورشی‌مون» بهم یاد داد. یک حالت عجیب و غیرقابل وصفی داشتم. اگه میترا می‌فهمید؟ سوژه یک روز خنده کلاس بودم! و اگر شهلا بفهمه، تمام فامیل خبردار شده‌اند! بدتر از اون جواب پدر و مادررو چی بدم؟ اما من خودم را برای هر نوع عکس‌العملی آماده کرده بودم! من دوستان جدیدی پیدا کردم که می‌توانم بهشون تکیه کنم. یه تکانی به خودم دادم و آستین‌هامو بالا زدم؛ آب خنکی روی صورتم پاشیدم و بعد هم روی دست راستم آب ریختم. موهای تنم همه مور مور شده بود. یعنی همیشه باید اول آب‌رو روی دست و صورتم بازی می‌دادم بعد باهاش حرف می‌زدم!

بعد رفتم پیش مادرم، گفتم: «می‌خوام برم بخوابم، هر کسی با من کار داشت بگین نیست.»

مادرم هم گفت: «تو که هنوز ناهار نخوردی!»

گفتم: «میل ندارم». توی دلم گفتم: «می‌خوام اول وقت باهاش حرف بزنم اول از همه.»

رفتم تو اتاقم در را قفل کردم، چادر امانتی منیر خانوم مستخدم مدرسه را سرم کردم، چقدر قشنگ بود. سفید با گلهای قرمز، بعد روبرویش ایستادم و شروع کردم: الله اکبر... بسم‌الله الرحمن الرحیم.

■

نوشته: زهرا اسماعیلی از الیگودرز

با نگاه به تابلویی که رویش نوشته بود «متخصص پوست، مو و زیبایی» بدون آنکه سواد خواندنش را داشته باشد، از زیرش گذشت و وارد راهرو شد. در سالن را که باز کرد، همه چشمها ناخودآگاه لحظه‌ای خیره‌اش شدند و کنجکاوترها، تا جلوی میز منشی وراندازش کردند. صورت آفتاب سوخته و پر از کک و مک و پیراهن پرچین بلندش که تا روی کفشهای کهنه‌اش را می‌پوشانید، همراه با بوی دود و چمن و پهن، بدجوری جلب توجه می‌کرد. درحالی که سعی می‌کرد فارسی صحبت کند، سلامی کرد و گفت:

ـ خانوم جون، پریروز برام نوبت گرفتن.

خانم منشی عینک ظریفش را کمی جابجا کرد و با نگاهی به دفتر روی میزش گفت: «اسمت چیه؟»

زن جواب داد: «گل بس».

منشی با لحن بی‌تفاوتی گفت: «اووه، خیلی‌ها جلوت نوبت گرفتن. حالا برو بشین، هر وقت نوبتت شد صدات می‌کنم.»

زن ایلیاتی درحالی که زیرلب دعا می‌کرد خرج دوا و دکترش خیلی بالا نرود، از میان نیمکت‌ها، جایی برای خود پیدا کرد و نشست. نگاهی به اطرافش انداخت. آن روز مطب خیلی شلوغ بود. روبرویش زنی نشسته بود و با بغل دستی‌اش صحبت می‌کرد. قرمزی لبها و آبی چشمهایش، در آن پوست سفید و لطیف زیبایش، خیلی خیلی جلوه می‌کرد. بغل دستیش هم به زیبایی خودش بود. در آن شلوغی صحبت‌هایشان را نمی‌شنید، اما با دیدن دستهای سفید و لطیف زن که درحین صحبت آنها را تکان می‌داد، چشمهایش ناخودآگاه برگشتند روی دستهای خودش، که سیاه و آفتاب سوخته و پر از لکه، با چند النگوی بدلی، گذاشته بودشان روی پاهایش. فوری دستهایش را زیر چادر پنهان کرد. سرش دوباره شروع به خارش می‌کرد. سعی کرد توجهی نکند، چون می‌دانست اگر سرش را بخاراند، بدتر می‌شود. بنابراین حواسش را داد به صحبت‌های دختر بغل دستیش.

ـ میدونی زیبا جون، چند وقتی بود صورتم جوش میزد. اولش بی‌خیال بودم، اما دیدم ناجوره! اگه از حالا به خودم نرسم، دو روز دیگه صورتم میشه عینهو زمین شخم زده!

و دوستش در جواب گفت: «آره، خوب کاری کردی اومدی دکتر. دنیا دیگه عوض شده. آدم باید خیلی بیشتر به خودش برسه. راستش منم تصمیم دارم دماغمو عمل کنم. آخه زیاد روفرم نیست...!»

زن کنجکاوانه سرک کشید و به بینی دختر نگاه کرد و متعجب از اینکه بینی‌اش چه عیبی دارد، دوباره رویش را برگرداند. طرف راستش روی یک نیمکت دیگر، دو دختر نوجوان نشسته بودند. یکی‌شان که به آینه نگاه می‌کرد، گفت: «میخوام یه کرم ضدآفتاب دیگه بگیرم. آخه اون قبلیه زیاد خوب نبود.»

و دختر دیگر گفت: «منم می‌خوام خالمو بردارم. آخه ترکیب‌بندی صورتمو ریخته به هم!»

زن با اینکه بجز یک خال کوچک چیزی در صورت دختر ندید، با شنیدن این حرف، چادر کهنه‌اش را کشید روی خال سیاه و درشت روی چانه‌اش و دوباره به جلو خیره شد. سرش به شدت خارش می‌کرد و سوزش داشت. اما جرات نمی‌کرد آنرا بخاراند. بی‌صبرانه منتظر شنیدن اسمش بود. درحالی که به کارهای انجام نداده‌ای که آن روز در پیش‌رو داشت فکر می‌کرد، در همان حال از شدت خستگی کارهای شب قبل خوابش برد.

با شنیدن اسمش از خواب پرید. سالن خلوت بود. هنگامی که به‌طرف اتاق دکتر راه افتاد، منشی دفتر روی میزش را ـ درحالی که اسم زن، بالای اسامی آن روز، همچنان به چشم می‌خورد ـ بست و در کشوی میزش قرار داد. ■

• • • • • • • • • • • • • • • • • • • •

پاسخ به نامه‌ها

● مریم زارع از شیراز

«فنای تو را دیدم»! [نگران نباش؛ قصه‌ات را می‌گویم] یک نمره خوب داشت و دو نمره منفی؛ چون توانسته بودی سوژه‌ات را در یک صفحه جمع و جور کنی. و اما دو نمره منفی این بود که اولاً سوژه‌ات خیلی تکراری بود. دوم آنکه نه شخصیت اول داستانت را کالبدشکافی کرده بودی و نه شخصیت دوم را. البته در مورد آن «مرد شبیه عزرائیل»، مشکلی نبود. چون شخصیت اینطور «گرگها» برای همه شناخته شده است! اما در مورد شخصیت اول: پسر نوجوانی که از مدرسه می‌گریزد و به پارک می‌رود باید به خواننده توضیح می‌دادی که او کیست؟ پیشینه‌اش چیست؟ چه خانواده‌ای دارد و اصلاً علت دعوا کردنش با خانواده و گریز از خانه‌اش چیست؟!

● ملک سمبری از زاهدان

اول اینکه از روی نامت «ملک» نتوانستم تشخیص دهم آقا پسر هستی یا دخترخانم؟! و اما قصه‌ات دو ضعف عمده داشت اول اینکه رویدادهای قصه هیچ منطقی نداشت و بیشتر بر پایه «اتفاق» کنار همدیگر چیده شده بود. اتفاق در داستان جایی ندارد! حادثه چرا، اما آن هم باید حاصل یک منطق باشد؛ دوم اینکه نوع روایت قصه‌ات، بیشتر شبیه به اخباری بود که خبرنگاران در صفحه حوادث روزنامه‌ها می‌نویسند!

● غلامرضا عبدیان از حسن‌آباد فشافویه

بابا دمت گرم! من یکی که مقابل سماجت تو کم آوردم و لنگ انداختم! چراکه بنده هر چند وقت یکبار در این ستون برایت می‌نویسم؛ به‌جای این همه نوشتن، مطالعه کن. اما هفته بعد دوباره چند قصه از تو به دستم می‌رسد!! این بود که واقعاً کم آوردم! به همین خاطر «طردشده»ات را، علی‌رغم اینکه بیشتر به درد صفحات «مشاور خانواده» می‌خورد، اما ان‌شاءالله چند هفته دیگر «در قلمرو» چاپ خواهد شد!

● الهام کریمی دورابی ـ از بهشهر

نه «الهام» خانم! قرار نشد وقتی ما یک قصه خوب از یک نویسنده «نوقلم» چاپ می‌کنیم، او در قصه دومش به سراغ سبک داستانهای هدایت برود و حرف از خودکشی بزند و... البته ناگفته نماند که بنده اصلاً حرف کسانی را که معتقدند «صادق هدایت» پوچگرا بود و خودکشی را تشویق می‌کرد و... قبول ندارم و با آنها موافق نیستم! چرا که اگر کسی آثار هدایت را بفهمد، عمق زندگی را در تفکر او پیدا می‌کند! علی‌ایحال، الهام خانم قصه «روانی»ات چنگی به دل نزد و منتظر آثار بهترت هستم!

● مرضیه فارسی ـ ۱۳ ساله از تهران

با اینکه نامه‌ات قصه نبود، اما از نثر قشنگت لذت بردم! در ضمن؛ نامه‌ات را هم به صاحبش رساندم!

● سوسن سرجانی از شیراز

اهالی شیراز که اهل ذوق هستند! پس چطور در قصه‌ات، رعایت اول شخص و دوم شخص و سوم شخص را نکرده‌ای؟ البته سبک جدیدی وجود دارد که نویسنده راوی داستان را مدام بین اول و دوم و سوم شخص تغییر می‌دهد. اما با توجه به نثر شما، تصور می‌کنم که تو دچار اشتباه شده‌ای که چاره‌اش، فقط مطالعه کتابهای آموزش قصه‌نویسی است!

آدمهایی جورواجور

بقیه از صفحه ۲۹

بقیه دخترهای شرکت کنف شوم. از فکر شهداد خارج می‌شدم. تا اینکه بالاخره پس از ده روز به شرکت رفتم. اولین چیزی که توجهم را جلب کرد خبر بچه‌ها بود: «مهندس شهداد هم از فردای روزی که تو نیامدی، دیگه نیامد»! داشتم گیج می‌شدم. به سراغ مدیرعامل رفتم و از او در مورد شهداد پرسیدم و مهندس گفت:

-قرار شده وقتی تو برگشتی شرکت، من بهش زنگ بزنم. اون امروز میاد اینجا و همه چیزرو بهت میگه!

تا ساعت ۱۱ صبح که شهداد آمد، فکرم آرام و قرار نداشت: «چرا شهداد یکدفعه غیبش زد؟ پدر چرا و چگونه به او اینقدر اعتماد داشت؟ مدیرعامل شرکت چرا گفت خود شهداد بهت همه چیز رو میگه؟ شهداد از کجا کاوه‌رو می‌شناخت و... و دهها سؤال دیگر! تا بالاخره شهداد آمد. اما نه مثل هر روز! آن روز کت و شلوار نپوشیده و کراوات نبسته بود! بلکه یک تیپ اسپورت بر تن کرده بود. اصلاً هم مانند آن یکماه سعی نمی‌کرد در مورد مسائل مختلف اظهارنظر کند. یک سلام و علیک معمولی با همکاران کرد و درحالی که بسوی اتاقش می‌رفت، با لحنی که تا آن روز از او نشنیده بودم رو به من کرد و گفت:

-بیا آبجی که کارت دارم... بیا، بیا دخترجون که مارو بیچاره کردی!

بیشتر از اینکه از لحن حرف زدنش گیج شوم، حرفهایش برایم حیرت‌آور بود! «بیا که مارو بیچاره کردی»! منظور شهداد از این حرف چه بود؟

برای رسیدن به پاسخ این سؤالات، زمان زیادی نیاز نبود؛ پا که داخل اتاق گذاشتم، شهداد در را بست و روبروی من روی مبل نشست و سیگاری آتش زد و [تا آن روز ندیده بودم سیگار بکشد] بی‌مقدمه گفت:

-بهناز خانم، اگر یکنفر پیدا بشه بهت بگه من... یا فرض کن خودم بهت بگم من، یک کلاهبردار هستم چی فکر می‌کنی؟

بی‌اختیار خنده‌ام گرفت و پاسخ دادم:

-در جواب خواهم گفت: شما دیوانه‌اید که آقا شهداد را کلاهبردار می‌دانید!

شهداد زیرلب زمزمه کرد «خدارو شکر» و ادامه داد: «ببین بهناز خانم، اول بهت بگم که به ارواح خاک پدرم، و به جان مادرم -که تمام دنیای منه- قسم که هرچی در مورد کاوه بهت گفتم، عین حقیقته!

-نیاز به قسم نیست آقای مهندس... من حرفهای شمارو باور کردم و کاوه خودش هم باور کرد که رفت و برنگشت!

این را گفتم و شهداد ادامه داد: «و اما خودم. بگذار از ابتدا برات بگم، فقط به این شرط که تا آخر حرفهام، چیزی نگی؛ ببین بهناز، من بچه محل کاوه هستم، از آن بچه محل‌هایی که همدیگررو مثل کف دست می‌شناسیم، اما در عین حال سایه همدیگررو هم با تیر می‌زنیم! علی‌ایحال؛ حدود شش ماه قبل بود که یک پیرمردی آمد توی محل و در مورد کاوه از بچه‌های محل تحقیق کرد، بچه محل‌های ما هم که مثل سگ از کاوه می‌ترسند -اون خیلی شر است- از اینکه مبادا کاوه حالشون‌رو بگیره تا توانستند از اون شیاد تعریف کردند! بعد از پایان حرفهای اونها، پیرمرد که خوشحال شده بود بهشون گفت: «لطفاً چیزی به آقاکاوه نگویید، چون قراره دامادم باشه، نمی‌خوام از ما دلخور بشه» این را گفت و تشکر کرد و راه افتاد و رفت! من که تا آن لحظه گوشه دیوار ایستاده بودم، وقتی فهمیدم اون پیرمرد قرار است به اعتبار حرفهای رفقای نالوطی من، دخترش‌رو بده به یک شارلاتان، از اونجایی که می‌دانستم کاوه چطور آدمیه و یقین داشتم دخترش بدبخت میشه، به سراغ پیرمرد رفتم و دستش را گرفتم او را برگرداندم نزد بچه‌ها [و چون همان بچه محل‌ها از من هم بیشتر از کاوه می‌ترسند] و آنها را وادار کردم که حقیقت را به او بگویند! پیرمرد وقتی فهمید داماد آینده‌اش چه دیوصفتیه، از خوشحالی اینکه من روشنش کرده بودم اشک می‌ریخت و حتی خواست به من پول هم بده که در پاسخش گفتم: «بابای خدابیامرزم به ما گفته اینطور پولها از گلویمان پایین نمیره حاج آقا»! آن پیرمرد هم صورت منو بوسید و رفت. تا اینکه حدود یکماه قبل دوباره آن پیرمرد پیدایش شد و از من تقاضای کمک کرد! خنده‌ام گرفته بود که چه کمکی می‌تونم بهش بکنم؟ یکی، دو روز با هم صحبت کردیم تا اینکه یک راه‌حل به نظرم رسید؛ اول این رو بهت بگم که من، فرزند یک پدر و مادر کارگر هستم، پدرم سالها قبل بخاطر بلند کردن اجسام سنگین مریض شد و چند ماه بستری بود و بعد مرد، مادرم هم تا یکسال قبل توی یک تولیدی کار می‌کرد تا اینکه من اون‌رو خونه‌نشین کردم که لااقل آخر عمرش استراحت کنه! ما توی یک محل در جنوب غربی تهران زندگی می‌کنیم. من از بچگی توی اون محل بودم و چون -ظاهراً و به گفته دیگران- بروبرو و قیافه‌ام خیلی سینمائیه، و چون همیشه توی محل ادای هنرپیشه‌هارو درمی‌آوردم، بچه‌ها بهم لقب «ممل آرتیست» داده بودند [یادم رفت بهت بگم که اسم من شهداد نیست و اسمم ممل است، یعنی محمد که بهم میگن ممل] بله، این لقب «ممل آرتیست» روی من ماند و از شما چه پنهان، خودم هم بدم نمی‌آمد که بعضی وقتها ادای آدم حسابی‌هارو دربیارم! علی‌ایحال، همان لقب باعث شد که یک نقشه درست و حسابی بکشیم؛ یعنی پس از توافق اون پیرمرد با مدیرعامل شرکتی که دخترش آنجا کار می‌کرد، قرار شد من به عنوان یک آدم حسابی و با عنوان «مشاور عالی» توی آن شرکت راه پیدا کنم و بعداً، سر فرصت به اون دختر حالی کنم که کاوه چه شیادیه! این نقشه خیلی خوب پیش رفت! از شما چه پنهان که من، واسه وقت تلف کردن هم که بود، روزها توی آن شرکت سعی می‌کردم با پرسنل و کارمندانش وقت بگذرانم و خودم‌رو به عنوان یک جنتلمن معرفی کردم و طوری با آنها رفتار کردم که همه روی اسم من قسم می‌خوردند! تا اینکه بالاخره به «مدد مولا» وظیفه‌ام‌رو درست انجام دادم و موفق شدم که به اون دختر بفهمانم که قراره زن چه ابلیسی بشه! واسه همین بعد از اینکه دل اون پیرمرد را هم شاد کردم و احساس کردم وجدانم راحت شده، از فردای آن روز وظیفه‌ام تمام شد و بعد از خداحافظی با مدیرعامل آن شرکت [که یک جوانمرد مشتی و بامعرفته] دیگه به اونجا نرفتم... اگرچه پدر آن دختر، چند روزبعد با کلی اسکناس به سراغم آمد [که قیمت یک موتور بود؛ همان چیزی که من عاشقش هستم] اما دوباره بهش سفارش بابام‌رو یادآور شدم و پیرمرد هم دوباره گریه‌اش گرفت و فقط دعام کرد! و اما آخر قصه‌رو بهت بگم بهناز خانم؛ اون پیرمرد پدر شماست، اون دختر خود شما هستید، و اون شهداد ساختگی، یا ممل واقعی! هم، من هستم! والسلام!

شهداد -نه، ممل- این حرفها را که زد نفس عمیقی کشید، سیگارش را داخل زیرسیگاری خاموش کرد، کاپشنش را پوشید و بطرف در راه افتاد و قبل از بیرون رفتن گفت:

-خب دخترجون، عزت زیاد، خداوکیلی مارو حلال کن... خداحافظ...

-حلال‌ات نمی‌کنم آقاممل!

این را که گفتم، شهداد -نه، ممل- درجا میخکوب شد! توی همان چارچوب در ایستاد و رو برگرداند و با تبسم گفت:

-بسم‌الله، انگار یک چیزی هم بدهکار شدیم... چرا حلالمون نمی‌کنی دخترجون!

بلند شدم و توی رویش ایستادم و گفتم:

-حلالت نمی‌کنم، واسه اینکه عاشقت شدم و...

نگذاشت حرفم تمام شود و به سرعت گفت:

-دخترجون دل ما اندازه یک گنجیشکه... راستش‌رو بخوای من خودم هم توی این یکماه حسابی اسیرت شدم، منتهی چیزی که هست، وقتی با خودم فکر کردم که [ممل آرتیست، تو کجا و اون دختر کجا؟ دختری که صدتا خواستگار درست و حسابی داره... دختری که مال بالاشهره، دختری که عادت کرده صبحانه «شیر و عسل» بخوره و ناهار استیک نوش جان کند و شام پیتزا و لازانیا و... میل کند... اون دختر مگه می‌تونه پیرزنی‌رو که در یک محله قدیمی زندگی می‌کنه به عنوان «مادرشوهر» بپذیره؟ یا «ممل آرتیست»‌رو به عنوان...

از حرفهای شهداد -نه، ممل آرتیست- هم خنده‌ام گرفته بود و هم اشک شوق چشمانم را پر کرده بود از صداقتش! این بود که کلامش را قطع کردم و درحالی که صدایم می‌لرزید گفتم:

-گوش کن آقاممل... من هم آنطور که تو فکر می‌کنی، لای «زرورق» بزرگ نشدم! خانه ما شاید شمال شهر باشه، اما پدر و مادرم خیلی خاکی هستند! و اما در مورد من و خودت؛ ممل، تو فقط به من قول بده که تلاش کنی من خوشبخت بشم، من با همه کمبودها می‌سازم و...

-هم قول میدم... هم قسم می‌خورم! بهناز به ارواح خاک بابام قسم، من همیشه توی تخیلاتم و آرزوهام، دنبال این بودم که یک دختر خوب و خانواده‌دار مثل تو بهم اعتماد کنه! پس الان پیش روت قسم می‌خورم که خوشبختت کنم! بهناز، خیلی نوکرتم!

□

□

الان شش ماه از ازدواج ما می‌گذرد. با توجه به رضایت مدیرعامل شرکت از ممل، او به عنوان مسوول روابط عمومی شرکت استخدام شد و با وامی که گرفتیم یک خانه کوچک خریدیم و... من فعلاکه خیلی خوشبختم! بعدها را نمی‌دانم. خدا کند خوشبخت بمانم.

■

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترك مواد مخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم اعتیاد جرم نیست بلکه یك بیماری است پس با معتاد مثل یك بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترك اعتیاد تولدی دیگر می توانید بدون درد و بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از مواد مخدر و بصورت سرپائی و کاملا پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمنا یك دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می باشد. برای رفاه حال تهرانیها دارو به وسیله آژانس بصورت رایگان درب منزل تحویل می گردد و عزیزان شهرستانی بصورت پست هوائی یك ساعته با پست پیشتاز ۴۸ ساعته ارسال می گردد

خیابان آزادی ـ خیابان جیحون ـ داخل جیحون ـ چهارراه طوس ـ سمت چپ ـ داخل طوس ـ پلاك ۲۳۰

تماس از ۹ صبح الی ۱۲ شب: ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶-۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶-۹۵۴۴۰۱-تلفن ۶۰۰۴۷۳۴

دکتر شهرام فرجاد

متخصص گوش حلق و بینی ـ جراح پلاستیک بینی ـ طراحی کامپیوتری چهره

آدرس: بالاتر از میدان ولی‌عصر نرسیده به سینما آفریقا ساختمان اطباء

تلفن: ۸۹۰۷۴۶۷ـ ۵۹۱۴۸۵۲

همراه: ۰۹۱۱۲۰۹۴۹۴۹

فرزند عزیزمان
متین تسلی‌بخش

موفقیت تو را در سال تحصیلی ۸۱-۸۰ با معدل ۲۰ در کلاس سوم ابتدایی تبریک می‌گوییم و برای تو آرزوی توفیق بیشتر داریم. با تشکر از مسئولان دبستان کمیل و معلمان مربوطه.

پدر و مادرت

مرکز لیزر بیماریهای داخلی

قلب و عروق ـ مغز و اعصاب ـ اورولوژی دستگاه گوارش ـ انواع ارتروزها و دردهای مزمن

تقاطع استادمعین و دامپزشکی

تلفن: ۶۰۰۳۷۴۶

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت

۶۰۳۳۸۱۶
۶۰۴۲۹۷۹

مؤسسه ترمیم موی گلهای تهران

کیفیت تضمین اطمینان با موهای طبیعی

بدون عمل جراحی با ۸ تکنیک مدرن

در عمل باید دید

تلفن: ۷۵۶۴۱۷۳ - ۲۴۴۲۵۵۸ - ۰۹۱۱
۰۹۱۳۲۰۶۶۹۵۷

نظام‌آباد جنوبی بالاتر از بیمارستان امام حسین
روبروی پمپ بنزین پلاک ۵۳۱ طبقه ۳ واحد ۳۵

عصر نوین اطلاعات با روزنامه

اطلاعات

آگهی مجلات

تلفن: ۲۲۲۳۵۰۷
۲۲۲۳۳۸۳

خانه موی ایران

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ اولین لیزر اسکن از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
- ✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
- ✓ بدون عمل جراحی

تلفن: ۸۸۰۰۲۸۰ - ۸۹۰۸۴۲۳
۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۹۹۸۲۸

نشانی: ولیعصر جنب سینما آفریقا طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۶۰

۱. خانم نرگس اشتریان-تهران

۲. آقای محمد ناصر لطفی‌زاده-بندر عباس

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

جدول اطلاعات عمومی

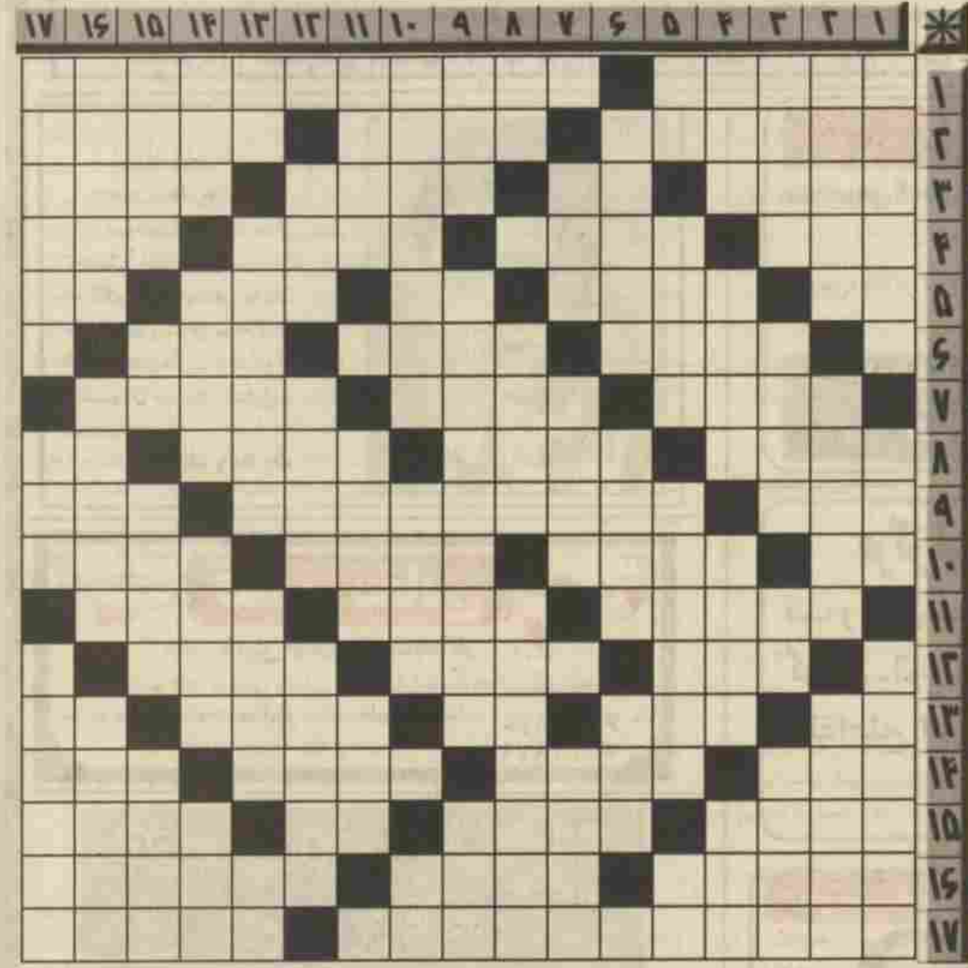

افقی:

۱. نامی دیگر برای لک‌لک . افلاک‌نما ۲. نقاش معروف هلندی و خالق تابلو «گلهای آفتاب گردان» . شهری بزرگ در کشور روسیه . اندوه و ملال ۳. چاق . فلز گرانقیمت . یکی از گازهاست . پرنده‌ای حلال گوشت ۴. مشتی که به دهان کسی بزنند . دردها و رنجها . تا حال و تا این هنگام باشد . مادر آذری ۵. افسرده و پژمرده . همدم و همنشین . چاشنی غذا و سالاد . گله گوسفندان . دانه خوشبو ۶. گروه مبارزین در کشور اسپانیا . به‌قول شاعر حیرتا که از آسمان افتاد و نشکست! . یکی از شش وسیله ورزش ژیمناستیک ۷. هیات وزیران . قسمتی از دریا که در خشکی پیش رفته باشد . برای خرید جنس به هر مغازه و فروشگاهی سر می‌زند و در آسمان هم درحال گردش است ۸. باادب و متین . نمایشنامه و داستان غم‌انگیز . بانی و یا خط تلگراف . برای ذخیره آب بسته می‌شود ۹. تشنگان را سیراب کند . اثری از «جورج ولز» که به صورت فیلم سینمایی هم درآمده . شوکت و مقام ۱۰. گوشت آذری . بعضی‌ها به علت خنده زیاد می‌روند! . حقوق وسط ماه . پانصد هزار قدیمی ۱۱. وسط تاق سالن پذیرایی نورافشانی می‌کند . جای گردش . گل تازه شکفته شده ۱۲. پنیر تازه و یا ماست چکیده باشد . خیر و برکت و سعادت . خواروبار یا مقدار خوراکی که روزانه به مقدار معین به کسی داده می‌شود ۱۳. صدمه و آسیب . هم هواپیماها دارند و هم پرندگان . اصل هر چیز . برای به عمل آمدن ترشی لازم است . در دهان است و خدا نکند که سیاه باشد ۱۴. به‌قول عوام کافی است! . نمدفروش و نمدمال . نجات‌دهنده . آوا و صدا ۱۵. فشرده مطالب . اشاره به نزدیک . نام اصفهان در عهد گذشته . عالی و بلندپایه ۱۶. ضربه شمشیر . مردی که چشمان سیاه مایل به کبودی داشته باشد . در طلب رزق و روزی بودن و روزی خواستن ۱۷. رنگهای زرد میوه‌جات که در بدن به ویتامین «A» تبدیل می‌شود . رجزخوانی و اضافه و زیادگویی.

عمودی:

۱. سرخپوستان آمریکا در گذشته از گوشت و پوست آن سود سرشار می‌بردند . اول شب . کنایه از وسایل اصلی است ۲. بزرگترین فرهنگنامه و لغتنامه فرانسوی . اثری جالب و خواندنی از نویسنده نامی «ادگار آلن‌پو» . پوست یا ساقه گیاهی است شبیه روناس به رنگ سرخ تیره ۳. وسیله‌ای فلزی برای برداشت گل آتش! . یکی از ادیان است که در چین و ماچین طرفدار دارد و رهبر آنها در تبت نشسته . آزاد و رها . شاعر نابینای یونان باستان ۴. دانشمندان و مکتشفین درمیان دل کوه و سنگ به دنبال آن هستند تا طلا و الماس به دست آورند . درخور و دلپسند و دلچسب . رخنه و راه‌یاب . مالیات ۵. در اطراف کره زمین قرار گرفته . روز آغاز . دریچه قلب . یادداشت ۶. از ابزار کار کفاشان است . کاشف نامی آسپرین . کناره هر چیز ۷. واحد بعضی از چارپایان . ریزو کوچک . امنیت و ایمنی ۸. تکیه دادن . بزرگ و فراوان . پایتخت کشور سومالی ۹. هر کسی را با آن صدا زنند . از شاهان صفوی که چهل روز بیشتر نتوانست سلطنت کند . ممانعت کردن ۱۰. ریزبین و دقیق . وسط و بین . ژنرال جنگهای انفصال آمریکا ۱۱. وقت و هنگام . سنگ زیبا و قیمتی . یکی از ابزار موسیقی نظامی ۱۲. دشمن ظلمت و تاریکی . شیون و زاری کردن . ایالتی در آمریکا ۱۳. قورباغه . خالق توانای «مقدمه‌الادب» . شاعر توصیه کرده انجام بده و در دجله انداز . حرف صریح و بی‌پرده ۱۴. تزویر و نیرنگ . کاشف فرکانس یا بسامد . بعضی وقتها آدمی از آن درمی‌رود! . پوشاننده ۱۵. توانایی و قدرت . سرود دسته‌جمعی . عده‌ای از مردم که به‌دور هم جمع می‌شوند . لطیف ۱۶. چوب خمیر پهن کن . نگهبان چماق به دست . منطقه‌ای مرزی بین ایران و عراق در غرب کشور ۱۷. بلندترین قله کوه در نپال . زمانه و دوران . تخلص «خاقانی شروانی» شاعر بلندپایه کشورمان.

ooo

طراح: غلامعلی قاضی . شهرضا

حل جدول شماره ۳۰۶۰

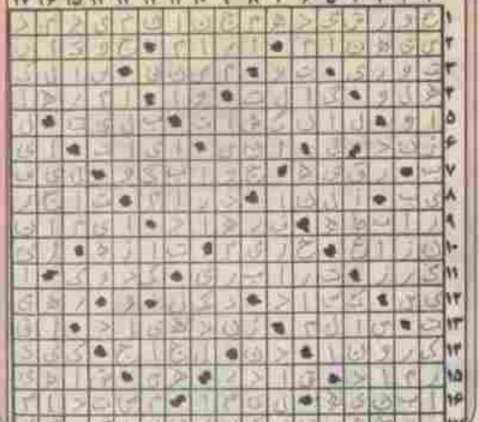

باهوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

بابانوئل و هدیه سال نو

بابانوئل برای شب سال نو هدیه‌هایی برای کودکان می‌آورد. نقاشی هفت دایره با شکلهایی از بابانوئل و همراه ترسیم کرد که از این هفت دایره سه دایره به بابانوئل و همراهش شبیه هستند و چهار دایره دیگر اختلافی با شکل اصلی دارند. آیا می‌توانید بگویید این چهار دایره که اختلاف دارند کدامها هستند و سه دایره که کاملاً شبیه‌اند کدام؟

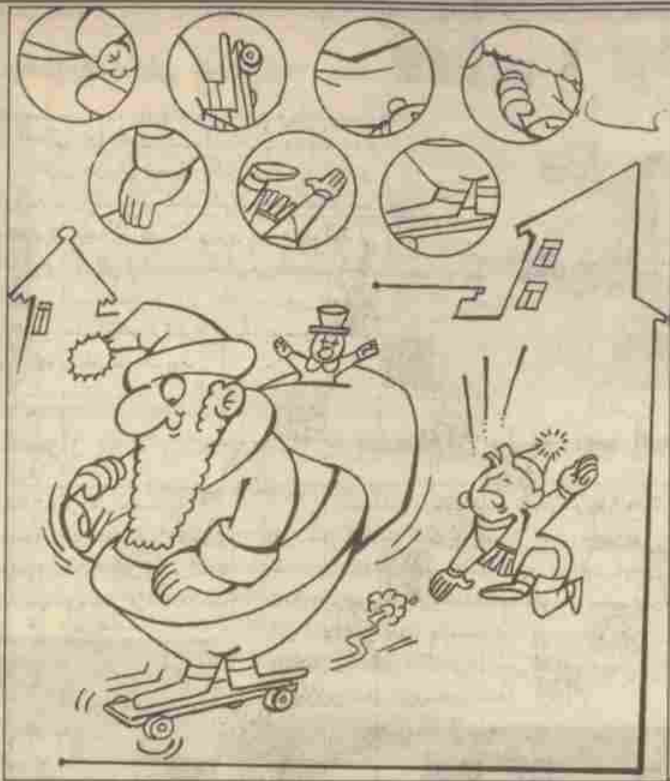

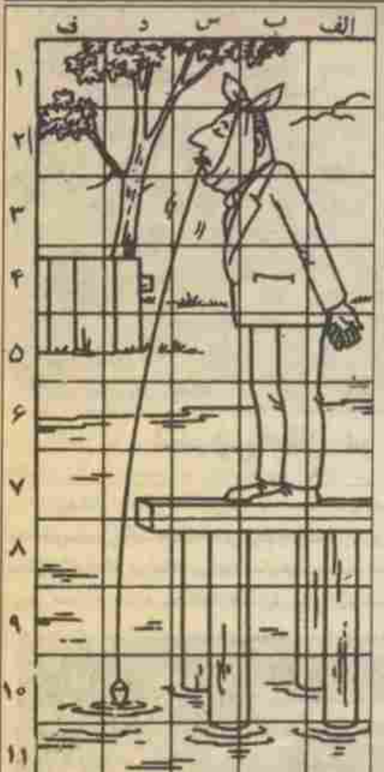

جعبه بازشده

در این تصویر یک جعبه باز شده و در پایین چهار جعبه بسته شده و کامل را می‌بینید فکر می‌کنید چنانچه جعبه باز شده را جمع کرده و به صورت یک جعبه کامل درآوریم با کدامیک از این چهار جعبه کامل پایین شبیه خواهد بود؟

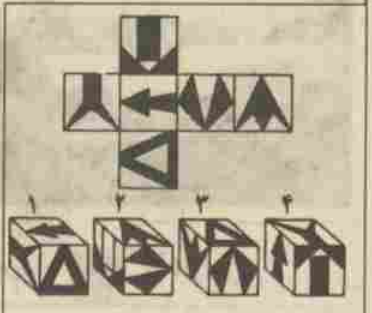

معمای مامور آتش‌نشانی و پله نردبان

یک ساختمان آتش گرفته یک مامور آتش‌نشانی درست وسط نردبانی ایستاد و برای خاموش کردن آتش لوله آب را به سوی آتش گرفته بود، بعد سه پله بالا رفت، ولی در این موقع آتش شدت یافت و مامور مجبور شد، پنج پله پایین بیاید، دو مرتبه آتش فرونشست و هفت پله بالا رفت. وقتی آتش خاموش شد، شش پله دیگر بالا رفت تا به داخل ساختمان رسید. حالا حساب کنید نردبان چند پله داشت؟

کشیدن دندان خراب

مردی در ییلاق دندانش درد گرفت و چون وسیله‌ای برای معالجه نداشت، ناچار این فکر به مغزش رسید که با این طریق از شر دندان خراب راحت شود. نقاشی که در آنجا حضور داشت از این صحنه تصویری تهیه کرد. وقتی کارش به پایان رسید و به این تصویر نگاه کرد متوجه شد دو خانه مربعی کاملاً با هم شبیه شده‌اند. آیا شما می‌توانید حدس بزنید آن دو خانه مربع کدام هستند؟

پاسخها در صفحه ۴۱

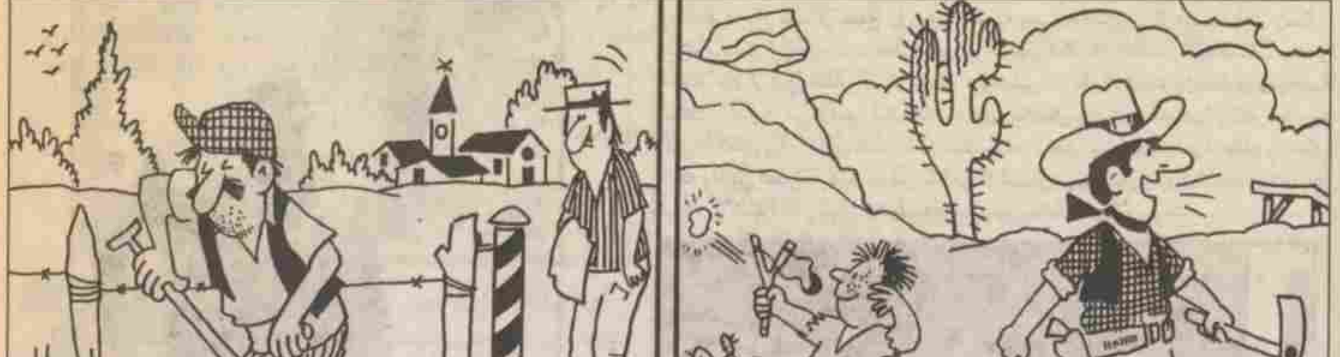

نقاشی شبیه بی‌شباهت کشاورز

در این دو تصویر کابویی به دنبال کلاه و دیگری کشاورزی مشغول برداشت محصول است که هیچ شباهتی با هم ندارند، ولی چنانچه با دقت به این دو تصویر نگاه کنید، در هفت مورد شباهتهایی در دو تصویر پیدا خواهید کرد.

● محمد پورثانی

دستپخت عدسی

رهاورد باران پاییزی

دشمن آلودگی هوا باد و باران است. باد پاییزی دود خروجی لوله اگزوز هزاران وسیله نقلیه تهران را ببرد، و باران پاییزی معابر را شستشو بدهد تا رادیوپیام اعلام کند علاوه بر سالمندان، بیماران قلبی و ریوی هم می‌توانند از منزل خارج شوند (درواقع آزادی زندانیان بی‌تقصیر) البته اگر زیر پلها مثل همین صحنه چشم آزار شکار دوربین «مجید شادمان‌نژاد» در خیابان کریم‌خان از تجمع انبوهی زباله مسدود نباشد که در آن صورت احتیاج به زدن سیخ، ببخشید زدن چوب بلند خواهد بود.

تبلیغ رایگان در شیراز

سوغات ارسالی همکار بانوقمان «حجت‌الله رنجبر» از شیراز وقتی چشمم به اسکناس درون پاکت افتاد تصور کردم طبق سوژه‌های معمول وجه رایج مونتاژ شده و یا جعلی است، غافل از اینکه دوربین جناب «رنجبر» را اخیراً دزد برده و ایشان یک برگ ۵۰ تومان ممهور به مهر فروشگاه مرغ را برای چاپ در صفحه دستپخت عدسی فرستاده است.

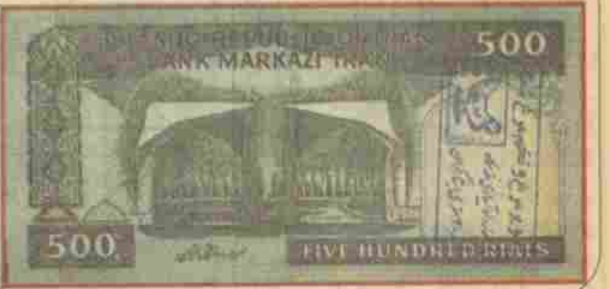

به تیزی لب شیشه

فقط شیشه‌برها می‌توانند بدون دستکش و استفاده از کهنه لبه شیشه را در دست بگیرند و مثل همین صحنه مسافتی را پیاده طی کنند. وسیله برنده و خطرناکی که عین «قلم» می‌تواند براثر یک لحظه غفلت کار دست صاحبش بدهد!

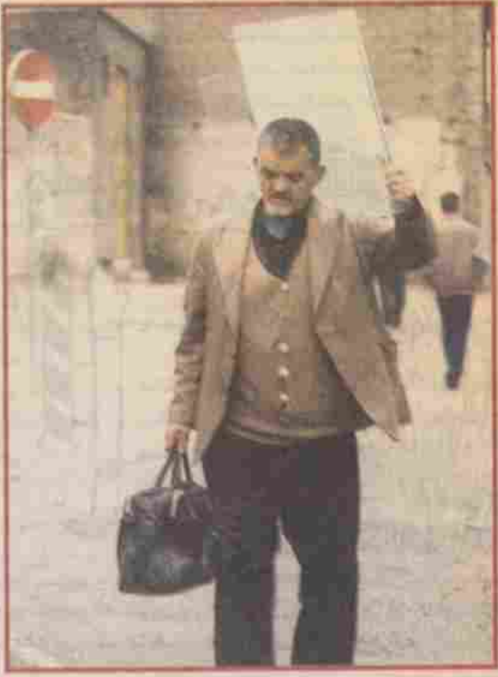

منتظران را به لب آب آمد نفس

حدستان درست است. شکار دوربین همکار عکاسمان یکی از روستاییان پا به سن گذاشته است که پس از مدتی سرپا بودن و پیدا نکردن وسیله‌ای تا او را به مقصد برساند، از فرط خستگی روی آسفالت خیابان «چمبرک» زده شاید هم ضمن بغل کردن زانوی غم در این اندیشه که اگر مثل سایر همولایتی‌ها سی ـ چهل سال زودتر برای پارو کردن پول جذب پایتخت شده بودم، حالا یکی از همین خودروهای مدل بالا زیر پایم بود و ناز رانندگان «تاکسی» را نمی‌کشیدم هیهات... عجب غافل بودم من که فکر می‌کردم کشاورزی شغل آبرومندی است!

عید فطر، خرید حلقه نامزدی

اگر سرتاسر ماه مبارک رمضان بازار زولبیا بامیه فروشها و آش رشته‌ای‌ها داغ بود، از صبح روز عید فطر به بعد بره‌کشان زرگرهاست؛ آغاز زندگی زناشویی، مثل این دو نامزد غافل از دوربین «مجید شادمان‌نژاد» سرگرم انتخاب حلقه و انگشتر طلا از قرار مثقالی خداد تومان. جوانهایی که ماه گذشته روزشماری و چه‌بسا ساعت شماری می‌کردند. انشاءالله به پای یکدیگر پیر شوند و هرگز گذرشان به دفترخانه‌های ویژه جاری شدن طلاق نیفتد. ادامه زندگی مشترک میسر نخواهد شد مگر با نگه داشتن احترام متقابل طرفین با کمی گذشت و خویشتنداری به هنگام عصبانیت. بر شیطان و شاگردانش میان خانواده‌های عروس و داماد لعنت!

خبرها و رویدادهای هفت هنر

زیر نظر: جعفر گودرزی

«همچون کوچه‌ای بی‌انتها» و روایت پنج نسل از زنان نقاش

فیلم مستند نیمه بلند «همچون کوچه‌ای بی‌انتها» به کارگردانی مژگان نیک‌بخت در حال حاضر در مرحله تدوین قرار دارد.

این فیلم به طریقه D.V. cam ساخته شده و روایت کننده پنج نسل از زنان نقاش معاصر ایران است.

کارگردان جوان این فیلم، مدرس نقاشی دانشگاه آزاد اسلامی است و این فیلم اولین تجربه کارگردانی او محسوب می‌شود. نقاشان زنی که در این فیلم به آنها پرداخته شده به شرح زیرند.

فرح اصولی، منصوره حسینی، پری یوش گنجی، مکرمه قنبری، فریده لاشایی، گیزلاوارکاسینایی، معصومه مظفری و نورا رسولی عوامل این فیلم عبارتند از:

تهیه‌کننده و تدوین: بابک شیرین صفت، فیلمبرداران: عباس سلامی، آیدین شیرین صفت و رامتین لبافی‌نژاد.

مهناز افشار و ملاقات با طوطی

مهناز افشار بازیگر جوان سینما درحال حاضر مشغول بازی در جدیدترین کار علیرضا داوودنژاد با عنوان «ملاقات با طوطی» است.

فیلمبرداری این فیلم یکی، دو هفته‌ای است که در تهران آغاز شده و داوود رشیدی و مهناز افشار بازیگران میهمان این فیلم هستند.

منافی‌ظاهر و «شیرین»ی او

فرحناز منافی‌ظاهر که مدتی است در عرصه بازیگری فعالیت دارد، به‌تازگی بازی در یک فیلم سینمایی با عنوان «شیرین» را آغاز کرده است. این فیلم را داوود توحیدپرست کارگردانی می‌کند.

حسام نواب صفوی، سروش گودرزی و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

شیرین قصه‌های اجتماعی دارد.

فیلم‌ها به روایت گیشه

نام فیلم	روز نمایش	میزان فروش
بالای‌شهر، پایین‌شهر	۲۵ روز	۵۹ میلیون تومان
خواب سفید	۲۵ روز	۴۸ میلیون تومان
بی‌همتا	۲۵ روز	۱۸ میلیون تومان
دختر شیرینی‌فروش	۸۰ روز	۳۸۲ میلیون تومان
آوازهای سرزمین مادری‌ام	۵۰ روز	۱۰ میلیون تومان

رؤیا نونهالی و سفر دراز او

رؤیا نونهالی بازیگر حرفه‌ای سینما که بازی جذاب و درخور توجهی در مجموعه تلویزیونی «خواب و بیدار» انجام داده است، بازی در «سفری این چنین دراز» که اولین فیلم بلند سینمایی سپیده فارسی است را به پایان رساند.

این فیلم درباره آرامش انسانها پس از مرگ است.

حسین محجوب و محمد حماسی دو بازیگری هستند که در کنار نونهالی ایفای نقش می‌کنند.

تهیه‌کننده این فیلم کیانوش عیاری است.

رؤیا تیموریان و مجموعه‌ای که در ماه محرم پخش می‌شود

رؤیا تیموریان بازیگر باسواد و حرفه‌ای سینما، تئاتر و تلویزیون بعد از بازی زیبایش در مجموعه تلویزیونی شب دهم، سال پرکاری را آغاز کرد.

او هم‌اکنون مشغول بازی در یک مجموعه تلویزیونی با عنوان «چهره‌ها» است.

چهره‌ها را ابوالقاسم معارفی برای شبکه پنج می‌سازد که قرار است ایام ماه محرم از این شبکه پخش شود.

داوود رشیدی، بهزاد فراهانی، بهرام شاه‌محمدلو، سعید نیک‌پور، زهرا سعیدی، شمسی فضل‌اللهی و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

این مجموعه به شرایط اجتماعی، سیاسی ایران در فاصله سالهای ۱۳۳۹ تا زمان حال می‌پردازد.

کتایون ریاحی، سه فیلم و دو مجموعه تلویزیونی

کتایون ریاحی را باید امسال یکی از پرکارترین بازیگران سینما و تلویزیون دانست.

او امسال در فیلم‌های «آواز در باران»، «جایی دیگر» و «این زن حرف نمی‌زند» بازی کرده و مجموعه تلویزیونی «عروج» هم با بازی او درحال پخش از تلویزیون است به علاوه او مجموعه تلویزیونی «ملاصدرا» را هم آماده پخش دارد. ریاحی هم‌اکنون آخرین روزهای بازی خود را در فیلم «این زن حرف نمی‌زند» پشت سر می‌گذارد.

ریاحی در این فیلم نقش وکیل زنی را به عهده دارد که به جرم قتل همسر خود در زندان به‌سر می‌برد.

این زن حرف نمی‌زند را احمد امینی می‌سازد.

محسنی‌نسب با «موشو» در کرمان

محسن محسنی‌نسب کارگردان سینما و تلویزیون که فیلم «قطعه» را آماده پخش از تلویزیون دارد، هفته گذشته فیلمبرداری جدیدترین فیلم سینمایی خود را با عنوان «موشو» آغاز کرد.

این فیلم که در شهر کرمان جلوی دوربین رفته، براساس یکی از قصه‌های هوشنگ مرادی کرمانی نوشته شده است.

وقار لطفی، فاطمه درویش‌نژاد، محمد نواب‌زاده و... بازیگران این فیلم هستند که در مینافیلم تهیه می‌شود.

خلاصه داستان:

پسربچه‌ای شیفته ساز تنبک است و دوست دارد نواختن آن را فراگیرد، اما شرایط برای او به‌گونه‌ای دیگر است و...

وکیل عبدالرضا اکبری و جست‌وجوی او در شهر

عبدالرضا اکبری بازیگر محجوب و حرفه‌ای سینما درحال حاضر مشغول بازی در مجموعه تلویزیونی «جست‌وجو در شهر» به کارگردانی حسن هدایت است.

او در این مجموعه ایفاگر نقش وکیل است.

تصویربرداری این مجموعه هفته آینده به پایان می‌رسد.

جعفر دهقان با سیزده گربه روی شیروانی

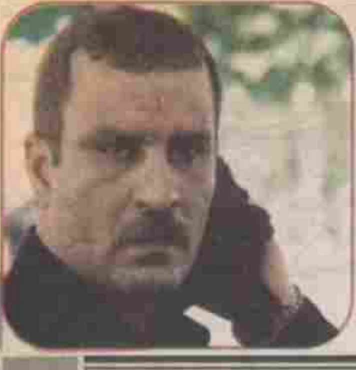

پیش‌تولید فیلم سینمایی «سیزده گربه روی شیروانی» به کارگردانی علی عبدالعلی‌زاده در تهران آغاز شد.

جعفر دهقان و رضا شفیعی‌جم تاکنون حضورشان به عنوان بازیگر در این فیلم قطعی شده است.

دیگر عوامل این فیلم به شرح زیرند:

نویسندگان: مجید فرازمند، علی عبدالعلی‌زاده، براساس فیلمنامه تاج خروس نوشته احمد رضاییان، مدیر فیلمبرداری: حسین ملکی، طراح چهره‌پردازی: جلال معیریان، مدیرتولید و تهیه‌کننده: یوسف صمدزاده

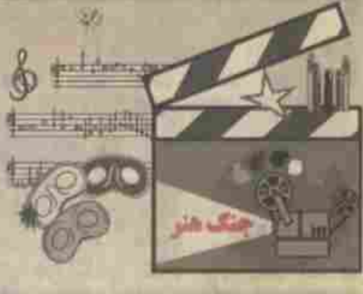

پاسخ به نامه‌ها

فهیمه سرجوقیان از تهران

خواننده گرامی، با تشکر از ابراز لطف شما. ان‌شاءالله بخشی از مطلب شما در یکی، دو هفته آینده چاپ می‌شود.

داوود خاصه‌ای از تهران

برادر عزیز، نامه شما به دستم رسید. از توجه شما به جنگ هنر سپاسگزارم. منتظر دیگر مطالبتان هستم.

پژمان باباپور از شیراز

از اینکه ستون آشنایی با واژه‌ها و اصطلاحات سینمایی مورد توجه شما قرار گرفته مایه مباهات ماست. ان‌شاءالله اگر خدا بخواهد چند طرح جدید دیگر در صفحات جنگ هنر گنجانده خواهد شد که رضایت بیشتر شما خوانندگان را جلب کند.

زهرا سرلک از الیگودرز

خواهر محترم، مطلبی که در ارتباط با مجموعه‌های تلویزیونی برایمان ارسال کرده بودید به دستم رسید. سعی خواهم کرد در فرصتی مناسب از آن استفاده کنم.

سحر رحمتی از لاهیجان

متاسفانه ما نمی‌توانیم نشانی و تلفن هنرمندان را در اختیار کسی بگذاریم. اگر مورد خاصی هست تلفنی تماس بگیرید. شاید بتوانم راهنمایی‌تان کنم.

محمود جعفری از کوهبنان

باور کنید نوشتن بیوگرافی ده هنرمندی که خواسته‌اید آن هم در ستون پاسخ به نامه‌ها، کاری عجیب و بعید است.

هرچند که خواننده خوب، پروپاقرص و فعالی هستید، اما می‌توانید برای دستیابی به بیوگرافی هنرمندان موردنظرتان به کتاب فرهنگ بازیگران سینمای ایران مراجعه کنید. باز هم چون همیشه از لطف و توجه شما سپاسگزارم.

محسن بوالحسنی از کرج

شما اگر در نامه متذکر می‌شدید که شماره تلفن کدام دفتر سینمایی را می‌خواهید، حتماً به همراه پاسخ به شما آن را چاپ می‌کردیم. اگر مایل بودید تلفنی تماس بگیرید تا شماره تلفن دفتر مذکور را دراختیارتان قرار دهم.

نقد و نظر

نگاهی به مجموعه تلویزیونی «تفنگ سرپر»

هیاهوی بسیار برای هیچ!

شاید هیچ کدام از مسوولان صدا و سیما تصور نمی‌کردند، مجموعه پرخرج و پرطمطراقی که سالها برای تولید آن وقت و هزینه کردند و تبلیغات وسیعی هم پیرامون آن به راه انداختند، در نمایش عمومی، این‌چنین با سردی و عدم اقبال مواجه شود!

این عدم استقبال مسوولان ذیربط را وادار کرد تا در دفاعیاتی نه چندان جالب عنوان کنند که این مجموعه را برای مخاطب خاص ساخته‌اند! اما آیا واقعیت همین است؟ رسم است در تلویزیون ایران که هرگاه یک مجموعه، نمایش و یا یک کار طنز مورد استقبال واقع می‌شود، بلافاصله آن را تکرار کنند و آنقدر این تکرار ادامه می‌یابد که اثر سری اول و موفق آن مجموعه، کاملاً از ذهن پاک می‌شود. گاهی هم از هول حلیم خود را درون دیگی می‌بینند که برای خارج شدن از آن می‌بایست به جنجالهای متفاوت تبلیغاتی دست یازند.

نگاهی گذرا به عملکرد چند ساله اخیر این‌گونه حرکتها، گواه این مدعاست. شاید بتوان از مجموعهٔ «شب دهم» به عنوان بارزترین مثال این‌گونه جنجالها یاد کرد. مجموعه‌ای که به زعم نگارنده یک تهاجم فرهنگی ناب و خالص(!) به ریشه و اصل باورهای دینی ما شیعیان بود. مستمسک قرار دادن شخصیت بزرگواری چون حسین‌بن علی علیهم‌السلام برای رسیدن به عشق دخترکی قجری و سرهم‌بندی کردن مساله با چند دیالوگ که این عشق، رسیدن از عشق زمینی به عشق آسمانی است و...

از شب دهم تا تفنگ سرپر

اما حقیقت این است که این مجموعه می‌توانست و می‌تواند آغازی باشد، برای تهاجمات بیشتر که این اواخر، خواسته و ناخواسته به ساحت مقدس ائمه معصومین علیهم‌السلام و باورهای دینی می‌شود، اما برای دفاع از عملکرد غلط، حتی می‌شود، رازهای سر به مهر را همچنان مخفی داشت و با جنجالهای وسیع و چسباندن عکسهای بازیگران مجموعه‌ها به درودیوار اماکن مختلف و انجام شوهای تبلیغاتی و غش و ضعف رفتن‌های فراوان برای نویسندگان و کارگردانان این مجموعه‌ها، افکار عمومی را به سمت و سوی حمایت و نوعی علاقه به این هجمه‌ها سوق داد. کاری که بدون شک پس از نمایش مجموعهٔ ضعیف «تفنگ سرپر» نیز اتفاق می‌افتد.

سه سال و اندی فیلمبرداری با روش ۳۵ میلیمتری، سه سال و اندی خیمه زدن در اطراف شهرستانهای استان اصفهان و هزینه کردن میلیونها تومان پول که اینک نتیجه‌اش در جعبه جادویی خانه‌ها به نمایش در آمده است، اما به راحتی فشار دادن انگشت بر یک تکمه می‌توان از خیر دیدن این تصاویر گذشت و به نمایشها و میزگردهای طولانی شبکه‌های دیگر چشم دوخت و یا اصلاً عطای تصاویر نامطلوب این جعبه را به لقایش بخشید!

سه سال و اندی است که هر از گاهی شاهد دیدن پشت صحنه مجموعه‌ای بودیم که به‌زعم ریاست محترم صدا و سیما می‌توانست از مفاخر سیما به حساب آید، و بازگو کنندهٔ آداب و رسوم و سنن و افتخارات گذشته ما باشد. اما تاکنون و بعد از دیدن چندین قسمت از این مجموعه، نتیجه کاملاً برعکس بوده و تعداد بینندگان آن هر روز کمتر می‌شود و این مصداق همان دیگ و حلیم است. چرا که پس از موفقیت مجموعه «روزی روزگاری» مسوولان آن اداره، بر آن شدند تا موفقیت خود را تکرار کنند. پس شاید بدون تدبر لازم دست به اقدامی زدند که اینک به جای افتخار، نتیجه‌اش سرشکستگی است و هیچ جاروجنجال تبلیغاتی نیز نمی‌تواند آن را نجات دهد.

> **آیا کسی هست که مسوولان شبکه اول و یا مدیران صدا و سیما را به خاطر تصویب، اجازه ساخت و سپس اجازه پخش چنین سریالی به پای میز محاکمه بکشاند؟**

آیا این روند سقوط ادامه خواهد داشت؟

اما کار به اینجا ختم نخواهد شد و به یقین این چرخه ادامه دارد و آقای احمدجو از هم‌اینک آماده می‌شود تا برای ساخت مجموعه‌ای دیگر، میلیونها تومان پول بیت‌المال را تبدیل به تصاویری کند که فقط آنتن را پر می‌نماید و شاید الان فیلمنامه‌اش بر روی میز مدیران ذیربط به عنوان اثری در خور جا به جا می‌شود! فیلمنامه‌ای که به یقین مطالعه آن لزومی ندارد و تکلیف آن فقط با یک امضاء از پیش روشن است.

نگارنده قصد ندارد که در این نوشتار بیش از این عملکرد مسوولان مختلف را نقد کند که اگر گوش شنوایی وجود داشت، ناله‌های دلسوزان عرصه نقد اثر می‌کرد، اما برای آن دسته از خوانندگانی که مایلند عدم توفیق چنین پروژه عظیمی را بدانند، چند جمله‌ای را از باب نظر و تذکر ارائه می‌دهم.

الف ـ مانند همیشه اشکال اساسی این مجموعه‌ها، نداشتن فیلمنامه‌ای قوی و استخوان‌دار است. معضلی که همواره یقه سینمای ایران را به طور جدی و صدا و سیما را به‌طور کامل گرفته است. اگر هم جرقه‌ای دیده می‌شود، آنقدر پنهان می‌ماند و یا پنهانش می‌نمایند که آن جرقه در نطفه خفه می‌شود. «تفنگ سرپر» فیلمنامه‌ای آشفته دارد و این به دلیل عدم توانایی نویسنده در نمایش مکان و فضای مناسب برای خلق شخصیت‌های متفاوت است. این دهکده که در

ناکجاآبادی از ایران واقع شده، از قشرهای متفاوتی تشکیل شده است که هرکدام با زبان خود حرف می‌زنند! (این مکان احتمالاً نزدیک تبریز است، اما همگی شیرازی صحبت می‌کنند). در این ناکجاآباد، آدمهای سرگردان و حیران زیادی این سو و آن سو می‌روند و حرفهایی می‌زنند که برای خودشان و برای بیننده نامفهوم است. از سویی اصرار بر تکرار کلمات و جملات، نگارنده را به یقین می‌رساند که نویسنده سعی داشته تا آدمها و شخصیتهای قصه قبلی‌اش را تکرار کند.

«غیبیش مرد جوان و ناپخته‌ای است که قرار است، پس از طی اتفاقات متفاوت و گذشتن از فصولی که با نام اسبهای سفید و سیاه و... نامگذاری شده است، به اصطلاح مرد شود.»

این تمام داستان یک مجموعه بزرگ است. ابتدا به ساکن هیچ عیبی ندارد که یک مجموعه داستان یک خطی داشته باشد. اما به شرط آنکه آن یک خط، در مرحله نوشتن فیلمنامه، خوب پرداخت شود. اما در تفنگ سرپر این اتفاق نمی‌افتد. تقریباً می‌شود، با یقین عنوان کرد که به جز غیبیش که تقریباً شناخته می‌شود. هیچ شخصیت دیگری نیست که بتوانیم شناسنامهٔ صحیحی از او دریافت کنیم. شخصیت‌هایی مانند: آقا سید، سیدعلی، تفنگچی‌ها و... که بعد از گذشت این همه از زمان پخش مجموعه، هنوز ناشناخته‌اند. از سویی فیلمساز سعی دارد تا آداب و رسوم را با شیوه‌ای وسواسی‌تر از ساخته قبلی خود به نمایش درآورد، اما همین وسواس باعث شده تا شیرینی عمل شخصیت‌ها، طعم نداشته و به نوعی از رونق کافی برخوردار نباشد.

از اولی بهتر، ولی ضعیف‌تر!

کارگردانی این مجموعه به مراتب از ساخته قبلی فیلمساز حرفه‌ای‌تر است و این شاید به اعتماد به نفس بیشتر فیلمساز برمی‌گردد. اما از نظر بازیگردانی، کارگردان چندان موفق عمل نمی‌کند.

امرالله احمدجو کارگردانی است که دراثر زیبای قبلی خود نامش را به عنوان یک فیلمساز دانا و توانا، بر سر زبانها انداخته بود، به گونه‌ای که اکثر بازیگران «تفنگ سرپر» بدون هیچ قید و شرطی حاضر شدند، حتی در نقشهای کوچک ایفای نقش کنند. با این امید که شاید موفقیت «روزی روزگاری» تکرار شود، اما با گذشت زمانی بیش از ده فیلم سینمایی و مشخص نشدن انگیزه و هدف فیلمساز از نگارش و ساخت این مجموعه، تمامی آنچه بازیگران آرزویش را داشتند، نقش برآب شده است.

شاید آقای احمدجو نیز نتواند توضیح قانع‌کننده‌ای برای عدم موفقیت مجموعه‌اش بیابد. مجموعه‌ای که در بیش از پنج قسمت آن، مجری برنامه با التماس از بینندگان می‌طلبد تا داستان آن را ببینند و پیگیری کنند. و وعده می‌دهند که بالاخره این سریال خوب می‌شود، اما آیا گذشت بیش از بیست قسمت یک مجموعه برای جذب مخاطب کافی نیست؟

شاید عدم توفیق این مجموعه، مسوولان محترم را بر آن بدارد تا اندکی بیندیشند که تماشاگر ایرانی فهیم است و اگر بخواهند هرچیزی را به خورد او بدهند، تحمل نمی‌کند. گرچه مجبور است به حکم نداشتن سرگرمی، تلویزیون تماشا کند، اما مگر تهیه یک آنتن ماهواره چقدر خرج دارد؟!

ع. مرادی

نگاهی به فیلم آبی

یک ملودرام بازاری هندی

○ آبی

نویسنده فیلمنامه: اصغر عبداللهی کارگردان: حمید لبخنده مدیر فیلمبرداری: حسن پویا تدوین: محمدرضا موئینی مجری طرح و مدیر تولید: مصطفی شایسته

بازیگران: هدیه تهرانی، بهرام رادان، حسن جوهرچی، اسماعیل شنگله و... محصول: هدایت فیلم

خلاصه داستان: افسانه جاودان سینمای فیلمفارسی؛ دلدادگی دختری پولدار به پسری فقیر!!

○○○

آبی فیلمی اجتماعی و یک ملودرام بازاری ساده است. این فیلم روایتگر قصهٔ عشق دختری پولدار و پسری فقیر یعنی همان افسانه فیلمفارسی در لفافه‌ای خوش آب و رنگ است، لفافه‌ای که هیچ ارج و قربی برای فیلم به همراه ندارد.

موفقیت دو مجموعه تلویزیونی (در پناه تو) و (در قلب من) نام حمید لبخنده را با عنوان فیلمسازی کاربلد بر سر زبانها انداخت، به خصوص که هر دو مجموعه از حیث کارگردانی و ساختار آثار قابل توجهی بودند. به همین دلیل ساخت فیلم سینمایی با توجه به اینکه پیشتر کار سیما را هم تجربه کرده بود برای او دشوار نبود و به سرعت توانست نظر هدایت فیلم را برای سرمایه‌گذاری روی فیلمنامه «آبی» جلب کند و بازیگرانی چون «هدیه تهرانی» و «امین حیایی» دعوت او را برای بازی پذیرفتند، گرچه امین حیایی به دلایلی که خواهیم گفت، بعداً کنار گذاشته شد!

لبخنده در فیلم آبی، از میزانسنهای پیچیده و حرکتهای عجیب و غریب دوربین در سریالهای تلویزیونی خود دوری کرده و به همین خاطر فیلم، سبکی ساده و روانی دارد.

به گفتهٔ یک فیلمساز جوان، آبی علی‌رغم جذب مخاطب بسیار و فروش بالا، یک فیلم تجاری خوش ساخت نیست و بیش از هر چیز، فقط خوش رنگ و لعاب است. آبی واقعاً از آن فیلمهایی است که تماشاگر را ابله فرض می‌کند.

آبی مثلاً یک فیلم عاشقانه است، اما دریغ از یک صحنه احساسی و به یاد ماندنی، ولی با همه اینها، این فیلم نشان داد که «بهرام رادان» می‌تواند بهتر از «شور عشق» ظاهر شود البته از حق نگذریم که آبی بر خلاف دیگر فیلمهای ساخته شده سال ۷۹ دچار کلیشه‌های رایج نشده و با شخصیت دو قهرمان جوانش و روابط بین آنها بیش از جسارتها و انتقادهای سطحی اجتماعی اهمیت می‌دهد، اما طبق الگوی همیشگی سینمای تجاری ایران، در نیمه دوم، فیلم تمام انتظارهای برانگیخته شده را بر باد می‌دهد و حوادث حتی از منطق تصادف هم پیروی نمی‌کند. مثلاً پسر به این دلیل مجبور به ازدواج با دختر می‌شود که فرصت نمی‌کند، در یک جمله حقیقت ماجرا را به پدرش بگوید(!)

سکانس آخر که دیگر واقعاً نوبر است: دختر از داخل ماشین پدرش بیرون می‌پرد و در خیابانها می‌دود تا به کنسرتی برسد که پسر در آن برایش فلوت می‌زند، اینجاست که فیلمهای هندی، شاهکارهای بی‌بدیل تاریخ سینما به نظر می‌رسند.

این فیلم را می‌توان صرفاً در رده محصولات صنعتی تجاری و یا هر چیز دیگر سینما قرار داد که شاید به هدف اولش که همانا فروش بالا بوده نیز رسیده باشد، اما آیا سینما فقط تجارت است؟ شاید هم باشد! همان گونه که در کشورهای دیگر نیز آثاری برای فروش بالا ساخته می‌شوند، اما آنها از ساختاری کاملاً حرفه‌ای و سینمایی برخوردارند. «نابودگر»، «تایتانیک»، «عنصر پنجم» و... آثاری هستند که با ساختاری دگرگون شدهٔ تماشاگر را به وجود می‌آورند.

یک فیلم ضدزن

منتقدی آبی را یک جور فیلم ضد زن دانسته و معتقد است بر خلاف سریالهای تلویزیونی، «در پناه تو» و «در قلب من» که حمید لبخنده جایگاه ویژه‌ای برای زنها در نظر گرفته بود این بار زن فیلم یک شخصیت منفی است، اما مسئله اینجاست که دلیل مورد نظر فیلمساز در مورد بدرفتاری شخصیت زن فیلم قابل باور نیست.

در مورد هدیه تهرانی لازم به ذکر است که ابتدا هدیه تهرانی و امین حیایی برای نقشهای اصلی انتخاب شده بودند اما چون امین حیایی به خاطر صحنه‌های پایانی فیلم تکیه بر باد (داریوش فرهنگ) موهایش را از ته زده بود، کنار گذاشته شد و پس از جستجوی فراوان عاقبت بهرام رادان انتخاب شد. با انتخاب رادان، هدیه تهرانی اعلام کرد که با حضور وی که هنرپیشه‌ای تازه کار است، حاضر به بازی در مقابل او نیست. این مشکل عاقبت با پیش کشیدن قرارداد تهرانی که وی بند اظهار نظر در مورد نقش مقابل خود را در آن نگنجانده بود، حل شد. اما خانم تهرانی در طول فیلمبرداری هم اختلاف نظرهای فراوانی با کارگردان، در مورد عوض شدن سناریو و خط مسیر داستانی فیلم داشت، چرا که معتقد بود، نقش او را با تغییرات به یک نقش منفی تبدیل کرده‌اند. از سوی دیگر دیر آمدنهای این خانم بازیگر به جلسه‌های فیلمبرداری که گفته می‌شود، جزو عادتهایش است، اختلاف را بیشتر دامن می‌زده است!

با تمام این تفاسیر هدیه تهرانی در فیلمی که نمایشی از دوران پرتلاطم جوانی ـ دورانی که در آن احساسات از اندیشه و تفکر پررنگ‌ترند ـ بازی خوب و مقبولی ارائه کرده و همان تهرانی همیشگی است و این یکی از ارکان اصلی فروش بالای فیلم محسوب می‌شود.

آبی قرار است جوابی مضمونی به «قرمز» تأثیرگذارترین فیلم فریدون جیرانی باشد، اما به پلان تیتراژ آن هم نمی‌رسد. در آبی همه جا آبی است، حتی مکانهای خنثی و حاشیه‌ای بی‌بهره از «آبیته» نیستند. آیا این عمل از منظر سینمایی واقعاً درک هوشمندانه از شخصیت‌پردازی، فضاسازی و طراحی صحنه است؟

در هر حال آبی تماشاگر را به سالن سینما کشاند و خوب فروخت. از این نظر فیلم موفقی برای لبخنده است!

○ نادر کیانی

گفتگویی خودمانی با برزو ارجمند
بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون

گفتگو از: عرفان

من شبیه لیموشیرین هستم

● بسیار بسیار خوشحالم که پسر انوشیروان ارجمندم

☑ اشاره:

برزو ارجمند خیلی ساده و بی‌تکلف برای انجام گفتگویی صمیمانه در یک روز زیبای پاییزی در دفتر مجله حضور پیدا کرد.

در اولین برخورد می‌شد دریافت کرد که از نگاهش صداقت، تواضع و عشق می‌تراود.

او بی‌تعارف و صادقانه حرف می‌زد. آن‌قدر صمیمی که حرفهایش به دل می‌نشست.

برزو عاشق مطالعه، خانواده و کارش است.

با او طی یکی، دو ساعتی که در دفتر مجله حضور داشت، گپی دوستانه و خودمانی زده‌ایم که از نظرتان می‌گذرد.

✓ **متولد چه سالی هستی؟**

○ هفتم فروردین ۱۳۵۴.

✓ **در چه شهری؟**

○ مشهد مقدس.

✓ **تحصیلات؟**

○ فارغ‌التحصیل رشته بازیگری از دانشگاه آزاد هستم.

✓ **کار بازیگری را از چه سالی شروع کردی؟**

○ به طور جدی و حرفه‌ای از سال ۶۵

✓ **با چه کسانی؟**

○ حمید سمندریان، بهرام ابراهیمی، منیژه محامدی، اسماعیل شنگله، احمد دامود... سعی کردم از حضور این اساتید کسب فیض کنم.

✓ **اولین بار چه کسی به شما گفت استعداد بازیگری داری؟**

○ کسی به من نگفت. فکر می‌کنم بازیگری یک ودیعه خداوندی است که در وجود انسانهای خاص نهاده شده است. زندگی من آمیخته و عجین با تئاتر و بازیگری بود.

✓ **چه چیز بازیگری شما را وسوسه می‌کرد که به سوی آن کشیده شوی؟**

○ بازیگری و خصوصاً تئاتر تنها هنری است که مخاطب و هنرمند، همزمان در فضای آن با هم نفس می‌کشند، فکر می‌کنند و... من هم عاشق ارتباط با مخاطب، آن هم به شکل زنده هستم.

✓ **چه خصوصیتی باید به هنگام جوانی در وجود انسان متجلی شود؟**

○ عشق؟

✓ **عشق به چی؟**

○ به هر چیزی. نگاه عاشقانه به همه چیز می‌تواند خیلی از مسائل را حل کند.

✓ **دوست داری به چه چیز دست پیدا کنی؟**

○ رسیدن به خوشبختی، برای خودم و همسری که قرار است با من زندگی کند.

✓ **خوشبختی را در چه می‌بینی؟**

○ در درک عشق!

✓ **هیچ وقت تا به حال از زندگی فرار کرده‌ای؟**

○ نه، به هیچ عنوان!

✓ **چرا؟**

○ چون زندگی را دوست دارم و برای آینده و زندگی نقشه‌ها دارم.

✓ **تا به حال به نقطه‌ای رسیده‌ای که تصور کنی، هیچ چیز دیگر تو را به آرامش نمی‌رساند؟**

○ نه تا به حال پیش نیامده. اگر هم موردی برایم پیش آمده باشد، با دیدن پدر و مادرم به آرامش دست پیدا می‌کنم. شاید کلافه و خسته شده باشم، اما آن‌قدر حاد نبوده که به آرامش ختم نشود.

✓ **می‌گویند آدمها شبیه میوه‌ها هستند. فکر می‌کنی شبیه چه میوه‌ای هستی؟**

○ لیمو شیرین

✓ **تا به حال چند بار از دست خودت عصبانی شده‌ای؟**

○ خیلی!

✓ **چرا؟**

○ برای این که، بضاعتی در خودم می‌بینم که گاهی وقتها از آنها استفاده نمی‌کنم

✓ **بدترین نمره‌ای که در زمان تحصیلت گرفته‌ای چند بوده؟**

○ در درس عربی سال سوم دبیرستان، نیم گرفتم.

✓ **قشنگ‌ترین دیالوگ زندگی چیه؟**

○ آن قدر دوستت دارم که عاشقت هستم.

✓ **این جمله را به چه کسی می‌گویی؟**

○ به همسر آینده‌ام.

✓ **خوشبختی شما را یاد چه می‌اندازد؟**

○ یاد دایی کوچک و زن دایی‌ام

✓ **به چه چیزهایی زود عادت می‌کنی؟**

○ به آن آدمهایی که احساس می‌کنم، بود و نبودشان یکی است. ولی باید باشند. سعی می‌کنم عادت کنم!

✓ **این جور آدمها در زندگی‌ات هستند؟**

○ بله

✓ **از پیری بیشتر می‌ترسی یا به بن‌بست رسیدن؟**

○ مگر پیری به بن‌بست رسیدن است؟

✓ **یعنی اگر در جوانی به بن‌بست برسی چه می‌کنی؟**

○ حتماً لیاقتم همین قدر بوده!

✓ **از این که از شما به عنوان یادگاری امضا می‌گیرند، چه حسی داری؟**

○ از این که به من توجه می‌شود خوشحالم، چرا که از بی‌توجهی بیزارم.

✓ **شهرت با محبوبیت فرق دارد؟**

○ بله کاملاً. یک قاتل هم ممکن است شهرت داشته باشد و یک آدم بد، به بدی شهرت دارد. اما اینها در دل کسی جای ندارند. اما فرد محبوب، در دلها جای داشته و دوستداران زیادی دارد. من همیشه عاشق مردم بوده و هستم و به شهرت هم فکر نمی‌کنم.

✓ **چرا بیشتر کارهای طنز تلویزیون ما شبیه تئاترهای تلویزیونی‌اند؟**

○ دلیلش این است که بودجه‌ای که برای این کارها در نظر گرفته می‌شود، نسبت به دیگر سریالهای تلویزیونی به مراتب کمتر است و آنها هم مجبورند، برای تسریع کار و... از دو دوربین استفاده کنند، و به نوعی نتوانند روی همه جوانب وقت و هزینه بگذارند.

کارهای طنز مشکلات خاص خود را دارد ما در سریال زیر آسمان شهر در یک شب ۴۵ دقیقه باید برنامه می‌ساختیم. یعنی اصلاً وقت نداشتیم. و البته کار بزرگ و سختی است و این گونه کار کردن مسلم است ضربه می‌زند. ما از روز چهارم ضبط مجموعه زیر آسمان شهر، به دلیل مشکلات، روز پخش شدیم و ۸۶ قسمت را روز پخش شدیم یعنی شب کار می‌کردیم و فردایش پخش می‌شد.

✓ **آیا آدم شوخی هستی؟**

○ بله

✓ **بزرگترین اتفاقی که در زمینه طنز در تلویزیون افتاد چه بود؟**

○ این که به ساخت برنامه‌های طنز اهمیت داد و این گونه برنامه‌ها تحولی در تلویزیون به وجود آورد. در واقع تلویزیون بزرگترین بردش این بود که به جوانان اعتماد کرد. بارها پیشکسوتان هم آمده و کار طنز انجام داده‌اند. اما هیچ کدام نسبت به برنامه‌های مهران غفوریان، مهران مدیری، مهدی مظلومی و...

● برنامه‌های مهران غفوریان، مهران مدیری و مهدی مظلومی، باعث آشتی مردم با تلویزیون شد

برتری و آن برد را نداشته‌اند و به نظر من این اتفاق و اعتمادی که تلویزیون به جوانها ابراز داشت، نتیجه‌اش آشتی مردم با تلویزیون شد و تلویزیون جوابش را گرفت.

✓ آیا طنز هدفش صرفاً سرگرم کردن است؟

○ یکی از بزرگترین اهدافش همین است. در تلویزیون به دلیل ممیزی خاصی که وجود دارد، نمی‌شود به همه چیز پرداخت.

✓ ولی به هر حال طنز باید جراحی زشتی‌ها باشد.

○ درست است، ولی خیلی سخت است که بتوانید با یک جریان محدود و بسته، ۱۵۰ قسمت برنامه طنز ارائه دهید. شما به عنوان یک سازنده به هر حال در یک جایی کم می‌آورید. به نظر من در برنامه‌ای همانند زیر آسمان شهر یا بدون شرح که قرار است در ۱۵۰ قسمت تهیه و پخش شوند، اگر بروبچه‌های آن گروه بتوانند ۳۰ قسمت خوب بسازند، موفق عمل کرده‌اند. امکان ندارد که شما هر ۱۵۰ قسمت را عالی ارائه دهید. شدنی نیست. اگر یک نفر و فقط شبی ده دقیقه بتواند برنامه طنز بنویسد و از شب چهلم به بعد به تکرار نیفتد، من اسمم را عوض می‌کنم. البته با توجه به شرایط موجود و محدودیتها و...

✓ پشت کنکوریها با یک دوربین کار می‌شد؟

○ بله.

✓ ویژگی این مجموعه به نظر شما چیست؟

○ در درجه اول متنی بسیار قوی و بعد ساختار و کارگردانی حساب شده دارد و ویژگی دیگر زمان برنامه است که بین ۳۰ تا ۳۵ دقیقه پخش می‌شود و این زمان مخاطب را خسته نمی‌کند، به علاوه گروه هم خوب و درست انتخاب شده‌اند.

✓ روزی چند ساعت برای این مجموعه کار می‌کردید؟

○ روزی ۱۵ تا ۱۶ ساعت.

✓ چند روز کار کردید؟

○ صد روز.

✓ به نظر خودت بازی‌ات در این مجموعه نسبت به زیر آسمان شهر موفق نیست؟

○ بزرگترین مشکل من در زیر آسمان شهر این بود که من باید در جمع بازیگرانی وارد می‌شدم که سه ماه تمام خودم به عنوان مخاطب پای تلویزیون به کارهای آنها می‌خندیدم و همه آنها دارای شخصیتهای خاص و جا افتاده در مجموعه بودند و کارکردن در کنار آنها کار ساده‌ای نبود. یادم می‌آید مهران غفوریان روز اول به من گفت: دنبال یک تکیه کلام برای شخصیت خودت بگرد. بعد از ۱۵-۱۶ قسمت به مهران غفوریان گفتم که به جای تکیه کلام، از خنده‌ای خاص استفاده کنم و خنده‌ای را انتخاب کردم که شروع نداشت و از وسط می‌خندیدم و شخصیت «وحید» با آن خنده جان گرفت. در زیر آسمان شهر، من باید نقش آدم ۳۴-۳۵ ساله را بازی می‌کردم و بازی کردن مقابل بازیگرانی که طنز کار می‌کنند، بسیار مشکل است. مثلاً یادم می‌آید، روز اولی که در زیر آسمان شهر کار می‌کردم، باید مقابل کیومرث ملک مطیعی قرار می‌گرفتم که ایشان بدون دندان در آن سکانس بازی می‌کرد و واقعاً نمی‌توانستم بازی کنم، چون فقط به عکس‌العملهای ایشان می‌خندیدم ولی در پشت کنکوریها، شخصیتها از همان ابتدا با هم شکل گرفت و عجله‌ای در کار نبود و از نقشی که بازی می‌کردم، بسیار راضی بودم و هر وقت به تماشای آن می‌نشینم، خستگی‌ام در می‌رود.

● اگر طنزنویسی از شب چهلم به تکرار نیفتد، من اسمم را عوض می کنم

● من برای کنکور یک دقیقه هم درس نخواندم

✓ از بازیگری خاطره بدی هم داری؟

○ سال ۷۹ در مجموعه «زمان شوریدگی» کار می‌کردم. روز آخر فیلمبرداری، من سوار یک اسب بودم و اسبی دیگر هم در جلوی اسب من بود که بسیار ناآرامی می‌کرد و درست در زمان حرکت دوربین، آن اسب جلویی روی دو دست خود بلند شد و با دو پای عقب خود محکم به شکم اسب من کوبید که یکی از پاهایش به کشکک زانویم برخورد کرد و دو سه ماهی پایم داخل گچ بود.

✓ از پشت کنکوریها خاطره‌ای برایمان بگو.

○ سکانسی بود که همه ما باید درون حوض وسط خانه می‌رفتیم. ساعت چهار صبح بود و دندانهایمان به هم می‌خورد. یادش به خیر.

✓ مهمترین سؤالی که دوست داری از خودت بکنی چیست؟

○ چه زمانی به آرزویم می‌رسم.

✓ آرزویت چیست؟

○ رسیدن به یک شخص که خیلی دوستش دارم.

✓ واقعاً خودت هم برای کنکور این بساط را داشتی؟

○ من برای کنکور یک دقیقه هم درس نخواندم. من اصلاً پسر درس خوانی نبودم، بیشتر مطالعاتم به کتابهای آزاد اختصاص پیدا می‌کرد.

✓ رتبه‌ات در دانشگاه چند شد؟

○ دو. به خاطر مطالعات زیادی که در عرصه هنر داشتم و هیچ وقت از مطالعه دست برنداشته‌ام. مطالعه همیشه برایم جذاب بوده و هست.

✓ مطالعه چه نقشی در عرصه هنر و بازیگری دارد؟

○ یک بازیگر بدون مطالعه در سه کار، شاید بتواند خوب عمل کند واز تجربیاتش استفاده کند، در کار چهارم باید یک چیز جدیدی رو کنی. پدرم همیشه می‌گفت: برزو نباید بازی کند، مگر این که در دانشگاه قبول شود.

✓ شهرت یعنی به موفقیت رسیدن؟

○ اصلاً این‌طور نیست. موفقیت من زمانی بود که کار تئاتر خیابانی می‌کردم در میدان امام حسین، نازی آباد، ترمینال جنوب و...

من به اتفاق نریمان حامد، پسر خانم معتمدآریا، با صد هزار تومان و یک چادر و با ماشین خودم، در پنج شهر کشورمان تئاتر خیابانی اجرا کردیم. اینها برای من موفقیت است. من همیشه دوست داشته و دارم که بگویند برزو ارجمند بازیگر خوبی است.

✓ چرا تا به حال ازدواج نکرده‌ای؟

○ من عاشق زن، زندگی و بچه هستم. اما باید شرایطش پیش بیاید. من باید زمانی ازدواج کنم که تکیه گاه خوبی برای همسر آینده‌ام باشم و به دنبال فراهم آوردن شرایطی خوب و مناسب هستم.

✓ بهترین نصیحت پدرت به تو چه بوده است؟

○ پدرم بهترین رفیق زندگی من است و بزرگترین استاد زندگی‌ام. پدرم استثنای تئاتر ایران است و بسیار بسیار خوشحالم که پسر انوشیروان ارجمندم و تنها چیزی که در مورد کارم به من می‌گوید این که، همیشه در کارم جدی و کوشا باشم. چون خودش هم این گونه است. هیچ کاری برایش شوخی نیست و به هنر نگاه تفننی ندارد.

✓ بازیگری حرفه سختی است؟

○ سؤال بسیار خوبی است. چرا که مردم فکر می‌کنند، بازیگری یک نوع تفریح است و شغل نیست و ما داریم در این عرصه تفریح می‌کنیم. اما بارها اتفاق افتاده، آدمهای متفاوت پشت صحنه آمده‌اند، دو ساعت برای تماشا می‌نشینند بعد خسته می‌شوند و می‌روند. در صورتی که ما ۱۵،۱۶ ساعت جلوی دوربین کار می‌کنیم. ما در مجموعه زیر آسمان شهر از دو بعدازظهر تا پنج صبح کار می‌کردیم. یادم می‌آید ساعت پنج صبح که می‌شد، مغزمان دیگر کار نمی‌کرد و دیگر نمی‌توانستیم دیالوگی را حفظ کنیم.

✓ بزرگترین نقاد کارهای شما کیست؟

○ پدرم.

✓ او از کار بازی‌تان در مجموعه پشت کنکوریها چه می‌گوید؟

○ راضی است و جا دارد از زحمات ایشان و مادر عزیزم تشکر کنم.

✓ تا به حال در چه کارهایی حضور پیدا کرده‌ای ؟

○ مجموعه‌های تلویزیونی «معین پزشک»، «زیر گنبد کبود»، «ایستگاه» و... و فیلم‌های سینمای «سفر سرخ» و «جایی دیگر».

✓ حرف خاصی نداری؟

○ از شما به خاطر انجام این گفتگو سپاسگزارم و امیدوارم همیشه توکلم به خدا و قدردان محبتهای پدر و مادر و مردم خوب کشورم باشم.

آشنایی با واژه‌ها و اصطلاحات سینمایی

شایان

شات

از زمان شروع تا پایان کار دوربین فیلمبرداری را یک شات می‌گویند.

مدت هر شات فرق می‌کند. گاهی ممکن است یک دقیقه و یا بعضی اوقات بیشتر از یک دقیقه باشد.

پلان عمومی یا لانگ‌شات

نمایی است که در آن از فاصله نسبتاً دور، تمام صحنه در معرض دید تماشاگر قرار دارد.

مدیوم شات

نمایی است که از فاصله معمولی و طبیعی صحنه را نشان می‌دهد. عموماً نشان دادن تصویر یک شخصیت از کمر به بالا را مدیوم‌شات می‌گویند.

اگستریم کلوزآپ

پلانی فوق‌العاده درشت که در آن مثلاً فقط چشمها و بینی بازیگر در کادر قرار دارد.

درواقع اگستریم کلوزآپ به پلانی گفته می‌شود که در آن جزئی از صورت بازیگر نشان داده شود. مانند: گوش، لب، بینی و...

پان (پَن)

به حرکت دوربین به صورت افقی بر روی یک محور ثابت را پان می‌گویند. این نوع فیلمبرداری معمولاً برای همراهی یا دنبال کردن سوژه به کار می‌رود.

مثلاً شخصی در فاصله چند متری خانه‌اش از اتومبیل پیاده می‌شود و می‌خواهد به منزل برود. از زمان پیاده شدن وی از ماشین تا موقعی که وارد خانه می‌شود، دوربین او را تعقیب می‌کند به این حرکت پان می‌گویند.

تیلت

حرکت عمودی دوربین (از بالا به پایین و یا از پایین به بالا) به روی یک محور ثابت را تیلت می‌گویند.

مثلا در صحنه‌ای، شخصی کنار یک ساختمان بلند مرتبه ایستاده و از بالا به پایین مشغول تماشا است دوربین در اینجا به جای چشمهای او کار می‌کند و با گرفتن یک نما از پایین به بالای ساختمان (یا برعکس) ارتفاع ساختمان و مسیر نگاه او را نشان می‌دهد.

دالی شات

حرکت دوربین را روی محور متحرک دالی‌شات می‌گویند.

این حرکت معمولاً برای جلو بردن یا عقب کشیدن و همچنین چپ و راست بردن دوربین به‌کار می‌رود.

نگاهی به موسیقی هند

هندیان با توجه به سنن و فرهنگ قدیمی خود، جزو نخستین ملتهایی هستند که نقش عمده‌ای در پیدایش رشد «هنر موسیقی» داشته‌اند.

آنها با تکیه بر میراث غنی و دیرین، سهم به سزایی از این هنر را به خود اختصاص داده‌اند و این هنر در نزد آنان، یکی از شاخه‌های ارزشمند و قابل توجه هنری است!

سازها در نزد هندیان متنوع است و سازهای «زهی»، «کوبه‌ای و بادی» در اندازه و اشکال متفاوت مورد استفاده قرار می‌گیرد. آنها در نواختن سازهای «زهی و ضربی» تبحر خاصی دارند. «وینا» کهن‌ترین ساز زهی آنهاست و سازهای «زهی» دیگر برگرفته از آن است. در کل سازهای معروف آنها به چهار دسته تقسیم می‌شوند: بادی (فلوت)، آرشه‌ای (ویولن، دلربا)، ضربی (سنتور)، کششی، زخمه‌ای (وینا، سیتار) همچنین کهن‌ترین ساز هندیان «رودراوینا» نام دارد.

امروزه به خاطر تبادل و اختلاط فرهنگی و تغییر سازهای موسیقی، آن وجهی که انواع موسیقی «هند» را از یکدیگر متمایز می‌ساخت، رنگ باخته و علت آن استفاده‌های مشترک از این سازهاست.

به‌طور مثال: «طبله و پاکهواج» که دو طبل اصلی و قدیمی هند است، امروزه در انواع گوناگون موسیقی، حتی پاپ استفاده می‌شود یا، «دلربا و عسرج» دو سازی هستند که در قرن نوزدهم، دارای ارزش فراوان در عرصه موسیقی بودند و اکنون فراموش شده‌اند! و در مقابل، ویولن در پنج بخش موسیقی: (بدوی، فولکلوریک، پرستش یا آیینی، هنری و مردمی) راه یافته که علت آن مهاجرتها و متاءثر شدن آلات موسیقی در نتیجه تحولات عصر حاضر است.

موسیقی آوازی، هدف و انگیزه آفرینش موسیقی در هند است و می‌توان گفت، رابطه موجود بین سازها و آواز به شناخت و معرفی بهتر موسیقی کمک می‌کند. از متداولترین سازهای موسیقی هند «سیتار» است که امروزه تکامل یافته و بدون استعانت و همراهی سازهای دیگر نواخته می‌شود، و نظریه‌های مختلفی در مورد آن ارایه شده است از جمله، برخی اعتقادشان بر این است که «سیتار» همان سه تار است که امیر خسرو از ایران به هند آورده و به شکلی متناسب با نیاز موسیقی «هند» تغییراتی یافته و تعدادی از محققان نیز بر این اعتقادند که، «سیتار»، سازی به آن قدمت نیست و اختراع جدیدی است، متعلق به قرن هجدهم و قبل از این زمان در آثار و رساله‌های تاریخی اثر و نامی از این ساز، دیده نمی‌شود.

امروز به ریشه و فرهنگ اصلی سازها در هند توجهی نمی شود

در هر حال «سیتار» تا نیمه دوم قرن نوزدهم، تماماً از مقوا ساخته می‌شده است و بعدها از کدو تنبل خشک شده برای تهیه آن استفاده می‌کردند که این ساز به عنوان ساز همراه در اجرای قوالیها به کار می‌رفته است!

از تحولات دیگری که، امروزه در موسیقی هند مشاهده می‌شود، روی آوردن زنان به نواختن سازهایی است که، مختص به مردان بوده و در گذشته برخی از این سازها را تنها مردان می‌نواختند مانند: «طبل» و «سازهای بادی» اما، امروزه بر تعداد زنان نوازنده افزوده شده و می‌شود و جالب‌تر آنکه، مردان تمایل بیشتری به انواع لطیف و ظریف‌تر موسیقی از خود نشان می‌دهند، به طوری که خوانندگان مرد موسیقی‌ای را انتخاب می‌کنند که، در گذشته خاص زنان بوده است. در کل می‌توان گفت، امروزه به ریشه و فرهنگ اصلی سازها در هند توجه نمی‌شود و موسیقی در حقیقت دچار یک نوع دوگانگی و تضاد شده و تنها هدف، ایجاد طنین‌هایی است، برای جلب مخاطب و شنونده و سازها آن سبک ویژگی خاص خود را نزد نوازندگان از دست داده‌اند!

○ مینا ضرابی

اخبار رادیو فرهنگ

سینمایی

سینمایی عنوان یک بخش از برنامه قلمرو است که به کوشش گروه دانش و آموزش شبکه فرهنگ صدا روزهای یک‌شنبه ساعت ۱۸:۴۰ پخش می‌شود. پروین کاووسی تهیه‌کننده، رشیداحمد نادمی سردبیر این برنامه هستند.

پرده دوم

پرده دوم به همت اداره کل نمایش تهیه و روزهای جمعه ساعت ۱۰:۵۰ پخش می‌شود. این برنامه نمایشهای مطرح جهان را به صورت رادیویی پخش می‌کند. سردبیر این برنامه نادر برهانی مرند و تهیه‌کننده آن عذرا وکیلی است.

از رمان تا نمایش

این برنامه هر شب ساعت ۲۱:۳۰ پخش می‌شود.

این برنامه با انتخاب رمانهای مطرح و معاصر جهان آنها را به صورت رادیویی و سریالی پخش می‌کند.

موسیقی

میزگرد موسیقی برنامه نیستان روزهای دوشنبه و پنج‌شنبه ساعت ۱۲:۱۰ از این شبکه پخش می‌شود.

غلامرضا ملکوتی مسوول این برنامه است.

جعبه موسیقی

جعبه موسیقی عنوان برنامه‌ای است که هر بامداد ساعت ۲:۱۵ پخش می‌شود. این برنامه به معرفی و پخش موسیقی‌های ماندگار کلاسیک می‌پردازد.

صادق رحمانی مسوول برنامه و آناهید همپارتیان تهیه‌کننده این برنامه‌اند.

سینمای جهان

چهره‌ها

«پیتر سلرز» جان می‌گیرد

جفری راش که در ایفای نقش دیوید هلفگات در فیلم «درخشش» و مارکی دوساد در فیلم «شاه‌پرها» درخشید، این بار در نقش یک شخصیت واقعی که در عالم سینما صاحب‌نام است، بازی می‌کند. این شخصیت «پیترسلرز» کمدین سرشناس و متوفای بریتانیایی است. این فیلم «ماجرای زندگی و مرگ پیترسلرز» نام دارد و استیون هاپکینز آن را بازسازی می‌کند. هاپکینز این فیلم را برمبنای رمانی نوشتهٔ راجر لوییس می‌سازد.

«رابرت ردفور» در کنار برادران وارنر

رابرت ردفورد پس از سالها قطع همکاری، قرارداد دو ساله‌ای را با شرکت بزرگ فیلمسازی «برادران وارنر» منعقد کرد. آخرین همکاری ردفور با وارنر به سال ۱۹۷۶ و فیلم مشهور «تمامی مردان رئیس جمهور» برمی‌گردد که شرکت فیلمسازی خود ردفورد تولید فیلم را برعهده داشت. رابرت ردفورد تاکنون در چهار فیلم زیر با برادران وارنر همکاری داشته است.

تمامی مردان رئیس جمهور (۱۹۷۶)، کاندیدا (۱۹۷۲)، جرمیاجانسون (۱۹۷۲) ودرون دیزی کلاور (۱۹۶۵).

ردفورد در سال ۱۹۶۵ شرکت سینمایی «وایلدوود» را تاسیس کرد و در همان زمان هم با شرکت بزرگ «دیسنی» قرارداد همکاری بست. «وایلدوود» تهیه‌کننده آثار معروفی چون: کاندیدا، مردم عادی، رودی از میانشان می‌گذرد، مسابقه حضور ذهن و نجواگر اسب بوده است.

«راسل کراو» در اثری از آلفرد هیچکاک!

«بیگانگان در قطار» ساخته مشهور آلفرد هیچکاک، یکبار دیگر توسط «آنتوان فوکوا» بازسازی می‌شود. «راسل کراو» و «دنزل واشینگتن» در این فیلم نقشهای اصلی را ایفا خواهند کرد. آنتوان فوکوا فیلم «اشکهای خورشید» را با بازی «بروس ویلیس» و «مونیکابلوچی» آماده نمایش دارد.

بنوآ ماژیمل در مقابل ژان رنو

«بنو آماژیمل» بازیگر فرانسوی در قسمت دوم فیلم «رودهای ارغوانی» در نقش سروان «ماکس کرکریان» در مقابل «ژان رنو» ایفای نقش می‌کند. کارگردانی رودهای ارغوانی ۲ را «الیویه داهان» برعهده دارد. فیلمنامه این فیلم را «لوک بسون» نوشته است.

یکی بازیگر، یکی قاتل

«گای پیرس» بازیگر استرالیایی در فیلم تازه «ژان ژاک آنو» بانام «دو برادر» نقش آفرینی می‌کند. او دراین فیلم نقش کاوشگری رومانتیک را برعهده دارد که دخالتهای وی منجر به دشمنی ببرها بایکدیگر می‌شود.

دو برادر داستان ببرهای دوقلویی است که در معبدی متروک و در میانه جنگلهای فرانسوی هندوچین متولد می‌شوند. این دو براثر حادثه‌ای از دیگر جدا می‌افتند. یکی بازیگر سیرک و دیگری قاتل می‌شوند. سالها بعد این دو ببر، همدیگر را می‌یابند. اما دشمنان، آن دورا مقابل هم قرار می‌دهند و... در فیلم مذکور کریستیان کلاویه، فیلیپ لوروآ بولیو در کنارگای پیرس ایفای نقش می‌کنند.

فیلم‌های روز جهان

کشتار بیهوده!

◁ **بهشت**

کارگردان: توم تیک ور فیلم‌نامه: کریستوف کیشلوفسکی و کریستوف پیسیه ویچ، مدیر فیلمبرداری: فرانک گرایپ، موسیقی: آرووپارت، بازیگران: کیت بلنچت (فیلیپا)، جیووانی ریبسی (فیلیپو)، استفانیاروکا (رجینا) محصول مشترک ۲۰۰۲ آمریکا، بریتانیا، فرانسه ایتالیا و آلمان

خلاصه داستان:

چهار فرد بی‌گناه در جریان بمب‌گذاری در تورین کشته می‌شوند. عامل حادثه یک معلم زبان انگلیسی به نام «فیلیپا» است. او در برابر بازداشت خود هیچ مقاومتی نشان نمی‌دهد، ولی از نظر روحی بشدت آسیب می‌بیند. هدف فیلیپا از بمب‌گذاری فرد دیگری بوده است.

او قصد داشته یک قاچاقچی را از میان بردارد که عامل مرگ شوهر و بسیاری از شاگردانش بوده است. با این حال پلیس اصرار دارد که انگیزه او را از این اقدام، یک حرکت سیاسی تلقی کند. پلیس جوانی به نام «فیلیپو» که در جریان بازپرسی، حرفهای فیلیپارا شنیده تصمیم می‌گیرد به او کمک کند. آن دو به مرور به یکدیگر علاقه‌مند می‌شوند، اما...

سکوت خونین اژدها

◁ **اژدهای سرخ**

کارگردان: برت راتنر فیلمنامه: تدتالی بر مبنای نوول «اژدهای سرخ» اثر تامس هریس مدیر فیلم برداری: دانته اسپینوتی موسیقی: دنی الفمن. بازیگران: آنتونی هاپکینز (هانیبال لکتر)، ادوارد نورتن (ویل گراهام)، رالف فاینس (فرانسیس دالارهید)، مری لوییس پارکر (مالی گراهام)

محصول آمریکا

خلاصه داستان:

داستان فیلم پیش از وقایع «سکوت بره‌ها» روی می‌دهد. مأمور پلیس فدرال «ویل گراهام» در جریان یک درگیری توسط «هانیبال لکتر» زخمی می‌شود، اما او را به دام می‌اندازد. گراهام که از این اتفاق کاملاً شوکه شده، کار خود را رها می‌کند و ترجیح می‌دهد، وقتش را با تعمیر قایق تفریحی و ماندن در کنار همسر و پسر جوانش بگذراند. اما «جک گرافورد» رئیس او دوباره به سراغش می‌آید و از یک قاتل روانی می‌گوید که آزادانه درشهر می‌گردد. این قاتل یک بیمار روانی است. گراهام برای دستگیری او نیاز به یک کارشناس دارد، به همین خاطر به سراغ لکتر می‌رود و...»

اصلاحات مرگبار

◁ **یکشنبه خونین**

نویسنده و کارگردان: پل گرین گراس بر مبنای کتابی نوشته دان مولان مدیر فیلمبرداری: ایوان استراسبورگ موسیقی: دامینک مالدون بازیگران جیمزنسبیت (ایوان کوپر)، تیم پیکات اسمیت (فورد)، نیکلاس فار (مک کلان)، جرارد مکورلی (لاگان) محصول مشترک بریتانیا و ایرلند

خلاصه داستان:

همزمان با یورش سربازان بریتانیایی در سی‌ام ژانویه ۱۹۷۲ به خیابانهای «لاندن دری»، رهبران حقوق مدنی ترتیب یک راهپیمایی صلح‌آمیز، اما اعتراضی را می‌دهند. «ایوان کوپر» مسوول راهپیمایی معتقد است که جامعه به تغییر مسالمت‌آمیز نیاز دارد، اما «جری داناهی» مخالف او و اهل جنگ و ستیز است و راه مبارزه قهرآمیزی را می‌پسندد. به همین خاطر «جری» دست به آشوب می‌زند و اوضاعی پدید می‌آید که بریتانیایی‌ها مردم غیرنظامی را می‌کشند و این واقعهٔ حادثه غم‌انگیز «یک‌شنبه خونین» را در تاریخ رقم می‌زند.

کارگردان الکی!

◁ **آرزوی محال**

○ کارگردان: جان والش، فیلمنامه: والش و سینیا کاپلان مدیر فیلمبرداری: پیترنلس، موسیقی: الکس لاسارنکو بازیگران: مارتین داناوان (دیوید)، مری لوییس پارکر (تنفی ایلمن)، ربکا گی هارت (مارلیس فانت) محصول: آمریکا

خلاصه داستان:

«دیوید» یک لوله‌کش ساده است که نظر هیچ کس را جلب نمی‌کند. او برای اینکه این خود کم‌بینی را بپوشاند، نزدیکی از همسایه‌ها خودش را کارگردان سینما جا می‌زند. همسایه او را باور می‌کند و نوشته‌ای در اختیارش قرار می‌دهد «دیوید» در ادامه این مسیر تا مرز ساختن فیلم هم پیش می‌رود، ولی... ■

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

○دو غزل از خلیل ذکاوت

آمدی تا...

آمدی تا کم کنی از وسعت چشم انتظاری های من؟
یا که می خواهی بیفزایی به حجم بی قراری های من؟
هیچ بارانی، حریف سرنوشت زرد تقویمم نبود
تا ببینم تو چه خواهی کرد با این بی بهاری های من
دست هر کس را گرفتم، جان گرفت و پشت پایم زد، همین
طول و تفصیلی ندارد ماجرای بدبیاریهای من!
آن‌قدر که من خودم در خلوتم خاموش می گریم، بس است
حیف باشد که تو هم باشی شریک سوگواری های من
تلخ و غمگینم، ولی این عادت دیرینه آخر رفتنی است
آه، ای شاداب شیرین! بگذر از ناسازگاری های من
داستان تنگدستی های من، این قدرها کوچک نبود
در بزرگی های تو، گم گشته اما شرمساری های من
چند شعر خشک و خالی؛ با همین‌ها سوختی و ساختی
ای فدای این همه ایثار تو، کل نداری های من!
من غزلهای فراوان دارم اما خواندن آن کار توست
از گلوی تو شنیدن دارد آواز قناری های من

شراب سبز

از تمام ابرها، این ابرهای بی کران
قسمت ما قطره، دریا سهم از ما بهتران
تا که ننگ و نان، نشان و نحوه نام‌آوری است
نام من گم باد، یارب، بین این نام‌آوران!
هر شب شاعر پر از منظومه‌های تازه است
روز و آن خورشید تکراری، برای دیگران
در زمین، از شعر حرفی آسمانی تر نبود
شاعران، یک آسمان، پایین تر از پیغمبران
در جهان، تنهاتر از این گونه تنهایی کجاست؟
کوچه‌ای مهتابی ام در شهر کوران و کران!
بخت من در خود به غیر از غربت مغرب ندید
آه از این آسمان غربی بی خاوران!
زادروزم را کسی تبریک و شاباشی نگفت
هیچ، حتی شاعری از جبهه همسنگران
روز مرگم نیز ناقوسی نخواهد ناله زد
هیچ، حتی شاخه‌ای از حلقهٔ نیلوفران
باز اما، تا تو را دارم، مرا اندوه نیست
شعر! ای خورشید شاداب شب غم‌پروران
در هوای مهربان تو، دل من می تپد
آن‌چنان که قلب فرزندان به مهر مادران
مشق عشق هر دو عالم، یک دوبیتی بیش نیست
عصری از پرسش در این و، صبحی از پاسخ در آن
تا دم آخر، غزل پشت غزل، می نوشمت
ای شراب سبز! ای شعر، ای شکر در شوکران!

شاپرک

امشب غزل می بارد از مهتاب چشمت
یک شاپرک پر می زند در قاب چشمت
خورشید وقتی در نگاهت می درخشد
ماه و ستاره می شود بی تاب چشمت
دریا شبیهت می شود بانوی گلها!
این انعکاس آبی جذاب چشمت
این روزها هی می نویسم بیقرارم
دیگر نمی آید سراغم خواب چشمت
دیگر ندارم ترسی از طوفان، گل سرخ!
با تکیه بر آرامش محراب چشمت
با تو دوباره می رسد باران به اینجا
صدآسمان هم می شود سیراب چشمت
آری دوباره می رسم به سطر اول
امشب غزل می بارد از مهتاب چشمت

پیمان سلیمانی

در انتظار من

پر از نگاه
پر از آه
پر از «چه زود»ها «چه ناگاه»
پر از نبود
پر از بود
پر از تمام
پر از ناتمام
پر از سکوت
پر از صدا
ستون تسلیت روزنامه امروز
به روی میز من انگار
سالهاست
منتظر مانده است
به انتظار من انگار
زرد زرد
گرم خمیازه است...

حمیدرضا شکارسری

حوا روزبهان - رامسر

اگر طبع و استعداد خود را در زمینه‌های دیگر بیازمایید بهتر است. مثلاً چه‌بسا شما نقاش خوبی بشوید. در سروده‌های شما هیچ‌یک از قواعد و اصول اولیه شعر رعایت نشده بود.

روزگاری سر به سامانی داشتم برقت
آن جوانی را که گویند پیرم کرد
عاقبت بر من نشد معلوم از هر آرزویی بگذرم

الناز صالحی قشمی - قشم

سروده‌اید:

بارانم و بر ترانه خواهم بارید
بر پنجره، کوچه، خانه خواهم بارید
بارانم و بر بهانه خواهم بارید
بر دشت و دیار و لاله خواهم بارید
بارانم و بر جوانه خواهم بارید
بر یاس سپید خانه خواهم بارید...

شما «خواهم بارید» را در همه مصراعها تکرار کرده‌اید، چرا؟ بعضی از مصراعها نیز از حیث معنا دچار اشکال بود:

بارانم و بر بهانه خواهم بارید

یعنی چه؟ در ضمن لاله و ساقه با کلماتی چون بهانه و خانه قافیه نمی‌شوند.

لیلا کلانتری - ساری

شعر متقدمان را به دقت بخوانید و وزن و

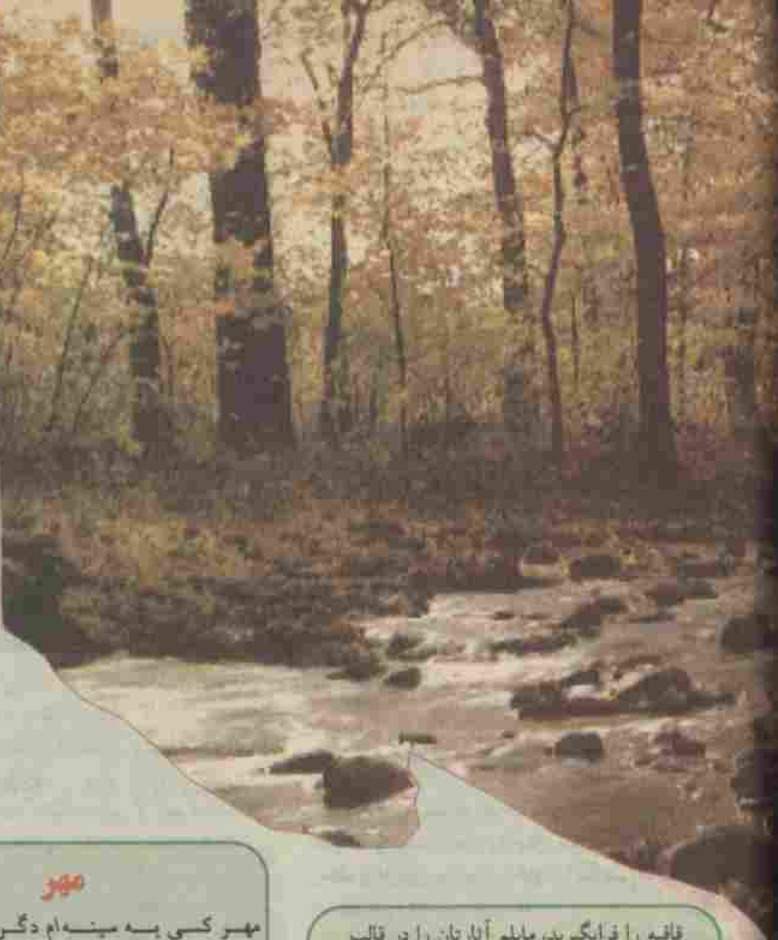

○ تقدیم به دخترم سارا

سارا

تشویش و سرگردانیم پایان ندارد
این قلب خشکیده به قرآن جان ندارد
گم کرده‌ام خود را میان دود و آهن
حجمی که در آن عشق پشتیبان ندارد
بی‌پرده می‌گویم مرا از خود بدانید
دیگر کسی حتی به خود ایمان ندارد
رودی که بی سرچشمه می‌پوید خودش را
در بستر خود قدرت طغیان ندارد
سارا!! تو می‌فهمی چه می‌گویم عزیزم
در دفترت بنویس، بابا نان ندارد
در دفترت طرحی بکش از درد بابا
بنویس زیرش درد او درمان ندارد

علی ابراهیمی ـ تهران

قافیه را فرابگیرید، مایلم آثارتان را در قالب کلاسیک ببینم.

ایرج ملک‌محمدی ـ سنندج

بارها ابیاتی از شاعران بزرگ را تقطیع کرده‌ایم تا دوستان با نحوه تقطیع شعر آشنا شوند. فایده این کار این است که شما می‌توانید شعر خودتان را کنترل کنید تا مبادا از وزن خارج شده باشد. حافظ سروده است:

یارب آن نوگل خندان که سپردی به منش
می‌سپارم به تو از چشم حسود چمنش

وزن بیت فوق «فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن» است و تقطیع آن چنین است:

یارب آن نو = فاعلاتن
گل خندان = فعلاتن
که سپردی = فعلاتن
به منش = فعلن
می‌سپارم = فاعلاتن
به تو از چش = فعلاتن
م حسود = فعلاتن
چمنش = فعلن

رئوف شهری ـ ورامین

بله، مرحوم مشیری در زمینه شعر کلاسیک هم آثار درخوری دارد.

نامه‌هایتان را خواندم. بیشتر مطالعه بفرمایید:

مرتضی اخوان، شهریار ـ صدیقه محمدی، سوادکوه ـ شایلی حاجی‌زاده، بجنورد ـ ناصر جباری، تایباد ـ عاطفه جلوداری، بابل ـ لیدا قلی‌پور بالف، کرج ـ مهدی حسینی، دهاقان ـ لیلا اصغری، میانه ـ رانا خضری، تربت حیدریه ـ علی شریعتی، یزد ـ ن. شهنوازی، خاش ـ الف.م.زهره، کرمانشاه ـ مهسا کردستانی، بندرعباس.

مهر

مهر کسی به سینه‌ام دگر شرر نمی‌زند
در این سرا به غیر غم کسی به‌در نمی‌زند
چرا شب فراق ما به انتها نمی‌رسد
چرا در این چنین شبی سپیده سر نمی‌زند
خرابه‌ای‌ست سخت شوم، به جای دل به سینه‌ام
که اندر آن به غیر بوم، پرنده پر نمی‌زند
طوطی طبع سرکشم خموش شد ز بی‌کسی
گرفته بال و پر به هم، لب به شکر نمی‌زند

سیدابراهیم کمال حسینی ـ ساوه

خدایا

خدایا سخت بیزارم
ازین بیهوده ماندنها
ازین تکرار بی‌معنا
ازین دنیای بی‌رؤیا
خدایا سخت بیزارم
ازین آشفته بازاری که حتی یک نفس
فرصت برای آواز قناری نیست

میترا کبیرعبدی ـ نیمه‌ور محلات

سحر

شب به هوای تو سحر می‌شود
غم ز دلم با تو به‌در می‌شود
همچو غبار است دلم در رهت
پا بنهی زیر و زبر می‌شود
ای گل اشراق گلستان عشق
کز نفست دیو بشر می‌شود
گر تب چشمان تو را حس کنم
خون به رگم گرم گذر می‌شود

سیاوش پورافشار ـ کرمانشاه

بی‌نصیب

باز بی‌پرنده از قفس پرم
از هوای شرجی و مگس پرم
در کنار این همه گل و گیاه
از هجوم باد و خار و خس پرم
از هراس سایه سیاه شب
از غروب و وحشت عسس پرم
مانده جا ز کاروان همرهان
از صدای ناله جرس پرم
در شمیم عشق و شور عاشقی
من ز دود آتش هوس پرم
بی‌نصیبم از پرنده و بهار و گل
از هوای شرجی و مگس پرم

محمد رحیمی (ققنوس) ـ زرین‌شهر

تماشا می‌کنی

چشم‌هایم را چو دریا می‌کنی
می‌نشینی و تماشا می‌کنی
در دلم با آن دو تا چشم سیاه
انفجاری سخت برپا می‌کنی
قایق سرگشتهٔ قلب مرا
غرق دریای تمنا می‌کنی
با سرانگشت نگاهت خوب من
بغض‌های بسته را وا می‌کنی
می‌روی و از غمت روز مرا
تیره چون شبهای یلدا می‌کنی
گاه گرم و گاه سرد و گاه زرد
از چه با من این چنین «تا» می‌کنی
این همه جور و جفا با کس نکرد
آنچه را تو با دل ما می‌کنی

اسماعیل مزیدی ـ علی‌آباد کتول

یک هفته حادثه

بچه شیطان کار استارت را انجام داد

یک خانم بریتانیایی پس از بازگشت از خرید قصد داشت خودرو خود را روشن کند اما هرچه تلاش کرد وسیله نقلیه وی استارت نخورد. به همین دلیل از یک تعمیرکار کمک خواست. این تعمیرکار باهوش پس از چند سؤال از خانم راننده، متوجه شد که پسر یکساله وی فرستنده سوئیچ خودرو را که به اندازه یک قرص سرماخوردگی است قورت داده، به همین دلیل خودرو روشن نمی‌شود. تعمیرکار پس از چند دقیقه فکر کردن به این نتیجه رسید که شکم کودک یکساله را به فرمان خودرو بچسباند تا فرستنده الکترونیکی با فرمان ارتباط برقرار کرده و خودرو استارت بخورد.

سرانجام او موفق شد وسیله نقلیه خانم را روشن کند و چند ساعت بعد فرستنده الکترونیکی به‌طور طبیعی از بدن کودک خارج شد.

اینترنت

دزدی از عروس به خاطر انتقام از داماد

پیرمردی که پس از آزادی از زندان از سوی خانواده‌اش طرد شده بود، این بار طلاهای عروسش را سرقت کرده و با شکایت پسر خود دستگیر شد.

رئیس دادگاه از مرد جوان می‌خواهد شکایت خود را مطرح کند. پسر جوان رو به پیرمردی که آرام در گوشه‌ای از اتاق دادگاه نشسته اشاره می‌کند و می‌گوید: این پیرمرد پدر من است، پدری که از پدر بودن تنها نام آن را یدک می‌کشد، زیرا او با سرقتهای خود بیشتر عمرش را پشت میله‌های زندان سپری کرده است و این رفتار وی باعث شد که ما مسیر زندگی خودمان را از او جدا کردیم؛ اما این‌بار پس از سه روز آزادی از زندان طلاهای همسرم را به سرقت برد و من از او شاکی هستم.

درپی این شکایت قاضی دادگاه از پیرمرد توضیح خواست و وی گفت: آقای قاضی، تمام امیدهایم در این خلاصه می‌شد که پس از آزادی از زندان فرزندانم مرا در جمع خود بپذیرند، اما افسوس که آنها با رفتارهای خود تمام امیدم را به یأس و ناامیدی تبدیل کردند و من ناچار شدم از آنها انتقام بگیرم، به همین منظور با فرصتی که به دست آمد، شب هنگام از دیوار خانه وارد منزل شدم و طلاهای عروسم را به سرقت بردم.

درپی این اظهارات قاضی دادگاه پیرمرد سارق را برای ادامه تحقیقات تحویل آگاهی تهران داد.

جام جم

پیرمردهای میلیونر توجه کنند!

تماس‌های تلفنی دختری جوان که طرح دوستی با مردی مسن و ثروتمند را ریخته بود، به سرقت میلیونی و تمام وسایل زندگی او منجر شد.

این سرقت وقتی روی داد که مرد مسن پس از چند هفته‌ای گفت‌وگو و طرح دوستی و وعده ملاقاتها با دختری به نام «نگار» او را به خانه خود دعوت کرد.

روز حادثه همین که مرد ثروتمند در را به روی نگار گشود دو مرد نقابدار مسلح را پیش روی خود می‌بیند.

دو مرد مسلح، پیرمرد را در حمام با دست و پای بسته زندانی می‌کنند و سر حوصله ۲۰ میلیون تومان وجه نقد، و مقادیر زیادی دلار، فرش و لوازم صوتی و غیره را به سرقت می‌برند.

با وقوع این حادثه مالباخته پس از چند ساعت از طرف خانواده‌اش نجات پیدا کرده و با طرح شکایتی تحقیقات بر روی این پرونده آغاز می‌شود و کارآگاهان در زمانی کوتاه دختر ۲۰ ساله را شناسایی و دستگیر می‌کنند و پس از دستگیری دختر جوان در بازجویی‌ها به داشتن دو همدست دیگر که پسران جوانی ۲۶ و ۲۵ ساله هستند اعتراف کرد.

با اعتراف «نگار» دو همدستش در قلهک و دربند شناسایی و دستگیر شده و بعد از بررسی‌های کارشناسی مشخص شد این سه جوان با سلاحهای قلابی اقدام به چند فقره سرقت از این نوع کرده‌اند.

جالب اینکه «نگار» به عنوان دختری جوان با استفاده از روشهای خاص خود شماره تلفن فرد موردنظر را پیدا کرده و طی تماسهای پی‌درپی و طرح دوستی و معاشرت پس از چند هفته تماس و جلب اعتماد طرف مقابل وقتی خوب مطمئن می‌شد که یک قرار نیمه وقت در خانه آنها برای ملاقات می‌گذاشت. با این شگرد با دو همدست دیگرش وارد عملیات می‌شدند و سرقت می‌کردند. تحقیق درباره این سرقت و اعضای آن همچنان ادامه دارد.

حیات نو، ۱۶ آذر

پیرمردهای پولدار باز حادثه آفریدند!

دختر جوانی که از ترس آزار و اذیت‌های پدر و مادرش به دادگاه پناه آورده بود، به قاضی گفت: «برای آنکه مجبور نشود با یک پیرمرد ویلچرنشین ازدواج کند فرار کرده است.»

والدین یک دختر با مراجعه به دادگاه جنایی تهران، عنوان کردند که فرزند آنها به همراه پسر جوانی از منزل متواری شده است. درپی این شکایت و رسیدگی به این پرونده ماموران شعبه ۱۱ آگاهی تهران پس از بررسی و تحقیقات متوجه شدند که این دختر همراه جوانی که از دوستان خانوادگی دختر است در یک منزل مسکونی مخفی شده است.

ماموران اداره آگاهی به دستور قاضی دادگاه دختر جوان را همراه فردی که با وی در این خانه زندگی می‌کرد دستگیر و به مجتمع امور جنایی تهران انتقال دادند.

دختر جوان درحالی که گریه می‌کرد، به قاضی دادگاه گفت: من ۲۲ سال از سنم می‌گذرد و در این مدت پدر و مادرم بارها برایم نقشه کشیدند و هیچ‌وقت هم موفق نشدند و به خوشی گذشت تا اینکه چند روز پیش پدرم تصمیم گرفت مرا به عقد یکی از دوستانش که پیرمرد ۷۵ ساله است و روی ویلچر می‌نشیند درآورد، به همین خاطر من به والدینم اعتراض کردم و آنها اینقدر مرا آزار و اذیت کردند که مجبور شدم از خانه فرار کنم.

والدین این دختر در جواب دخترشان به رئیس دادگاه گفتند: ما صلاح و مصلحت دخترمان را در ازدواج با این پیرمرد ثروتمند می‌دانیم. او در آینده زن خوشبختی می‌شود.

با اظهارات طرفین در این خصوص نیز پرونده‌ای تشکیل شد و قاضی دستور قضایی لازم را صادر کرد.

تپش، ۱۳ آذر

سرقت به روش خواب و بیدار

یک زن مسلح به سبک سریال تلویزیونی «خواب و بیدار» جواهرفروش اصفهانی را به قتل رساند و دارایی موجود در مغازه را نیز پس از ارتکاب جنایت مورد دستبرد قرار داد.

هفته گذشته زنی به بهانه خرید طلا وارد مغازه طلافروشی شد. وی پس از دقایقی معطلی در مغازه و وقتی از خلوت بودن محیط مغازه مطمئن شد با سلاحی که مجهز به صداخفه‌کن بود، ابتدا صاحب مغازه را با چند گلوله به قتل رساند و سپس تمام زیورآلات و طلاهای موجود در مغازه را جمع‌آوری و از محل جنایت متواری شد.

پس از وقوع جنایت صاحبان مغازه‌های مجاور به مرکز فوریت‌های پلیسی ۱۱۰ اطلاع داده و از آنها کمک خواستند. کارشناسان معتقدند از هنگام شروع پخش سریال «خواب و بیدار» که مدتی در تلویزیون به نمایش درآمده این چندمین جنایتی است که با شگردهای این‌چنینی مورد استفاده در فیلم صورت می‌گیرد.

جوان، ۱۶ آذر

دانش‌آموزانی که مدیرشان را رنگ کردند!

مدیر مدرسه‌ای در آمریکا به دانش‌آموزان دبستان خود قول داده بود که اگر دانش‌آموزان خود، ۲۰۰ کنسرو مواد غذایی برای افرادی بی‌بضاعت جمع‌آوری یا تهیه نمایند، وی تمام موهای سر و ریش را به رنگ آبی درخواهد آورد.

با ایجاد این انگیزه قوی! پس از چند روز دانش‌آموزان همت کردند و در حدود ۴۰۰ قوطی کنسرو جمع‌آوری شده را به مدیر مدرسه تحویل دادند و وی نیز به قول خود وفا کرد و تمام موهای سر و ریش را آبی کرد!!

■

علائم راهنمایی و رانندگی کجاست؟!

جاده نمین - آبی‌بگلو فاقد علائم راهنمایی و رانندگی است. به خاطر نبود این علائم، تصادفهای وحشت‌باری در این جاده رخ می‌دهد. بخصوص افرادی که با این جاده آشنایی ندارند، صدمه بیشتری می‌بینند.

اهالی این منطقه از مسوولان محترم نیروی انتظامی شهرستان نمین تقاضای نصب علائم راهنمایی و رانندگی در این مسیر دارند.

جعفر بابایی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

شرکت اتوبوسرانی «طرح» ابداع می‌کند

بالاخره اتوبوسرانی مشهد به خود زحمت داده و برای مقابله با کسانی که بلیت اتوبوس نمی‌دهند، طرحی را اجرا کرد. در این طرح قبل از سوار شدن باید بلیت داده شود، اما اتوبوسرانی به سایر جزئیات قضیه کمتر توجه کرده است. اجرای این طرح مشکلات عدیده‌ای را برای شهروندان و استفاده‌کنندگان از اتوبوسها که غالباً قشر محروم هستند، ایجاد کرده است. اتلاف وقت در ایستگاهها، زحمت دوچندان برای راننده، درگیریهای لفظی بین مردم و رانندگان و بسیاری موارد دیگر که هریک موجب شده تا این طرح در اجرای کامل و موفق‌آمیز نباشد. حال که اتوبوسرانی مشهد سالانه شش میلیارد ریال بابت ندادن بلیت از سوی مردم زیان می‌بیند یا توان استخدام و جذب نیرو به عنوان کمکی در اتوبوسها ندارد و از همه مهمتر اینکه اتوبوسرانی به دلیل گرانی و قیمت سرسام‌آور اتوبوسها نمی‌تواند اتوبوس جدید خریداری کند، چرا به جای این حرکتها و طرحها، فرهنگ‌سازی نمی‌کند؟

اتوبوسرانی مشهد هنوز نتوانسته است فرهنگ صف را در ایستگاههای خود ایجاد کند. بزرگترین معضل در ایستگاههای اتوبوس مشهد بی‌توجهی به صف است، درحالی که وجود نظم و صف در این ایستگاهها ضمن حذف اتلاف وقت، در ارائه بلیت نیز مؤثر واقع خواهد شد و بالاخره اینکه به‌جای اجرای طرحهای گوناگون باید کاری اصولی و مبنایی در این شهر بزرگ انجام دهیم. حرکتی که اوضاع و احوال اتوبوسها، اتوبوسرانی و استفاده‌کنندگان از آن را دگرگون کند.

ابوالفضل صمدی رضایی - مشهد مقدس

فلکه ورودی هندیجان جنوبی خطرآفرین است

فلکه ورودی جاده هندیجان - دیلم به علت نیمه‌کاره رها شدن طرح آن توسط شهرداری هندیجان خطرآفرین شده است. این فلکه در قسمت هندیجان جنوبی و در مسیر جاده هندیجان - دیلم واقع است. تاکنون پیشرفت فیزیکی قابل توجه‌ای نداشته و برای وسایل نقلیه‌ای که در این مسیر تردد می‌نمایند خطرات فراوانی به‌وجود آورده است و اگر شهرداری به زودی کار این فلکه را تمام و برای آسفالت آن اقدام نکند چه‌بسا شاهد حوادث ناگواری خواهیم بود. تردد وسائل نقلیه سنگین بخصوص اتوبوسهای مسافری از سایر استانها به خوزستان که اکثراً از این مسیر عبور می‌نمایند با خطرات جانی مواجه‌اند و اگر وسیله‌ای در شب به هر علتی با این فلکه که وسعت و پهنای آن زیاد است و علائم هشداردهنده مناسبی ندارد، برخورد نماید فاجعه ناگواری به‌وقوع می‌پیوندد و خانواده‌های بسیاری عزادار می‌شوند.

از مسوولان اجرایی بخصوص معاونت محترم عمرانی استانداری و بخشدار محترم هندیجان که از مدیران لایق و دلسوز می‌باشند، انتظار می‌رود به این موضوع رسیدگی نموده تا به زودی شاهد اتمام پروژه مذکور با همت و مدیریت معاونت محترم عمرانی و بخشدار محترم هندیجان باشیم.

فریدون آلبوغبیش - خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

نوش‌دارو بعد از مرگ سهراب

سرعت غیرمجاز، نبود چراغ خطر، نبود تابلو نشانگر مانع و غیره مساوی است با تصادف که حتی ممکن است باعث مرگ شود. در چنین مواقعی تا بلایی بر سر عده‌ای نیاید کسی فکر چاره نمی‌افتد.

تریلی در آباده شیراز به خاطر وجود موانع منحرف می‌شود و وارد خانه‌ای می‌گردد. بعد از این انحراف و چند تصادف دیگر که خسارت بسیاری وارد کرده است، خوشبختانه در همین روز حادثه به سرعت چراغهای راهنما و تابلوهای متعددی نزدیک هر سرعت‌گیر کار گذاشته شد.

از مسوولان تقاضا می‌شود از این پس علاج واقعه را قبل از وقوع کنند.

غلامعلی قاضی شهرضا - خبرنگار اطلاعات هفتگی

بیمارستان رامهرمز آمبولانس ندارد

شهرستان رامهرمز که بر دریای عظیم و بی‌کران نفت و گاز تکیه دارد و روزانه به قول کارشناسان نفت ۸۰۰ هزار بشکه نفت از چاههای این شهرستان استخراج و صادر می‌شود، متاسفانه فاقد امکانات پزشکی لازم است و تنها بیمارستان این شهرستان فاقد آمبولانس است. به‌طوری که از بخش رامشیر که خود هم محروم است آمبولانس به رامهرمز اعزام می‌شود. از وزارت بهداشت و درمان و آموزش پزشکی شهروندان رامهرمز استدعا دارند تا به مشکل آنان رسیدگی شود.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

بحران خشکسالی در کهنوج

کهنوج یکی از شهرستانهای پهناور استان کرمان است که در جنوبی‌ترین ناحیه این استان قرار گرفته است و از بخشهای مرکزی، منوجان، قلعه گنج، رودبار و فاریاب تشکیل شده است.

متاسفانه امروزه از یک‌سو خشکسالی متوالی چهار ساله اخیر موجب خشک شدن مزارع، باغات مرکبات و نخلستانهای کشاورزان این شهرستان شده است و خسارات بسیاری به محصولات زراعی و باغی وارد آورده است و از سوی دیگر اعتبارات اختصاص یافته به این امر نیز ابداً جوابگوی نیازهای مردم نیست و روزبه‌روز بر شدت بحران در این شهرستان افزوده می‌شود و با مهاجرت روزافزون روستاییان به شهرها، روستاهای این شهرستان به مرور خالی از سکنه می‌شوند.

بنابراین مسوولان باید برای مبارزه با خشکسالی اقدامات گسترده‌ای نموده و با ساخت استخرهای ذخیره آب، استفاده از کانالهای بتونی، پشته‌بری چاهها و مجهز نمودن چاههای آب به موتور پمپ‌های قوی، کف‌شکنی چاههای آب، استفاده از سیستم‌های نوین آبیاری و همچنین با دادن وامهای بلاعوض کشاورزان کهنوجی را به‌کار خود دلگرم نموده و از مهاجرت بی‌رویه آنان به شهرها جلوگیری نمایند.

محمود جعفری کوهبنانی - کهنوج

تفتازان، روستایی محروم

اگر تا به‌حال گذرتان به روستای «تفتازان» شیروان استان خراسان افتاده باشد، متوجه می‌شوید ساکنان این روستای محروم با کمترین امکانات و در سخت‌ترین شرایط زندگی می‌کنند. علیرضا حاجیان یکی از ساکنان روستا می‌گوید:

جاده آسفالته - آب لوله‌کشی بهداشتی - حمام - گاز و آرد اصلی‌ترین و ضروری‌ترین نیاز شهروندان است.

معصومه حاجیان نیز می‌گوید: برق این روستا بیشتر مواقع ضعیف است و هر بار که قطع می‌شود، مدت ۱۰ الی ۱۵ روز باید این وضع را تحمل کنیم تا مجدداً برق وصل شود. امید است مسوولان ذیربط با بررسی همه‌جانبه به درخواست روستاییان رسیدگی کنند.

خبرنگار اجتماعی اطلاعات هفتگی

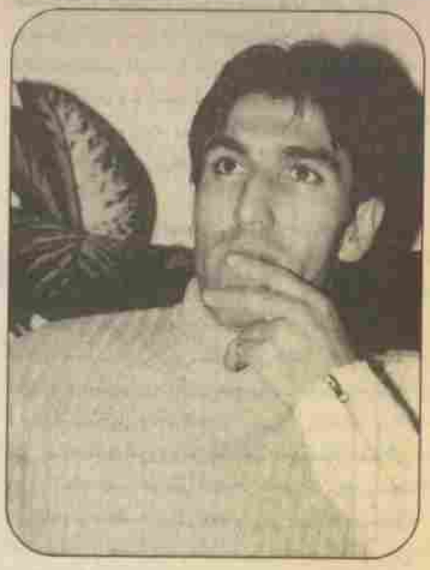

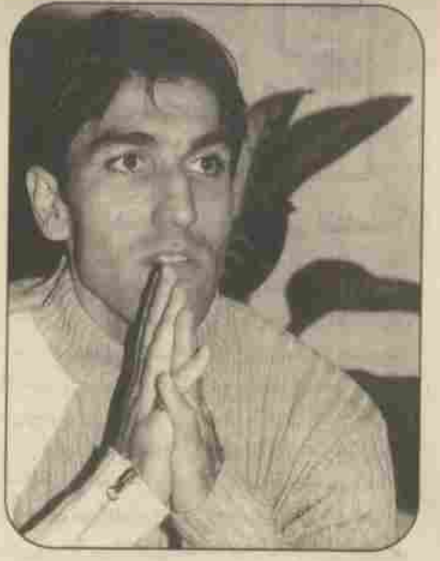

عارف محمدوند:

اگر استقلالی ها می خواستند، «آبی» می پوشیدم!

بابک پورعالی

برای کسی که در یک خانواده فوتبالی به دنیا آمده، راحت‌ترین کار ممکن جواب دادن به این سؤال است که چگونه به فوتبال روی آوردی و با چرا این رشته ورزشی را انتخاب کردی؟!

«عارف محمدوند» از روزی که قدرت تجزیه و تحلیل حرفها را پیدا کرد، یعنی زمانی که دو ـ سه سال بیشتر نداشت، بیشتر از هر کلمه‌ای از توپ و فوتبال شنید و خیلی زود هم نسبت به این رشته ورزشی وابستگی پیدا کرد و با وجود عدم امکانات مالی و تفریحی و همچنین محدودیتهای درسی، فوتبال را در اولویت اول زندگی‌اش قرار داد تا بتواند در هجده سالگی به یکی از آرزوهایش که پوشیدن پیراهن سفید رنگ ملوان بندرانزلی بود، جامه عمل بپوشاند.

عارف در انزلی به دنیا آمده است و هنوز علی‌رغم دوری چندساله از تیم ملوان همچون دوران کودکی به این تیم عشق می‌ورزد، هرچند که می‌گوید در تیمهای شهرستانی که تاکنون بازی کرده از جمله همین تیم ملوان به آنچه که استحقاقش را داشته، نرسیده است.

محمدوند آخرین شکار فصل نقل و انتقالات سرخپوشان در سال ۸۱، هفته گذشته افطار را مهمان ما بود و پای یک سفره با ما، ماه پر خیر و برکت رمضان را به اتمام رساند.

☐ عارف جان! از کجا شروع کنیم؟

● از ملوان بندرانزلی!!

☐ چرا ملوان؟!

● چون هجده سال آرزوی من این بود که پیراهن این تیم شمالی را بر تن کنم.

☐ چطور این آرزو به حقیقت پیوست؟

● سال هفتاد زمانی که من در تیم جوانان و بزرگسالان هلال احمر به طور همزمان توپ می‌زدم، ما در لیگ استانی با دو تیم استقلال و ملوان انزلی که در آن زمان به شدت با یکدیگر کری داشتند بازی کردیم و دست بر قضا من در هر دو دیدار بهترین بازیهایم را انجام دادم و این شد که که آقای صالح نیا از من خواست یک روز با کفش و لباس ورزشی بر سر تمرین ملوان حاضر شوم. البته ایشان به واسطه حضور برادرانم عادل و غلام محمدوند که سالیان درازی در تیم ملوان توپ می‌زدند، از مدتها قبل بازی من را زیر نظر داشت و بعد از آن بازی که روبروی ملوان انجام دادم، بالاخره متقاعد شد که مرا به تیمش ببرد.

☐ چند سال در ملوان بازی کردی و پس از آن پیراهن کدام تیمها را بر تن کردی؟

● سه سال با پیراهن ملوان در لیگ بازی کردم و سه فصل هم تیمهای چوکای تالش، تراکتورسازی تبریز و شهرداری تبریز را همراهی کردم و پس از سه سال مجدداً به چوکا برگشتم. یک سال بعد از آن به عضویت تیم پاس درآمدم و دو فصل پیاپی هم در تیم ذوب‌آهن بازی کردم. الان هم که در خدمت پرسپولیسی ها هستم.

شما خبرنگاران اگر کمی صبر داشته باشید، مشکلات پرسپولیس به زودی حل خواهد شد

◆

هر کس غیر از پروین در راس تیم پرسپولیس قرار داشت، اینک ما همین یازده امتیاز را هم کسب نمی کردیم

☐ در این سالها زیر نظر کدام مربیان کار کردی؟

● آقایان پورنعمت و قربانی اولین مربیان من بودند و پس از ترک تیم هلال احمر زیر نظر آقایان صالح‌نیا، غفور جهانی، واسیلی گوجا، دکتر بیژن ذوالفقارنسب، ابراهیم قاسمپور، سعید آخوندی، بهرام عاطف و ابراهیم‌زاده فوتبالم را ادامه دادم و اکنون هم در خدمت علی آقا و آقای ابراهیمی هستم.

☐ فوتبالت را بیشتر مدیون کدامیک از مربیان فوق هستی؟

● من نمی‌توانم کار هیچ یک از این مربیان را به دیگری برتری دهم و فقط می‌توانم بگویم که چیزهای زیادی از آنها فرا گرفتم و همین تعدد مربی و آشنایی با دیدگاههای مختلف بود که در موفقیتهای نسبی من در فوتبال نقش داشت و سبب شد که در تمام این سالها بازیکن فیکس تیمهایم باشم.

☐ کار کدامیک از این مربیان را بیشتر پسندیدی؟

● آقای غفور جهانی بیشتر از سایرین به جوانها بها می‌داد و در آن سالها که من هفده ـ هجده سال بیشتر نداشتم، خیلی از من حمایت کرد. ضمن اینکه آقای عاطف نیز آزادی عمل زیادی در میدان به من داد و سبک بازیم را تا حدودی عوض کرد، اما در کل همانطور که گفتم همه مربیانی که بنده زیر نظرشان کار کردم حق استادی به گردن من دارند و در جزجز فوتبالم تاثیرگذار بودند.

☐ چی شد که به پرسپولیس آمدی؟

● در فصل نقل و انتقالات همه تیمهای لیگی با من صحبت کردند، اما در این بین پرسپولیسی‌ها تصمیم جدی‌تری برای جذب من داشتند و به همین خاطر با آنها قرارداد بستم.

☐ یعنی هر چهارده تیم لیگی با تو مذاکره داشتند؟

● بله، اما هیچکدام شرایط مشخص و ثابتی برای عقد قرارداد نداشتند و دائماً پیشنهاداتشان را تغییر می‌دادند. در عوض آقای پروین در یک جلسه صحبت با من همه چیز را تمام کرد و من هم متقاعد شدم که با پرسپولیسی‌ها قرارداد ببندم.

☐ تو هم مثل اکثر بازیکنان پرسپولیس از بچگی به این تیم علاقه‌مند بودی؟

● من از بچگی ملوان را بیشتر از همه تیمها دوست داشتم، البته پرسپولیس را هم دوست دارم.

☐ پس آنچنان هم قرمز قرمز نیستی؟

● در مقایسه بین قرمز و آبی، علاقه درونی من به پرسپولیس بیشتر است، چرا که همیشه احساس می‌کردم این تیم شخصیت تیمی بالاتری نسبت به استقلال دارد و به قول معروف «تیم‌تر» است. اما اینکه صرفاً بدین خاطر به پرسپولیس آمدم، نه، اینگونه نبود و چه بسا اگر استقلالیها پیشنهاد بهتری به من دادند، اکنون پیراهن شماره ۱۲ استقلال بر تن من بود!

☐ چرا شماره ۱۲؟ به این شماره تعصب داری؟

● قبل از اینکه به این سؤال پاسخ دهم در مورد سؤال قبلی این نکته را اضافه کنم که آنچه که برای من به عنوان یک فوتبالیست اهمیت دارد این است که وقتی به عضویت باشگاهی درآمدم، فقط و فقط به موفقیت آن تیم فکر می‌کنم و برای پیروزی تیمم عرق می‌ریزم.

☐ و حالا شماره پیراهن. نگفتی چرا در پرسپولیس شماره ۱۲ را انتخاب کردی؟

● من مثل برخی بازیکنان زیاد به مسائل حاشیه‌ای از جمله شماره پیراهن اهمیت نمی‌دهم. البته چندان هم نسبت به شماره‌ای که می‌پوشم بی تفاوت نیستم! من در این سالها بیشتر با پیراهن‌های شماره ۸ و ۲۰ به میدان رفتم و تنها یک فصلی که در پاس بودم پیراهن شماره ۱۲ را بر تن کردم و امسال دومین سالی است که با این شماره پیراهن بازی می‌کنم.

☐ با این حساب هر وقت که به تهران می‌آیی، شماره ۱۲ می‌پوشی، درسته؟

● (با خنده) نکته جالبی بود. تا به حال به این موضوع فکر نکرده بودم.

☐ بازی در تیمهایی نظیر استقلال و پرسپولیس، چه تفاوتی با بازی در تیمهای شهرستانی دارد؟

● تنها تفاوت عمده‌ای که میان بازی در تیمهای بزرگ تهرانی و سایر تیمها وجود دارد در این است که در تهران، هر روز بازیکن با مسائل حاشیه‌ای و جنجالی تازه‌ای روبرو می‌شود که اگر نحوه برخورد با آن مسائل را نداند، امکان دارد به هر سرنوشتی دچار شود. البته نه اینکه جو این تیمها متشنج باشد، چرا که برعکس در تیمهای تهرانی جو صمیمانه‌تری حاکم است، اما این مطبوعات هستند که به مسائل حاشیه‌ای دامن می‌زنند و بازیکن در این تیمها باید حواسش را بیشتر از صددرصد جمع کند!

☐ تو تا چه حد در حاشیه و دنبال مسائل حاشیه‌ای هستی؟ البته اگر نمی‌خواهی مثل هر بقالی از ماستت تعریف کنی به این سؤال جواب بده.

● راستش زمانی که در تیمهای شهرستانی بازی می‌کردم گمان می‌کردم که تنها ضعف من در این است که در حاشیه نیستم و کمتر با مطبوعات در ارتباط هستم. اما حالا که به پرسپولیس آمده‌ام احساس می‌کنم این موضوع نه تنها ضعف نیست بلکه یک نکته مثبت است. این موضوع را درست در اولین جلسه‌ای که برای صحبت کردن با آقای پروین به باشگاه پرسپولیس آمدم، متوجه شدم و درست در همان روز بود که به موفقیتم در این تیم امیدوار شدم.

☐ فکر نکردی با وجود این همه ستاره در پرسپولیس، به یک نیمکت‌نشین مبدل بشی؟

● همیشه کارهای بزرگ برای آدمهای بزرگ است. نمی‌خواهم بگویم آدم بزرگی هستم، اما روزی که پای حکم قرارداد با پرسپولیس را امضا کردم، می‌دانستم که آمدنم به این تیم شروع مجددی برای من خواهد بود. از این رو با بررسی کامل این تیم را انتخاب کردم و این آمادگی را در وجودم ایجاد کردم که بتوانم در تیم بزرگی مثل پرسپولیس بازی کنم. با شناختی هم که از آقای پروین داشتم، می‌دانستم که ایشان کمتر به نامها توجه می‌کنند و هرکس که بهتر و آماده‌تر باشد در ترکیب اصلی قرار می‌گیرد. البته در این راه صمیمیت خود بازیکنان و نقش کادر فنی تاثیر بسزایی در جا افتادنم در ترکیب ثابت پرسپولیس داشت. اما مطمئناً اگر در ابتدای فصل می‌خواستم به نیمکت نشینی در پرسپولیس فکر کنم، الان جایم روی نیمکت ذخیره‌ها بود!

☐ چرا این روزها پرسپولیس بد بازی می‌کند؟

● چرا من باید به این سؤال پاسخ دهم؟!

☐ اگر مایل هستی من به این سؤال جواب بدهم؟

● بفرمایید، می‌شنوم!

☐ من فکر می‌کنم این تیم هیچ تاکتیک خاصی را در زمین دنبال نمی‌کند و با این روند حتی بهترین بازیکنان هم نمی‌توانند در پرسپولیس کاری از پیش ببرند...

● اما من فکر می‌کنم بد بازی کردن پرسپولیس به خاطر ناهماهنگی نفرات در هفته‌های نخستین لیگ باشد. الان شش هفته از بازیهای لیگ می‌گذرد، اما اکثر تیمها هنوز به هماهنگی مطلوب نرسیده‌اند و شما خبرنگاران اگر کمی صبر داشته باشید، مشکلات ما به زودی حل خواهد شد.

☐ در این ناهماهنگی تیمی، بازیکنان بیشتر مقصرند یا کادر فنی؟

● من گمان نمی‌کنم کادر فنی در این مدت کوچکترین کوتاهی و یا کم کاری داشته باشد و اگر هم تیم بد بازی می‌کند، بیشتر به خاطر ضعف من و سایر بازیکنان است. شما مطمئن باشید اگر شخصی غیر از پروین در راس تیم پرسپولیس قرار داشت، اینک ما همین یازده امتیاز را هم کسب نمی‌کردیم.

☐ فیلم بازیهایت را هم بازبینی می‌کنی؟

● چه آن زمان که در شهرستان بودم و چه حالا که در تهران بازی می‌کنم این کار را کرده و می‌کنم. البته وقتی در تیمهای شهرستانی بازی می‌کردم فیلم بازیهایم به سختی به دستم می‌رسید ولی حالا هر شب پس از بازی پرسپولیس فیلم بازی را تهیه می‌کنم و عملکردم را در زمین مورد بررسی قرار می‌دهم. البته من چه بخواهم و چه نخواهم از طرف برادرانم عادل و غلام زیر ذره‌بین قرار دارم و سالهاست که هر هفته نکات مثبت و منفی بازیم را از زبان آنها می‌شنوم.

☐ راستی عادل و غلام محمدوند چه کار می‌کنند؟

● آنها در انزلی مشغول مربیگری هستند و فکر می‌کنم اگر با همین روند پیش بروند، آینده روشنی در انتظار آنها باشد.

☐ عارف! همین دو برادر را داری؟

● نه یک برادر کوچکتر از خودم هم دارم که بیست و یکسال دارد و تاکنون در تیمهای استقلال انزلی و ملوان بازی کرده است. مجید از من و دو برادر بزرگتر دیگرش با استعدادتر است.

☐ به عنوان آخرین سؤال به تیم ملی هم فکر می‌کنی؟

● صددرصد. امسال تمام تلاش من این است که در کنار بازیکنان پرسپولیس و با استفاده از تجربیات آنها به این مهم که از بزرگترین آرزوهای من است، دست پیدا کنم. ■

همیشه احساس می کردم پرسپولیس شخصیت تیمی بالاتری نسبت به استقلال دارد و به قول معروف «تیم تر» است

اگر در ابتدای فصل می خواستم به نیمکت نشینی در پرسپولیس فکر کنم، الان جایم روی نیمکت ذخیره ها بود!

در مرحله مقدماتی جام ملتهای آسیا، ایران با لبنان و اردن همگروه شد

چه عجب!! به سوریه نخوردیم!

ASIAN CU
CHINA 200
ASIAN C
CHINA 2

ساعت یازده صبح شنبه به وقت چین، مراسم قرعه‌کشی رقابتهای فوتبال جام ملتهای سال ۲۰۰۴ آسیا با حضور نمایندگان ۴۲ تیم شرکت‌کننده و مسوولان بلندپایه ورزشی چین و کنفدراسیون فوتبال آسیا در ساختمان «کریستال سیتی» پکن برگزار شد و طی آن تیم‌های مطرح آسیایی ازجمله ایران، حریفان دور مقدماتی‌شان را برای صعود به مرحله نهایی جام ملتهای آسیا شناسایی کردند.

در این مراسم که توسط اسدتقی، نایب رئیس و پیتر ولاپان، دبیرکل کنفدراسیون فوتبال آسیا به انجام رسید، ابتدا ۲۰ تیم درجه چهار آسیا که در رده‌بندی فیفا در رتبه‌های پایین‌تری قرار دارند در قالب هفت گروه تقسیم بندی شدند که گروه‌بندی تیم‌های فوق به شرح زیر می‌باشد:

گروه اول: میانمار ـ برونئی ـ مالدیو
گروه دوم: چین تایپه ـ تی‌مور شرقی ـ سریلانکا
گروه سوم: قرقیزستان ـ افغانستان ـ نپال
گروه چهارم: هنگ کنگ ـ لائوس ـ بنگلادش
گروه پنجم: پاکستان ـ سنگاپور ـ ماکائو
گروه ششم: بوتان ـ مغولستان ـ گوام
گروه هفتم: هند و کره شمالی

پیش از این قرار بود تیم‌های کامبوج و فیلیپین هم در جمع تیمهای درجه چهارم آسیا حضور داشته باشند که هر دو کشور به دلیل مشکلات مالی و بحرانهای اقتصادی از حضور در مرحله مقدماتی این مسابقات انصراف دادند. ضمن اینکه تیم تی‌مور شرقی برای نخستین بار است که در مسابقات رسمی کنفدراسیون فوتبال آسیا شرکت می‌کند.

ایران در سخت‌ترین گروه مقدماتی

پس از انجام مراسم قرعه‌کشی دور اول مقدماتی، تکلیف گروه‌بندی دور دوم نیز با حضور ۲۱ تیم برتر آسیا و همین‌طور هفت تیمی که از مرحله اول به مرحله دوم راه پیدا می‌کنند، مشخص شد و طی آن تیم ملی کشورمان با تیم‌های لبنان، اردن و برنده دیدار رفت و برگشت هند و کره شمالی در گروه چهارم قرار گرفت.

گفتنی است پیش از انجام این مراسم هفت کشور ازبکستان، قطر، عربستان، ایران، کره جنوبی، عراق و امارات به عنوان سرگروه گروههای هفتگانه انتخاب شده بودند.

گروه اول: ازبکستان ـ تایلند ـ تاجیکستان و تیم اول گروه چهارم مرحله اول
گروه دوم: قطر ـ فلسطین ـ کویت و تیم اول گروه پنجم مرحله اول
گروه سوم: عربستان ـ یمن ـ اندونزی و تیم اول گروه ششم مرحله اول
گروه چهارم: ایران ـ لبنان ـ اردن و تیم اول گروه هفتم مرحله اول
گروه پنجم: کره جنوبی ـ عمان ـ ویتنام و تیم اول گروه سوم مرحله اول
گروه ششم: عراق ـ بحرین ـ مالزی و تیم اول گروه اول مرحله اول
گروه هفتم: امارات ـ سوریه ـ ترکمنستان و تیم اول گروه دوم مرحله اول

با مشخص شدن گروه‌بندی رقابتهای مقدماتی جام ملتهای آسیا در سال ۲۰۰۴، طی روزهای گذشته اکثر شبکه‌ها و سایت‌های خبری آسیا و حتی جهان گروه چهارم متشکل از تیم‌های ایران، لبنان، اردن و برنده کره شمالی و هند را سخت‌ترین گروه مقدماتی

هر هفته با پیش بینی لیگ برتر

سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی در نظر دارد هر هفته تا پایان بازیهای لیگ با مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر پل ارتباطی خود را با خوانندگان قوی‌تر نماید.

کسانی که خواهان شرکت در این مسابقه هستند می‌توانند هر هفته نتایج هفت دیدار لیگ برتر را پیش‌بینی نمایند تا در صورت کسب بیشترین امتیاز برنده منتخب هفته باشند.

نحوه امتیازات

در ازای هر پیش‌بینی درست ۵ امتیاز و اگر فقط تیم برنده و یا تساوی دو تیم درست پیش‌بینی شود ولی تعداد گلهای ذکر شده اشتباه باشد ۲ امتیاز تعلق می‌گیرد ضمن اینکه در ازای هر پیش‌بینی کاملاً نادرست یک امتیاز منفی منظور می‌گردد.

بدین ترتیب برای گزینش برنده منتخب هفته نیازی به قرعه‌کشی نیست و این کار تنها در صورتی انجام می‌پذیرد که شرکت‌کننده‌ها دارای امتیازات برابری باشند.

برنده مسابقه شماره ۴
مجتبی عبدی ـ گرگان ۱۴ امتیاز

فرم شرکت در مسابقه ۸

اینجانب ....
به شماره شناسنامه .... متولد ....
خواهان شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر هستم
تلفن تماس ....
استقلال تهران .... پیکان تهران ....
صنعت نفت آبادان .... ذوب‌آهن اصفهان ....
پاس تهران .... پرسپولیس تهران ....
سپاهان اصفهان .... سایپا تهران ....
فولاد خوزستان .... ابومسلم مشهد ....
ملوان بندر انزلی .... برق شیراز ....
فجر سپاسی شیراز .... استقلال اهواز ....

آخرین مهلت ارسال فرم: ۸۱/۹/۲۷

فرم شرکت در مسابقه ۹

اینجانب ....
به شماره شناسنامه .... متولد ....
خواهان شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر هستم
تلفن تماس ....
پیکان تهران .... ملوان بندر انزلی ....
ذوب‌آهن اصفهان .... سپاهان اصفهان ....
پرسپولیس تهران .... صنعت نفت آبادان ....
سایپا تهران .... استقلال تهران ....
فولاد خوزستان .... برق شیراز ....
ابومسلم مشهد .... فجر سپاسی شیراز ....
استقلال اهواز .... پاس تهران ....

آخرین مهلت ارسال فرم: ۸۱/۱۰/۴

معرفی کردند و تیم عربستان را نیز به‌واسطه همگروهی با تیمهای یمن و اندونزی، خوش‌شانس‌ترین تیم این مرحله لقب دادند.

پیش‌بینی یک بنگاه شرط‌بندی در مالزی

بنگاه شرط‌بندی «هیلتون»، در مالزی پس از پایان مراسم قرعه‌کشی بازیهای مقدماتی جام ملتهای آسیا در پکن، شانس‌های اول صعود از مرحله اول و دوم مقدماتی را معرفی کرد. کارشناسان این بنگاه شرطبندی هفتم تیم مالدیو ـ چین تایپه ـ قرقیزستان ـ هنگ‌کنگ ـ پاکستان ـ مغولستان و کره شمالی را تیم‌های صعودکننده از مرحله اول دانستند و با بررسی گروههای هفتگانه درمرحله دوم مقدماتی این چهارده تیم را به عنوان تیم‌های حاضر در مرحله نهایی جام ملتهای آسیا معرفی کردند:

گروه اول: ازبکستان و تایلند
گروه دوم: کویت و قطر
گروه سوم: عربستان و یمن
گروه چهارم: ایران و لبنان
گروه پنجم: کره جنوبی و عمان
گروه ششم: عراق و بحرین
گروه هفتم: امارات و سوریه

گفتنی است تیم‌های چین ـ میزبان بازیها ـ و ژاپن ـ قهرمان دوره گذشته ـ از هم‌اکنون جزو تیم‌های مرحله نهایی مسابقات به‌شمار می‌روند و در کنار چهارده تیم صعودکننده دیگر، بازیهای سیزدهمین دوره جام ملت‌های آسیا را از ژوئیه سال ۲۰۰۴ در شهرهای پکن، چنگ‌دو، چونگ‌چینگ و جی‌نان برگزار می‌کنند.

این برای نخستین بار است که جام ملت‌های آسیا همچون جام ملتهای اروپا، با حضور ۱۶ تیم برگزار خواهد شد.

ایوانکوویچ: از این گروه باید ترسید!

برانکو ایوانکوویچ پس از شنیدن خبر مراسم قرعه‌کشی مرحله مقدماتی جام ملت‌های آسیا و همگروهی ایران با تیم‌های لبنان، اردن و کره شمالی یا هند در نخستین عکس‌العمل گفت: این گروه‌بندی مرا یاد بازیهای غرب آسیا در سوریه می‌اندازد که ما در آنجا نتوانستیم نتایج خوبی کسب کنیم.

وی در ادامه افزود: تیم‌هایی نظیر لبنان و اردن هر روز درحال پیشرفت هستند و ما هم کاری نمی‌توانیم بکنیم جز اینکه خودمان را تقویت کنیم و در باد قهرمانی بازیهای آسیایی نخوابیم.

برانکو افزود: گروه چهارم مقدماتی سه تیم مدعی دیگر علاوه بر خودمان هستند و ما نباید از کره شمالی که برنده احتمالی دیدار رفت و برگشت با هند است غافل شویم. آنها فوتبالی شبیه کره جنوبی ارائه می‌دهد و اگر با بدشانسی مواجه نشوند می‌توانند در کنار ما از این گروه به مرحله نهایی بازیها راه پیدا کنند.

ooo

این درحالی است که هیچ‌یک از کارشناسان فوتبال آسیا، مربیان لبنان و اردن و حتی سرمربی کره شمالی پس از اطلاع از نتایج قرعه‌کشی مقدماتی جام ملت‌های آسیا در مراحل اول و دوم شانس چندانی برای نیمه شمالی کره در راه صعود به بازیهای سال ۲۰۰۴ در پکن قائل نشدند.

ایران ـ اردن، ۲۸ مرداد در آزادی

براساس برنامه کنفدراسیون فوتبال آسیا، برنامه دیدارهای تیم ملی ایران در مرحله مقدماتی جام ملت‌های آسیا به شرح زیر می‌باشند:

۲۸ یا ۲۹ مرداد ماه: ایران ـ اردن
۱۴ یا ۱۵ شهریورماه: اردن ـ ایران
۱۹ یا ۲۰ شهریورماه: هند یا کره شمالی ـ ایران
۱۹ یا ۲۰ مهرماه: ایران ـ هند یا کره‌شمالی
۳۰ مهر یا اول آبانماه: لبنان ـ ایران
۲۱ یا ۲۲ بهمن‌ماه: ایران ـ لبنان

■

لیگ‌های بدون پشتوانه

هر سال که لیگ باشگاهی یک رشته ورزشی شروع می‌شود نامهای جدیدی می‌بینیم. اگر از فوتبال بگذریم در بیشتر رشته‌های ورزشی این‌گونه نیست که مثلاً دو تیم به دسته پایین‌تر سقوط کند و دو تیم تازه صعود کند.

نگاهی به نامهای جدید به دو لیگ کشتی و والیبال نشان می‌دهد تعدادی از این نامها پیش از این اصلاً در ورزش ما مطرح نبوده‌اند؛ چه برسد به اینکه ناگهان در بالاترین سطح یک لیگ همچون لیگی برتر باشند. درعوض شاهد بودیم که تیمی می‌آید و نایب قهرمان لیگی می‌شود و سال بعد محو می‌شود و اثری از آن نمی‌توان یافت. برای نمونه می‌توان تیم والیبال موتوژن تبریز را نام برد که چند سال پیش نایب قهرمان ایران شد و بعد منحل گردید.

اینها نشان می‌دهد ما تیم‌های باشگاهی ریشه‌دار نداریم و هرازگاهی کارخانه یا شرکتی مسئولیت تیمی را برعهده می‌گیرد و بعد کارها به وضع سابق برمی‌گردد.

تا وقتی اوضاع بر این منوال است نمی‌توانیم امیدوار باشیم که صاحب لیگ کشتی، والیبال، بسکتبال، هندبال و... شده‌ایم. وقتی باشگاه به معنای واقعی نداشته باشیم نه لیگ واقعی داریم و نه پشتوانه خوبی برای تیم ملی.

مهمترین رویدادهای ورزشی هفته

حسن رنگرز و مهدی حاجی‌زاده به عنوان برترین کشتی‌گیران آزاد و فرنگی جهان در سال ۲۰۰۲ برگزیده شدند. فدراسیون جهانی کشتی (فیلا) با ارسال پیام تبریکی به فدراسیون کشتی کشورمان برترینهای کشتی جهان در سال ۲۰۰۲ را معرفی کرد و طی آن مهدی حاجی‌زاده و حسن رنگرز به عنوان بهترین کشتی‌گیران آزادکار و فرنگی‌کار جهان دست یافتند.

گفتنی است که حسن رنگرز سال گذشته نیز موفق شده بود عنوان بهترین فرنگی‌کار جهان را از آن خود کند.

مراسم قرعه‌کشی جام ملتهای آسیا که سیزدهمین دوره آن ژوئیه سال ۲۰۰۴ به میزبانی چین در این کشور برگزار می‌شود، به انجام رسید و طی آن تیم ملی کشورمان در گروه چهارم با تیم‌های لبنان، اردن و برنده کره شمالی و هند همگروه شد.

مرحله دوم مقدماتی جام ملتهای آسیا مردادماه سال آینده در هفت گروه چهار تیمی برگزار می‌شود و در پایان، از هر گروه دو تیم جواز حضور در مرحله نهایی بازیها را بدست می‌آورد.

تیم منتخب جودو دانشجویان ایران صبح روز یکشنبه تهران را به مقصد «نوویساد» یوگسلاوی محل برگزاری رقابتهای جهانی دانشجویان ترک کرد.

این تیم متشکل از مسعود حاجی آخوندزاده و عباس فلاح و به مربیگری محمدرضا حاجی یوسف‌زاده به منظور شرکت در مسابقات جهانی دانشجویان که از تاریخ ۱۸ لغایت ۲۴ آذرماه برگزار می‌شود، عازم کشور یوگسلاوی شد.

لازم به ذکر است، شانزدهمین دوره مسابقات جودو دانشجویان جهان با حضور ۴۳ کشور برگزار می‌شود.

نخستین اردوی آمادگی تیم ملی والیبال نوجوانان ایران برای شرکت در مسابقات والیبال قهرمانی نوجوانان آسیا از روز دوشنبه ۱۸ آذرماه جاری در مجموعه ورزشی آزادی تهران آغاز شد و ۲۷ بازیکن زیرنظر مربیان تیم ملی کارهای تمرین خود را شروع کردند.

رقابتهای والیبال قهرمانی آسیا اردیبهشت ماه سال آینده در هندوستان برگزار می‌شود.

■

نیکا کاشان
۴/۵ ساله از تهران

عباس سهرابی

مرضیه سوری
۱۲ ساله
از تهران

محمد رضا عزیزی
۶ ساله از تهران

الهام فتحعلی‌زاده
۵/۵ ساله از کاشان

روح‌الله مهدی آبادی از کوهبنان

علیرضا کاشانی ۴ ساله از تهران

اسماعیل احمدی ۶ ساله از فارس

مریم حسین‌پور شاطری
۵ ساله از تهران

نجمه جعفری از کوهبنان

شبنم برزگر فارسیان ۶ ساله

نقاشی‌های شما

جابر سهرابی ۱۲ ساله

محبوبه محسنی کلاس دوم

فرشته طالبی
۶ ساله از شهرری

آرزو طالبی
کلاس پنجم از شهرری

محمد حسین برزگر فارسیانی
۴ ساله

امیر محمد افشاری از همدان

[illegible] آذری کلاس پنجم

مرتضی گودرزی
۷ ساله از بروجرد

علی باروتی
۷ ساله از شهرری

شقایق زندی ۹ ساله از گرمسار

فاطمه بهشتی‌پور ۳/۵ ساله از تهران

علی رضاپور ۶ ساله از تهران

میلاد رحمتی از مشهد

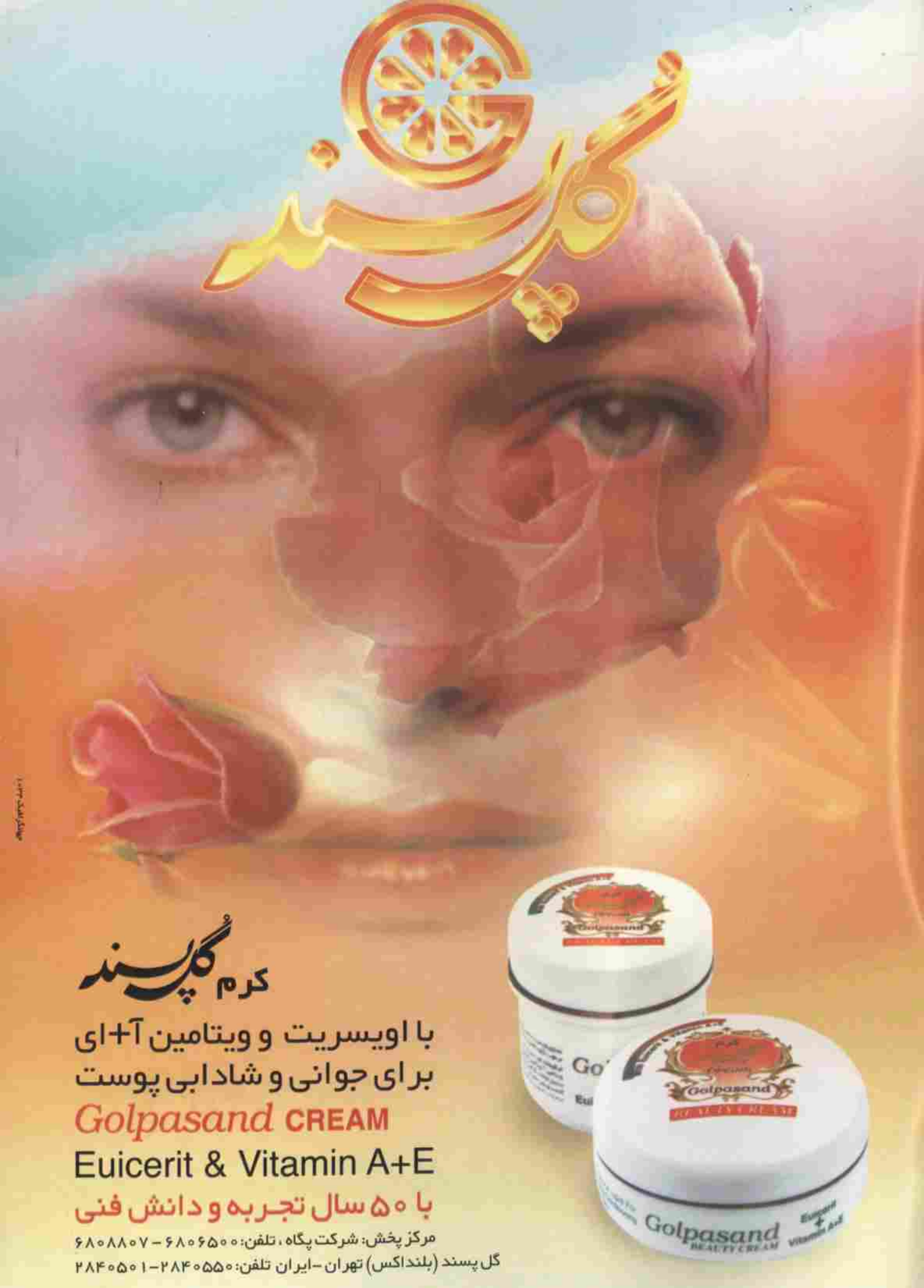
گلپسند
Golpasand
Golpasand
BEAUTY CREAM
Euicerit
+
Vitamin A+E

کرم گلپسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**
Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

مرکز پخش: شرکت پگاه، تلفن: ۶۸۰۶۵۰۰ - ۶۸۰۸۸۰۷
گل پسند (بلنداکس) تهران - ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰-۲۸۴۰۵۰۱

همیشه با شمائیم

امداد موتور

شهاب

امدادموتور
شهاب
امدادموتور
شهاب
امدادموتور
شهاب
امدادموتور شهاب

کیفیت برتر در صنعت موتور سیکلت

دفتر مرکزی: تهران -میدان ونک -خیابان ملاصدرا-بزرگراه کردستان
بعد از پل همت -خیابان شهید علیخانی- پلاک ۷
تلفن روابط عمومی موتور سیکلت شهاب: ۸۰۶۸۴۰۴